دستور زبان فارسی

با تجزیه و ترکیب

قدم به قدم

به همراه

تعریف انواع شعر

و بعضی از صنایع ادبی

تألیف: مهدی معینیان

اثر دیگر مؤلف :

روش آسان

در یادگرفتن

زبان انگلیسی

قیمت ۶۰۰ ریال

دستور زبان فارسی



با تجزیه و ترکیب

قدم به قدم

به همراه

تعریف انواع شعر

و بعضی از صنایع ادبی

تألیف : مهدی مُعینیان

شناسنامه کتاب

* نام کتاب : دستور زبان فارسی

* مؤلف : مهدی معینیان

* تیراژ : ۸۰۰۰

* نوبت چاپ : ششم

* چاپخانه : کورش

* انتشارات : معینیان

* تاریخ انتشار : بهار ۱۳۶۹

مقدّمه

به نام خداوند جان آفرین　　حکیم سخن در زبان آفرین

ربِّ أنْعَمتَ فَزِد

کهن ترین دستورزبان از هند است که پانصد سال پیش ازمیلاد یعنی پیش از دو هزار و چهارصد و هشتاد سال قبل برای زبان سانسکریت نوشته شد.

در مغرب زمین ابتدا یونانیان در حدود چهارصد سال قبل ازمیلاد به تهیهٔ دستورزبان اقدام کردند. از علمای عرب مسلمان ابتدا ابوالأسوَد دُئلی (متوفّیٰ به سال ٦٧ هجری) به دستورزبان توجّه نمود.

در ایران بااینکه نویسندگان و دانش‌پژوهان ایرانی در تهیّهٔ دستورزبان عربی پیشگام بوده‌اند، ولی کمتر در اندیشهٔ گردآوری دستوری برای خود بودند، بطوریکه نخستین کتابی که درآن اشاره‌ای مختصر به پاره‌ای از نکات دستوری شده متعلّق به قرن ششم هجری می‌باشد و تا قرن سیزدهم کتابی به‌نام دستورزبان فارسی نگارش نیافت.

نخستین کتابی که کلمهٔ «دستور» به معنی امروز در آن بکار رفته است، کتاب «دستورسخن» میرزا حبیب اصفهانی است که به سال ۱۳۰۸ قمری تألیف شده و تاحدّ زیادی برای استاد عبدالعظیم قریب پایه و مبنا واقع شده و کتاب استاد قریب هم تقریباً مبنای همهٔ دستورهای بعدی گردیده است و هنوز دستور زبان کاملی که تمامی قواعد زبان امروزیا گذشته را در بر گیرد نوشته نشده است. جوان بودن علم دستورزبان و خالی بودن آن از تحقیقات وسیع و عمیق ازیکسو و متأثّر بودن نوشته های محقّقین از زبانهای فرانسه و انگلیسی و عربی ازسوی دیگر، باعث شده است که آشفتگیها و اختلافات بسیار در

تقسیم بندی کلمات و قراردادن کلمه در گروههای مختلف دستوری و وضع اصطلاحات و حالات اسم و وجوه افعال و غیره پیدا شود.

از آنجا که اختلاف نظِرها ممکن است به سرگردانی دانش آموزان بیانجامد، حقیر از ذکر آنها خودداری نمودم و استخوان‌بندی مطالب را همانهایی قراردادم که در کتابهای درسی آمده است و در عین حال به آثار استادانی نظیر دکتر مشکور و سید کمال الدّین طالقانی و «پنج استاد»... و بالاخص دکتر محمّد جواد شریعت نظر داشته ام. تنظیم مطالب در این کتاب باتوجّه به روانشناسی یادگیری و به‌طریق «قدم به‌قدم» می باشد. درپایان هردرس تمرینهایی همراه با پاسخ داده شده و در عین‌حال نکات مربوط به درسهای قبل تکرار شده است تا با یادآوری از خطرِ فراموشی رهانیده شوند.

علاوه برآن چند بیت نغزِ بامغز نیز بدون ذکر جواب به زیرِ سؤال رفته است تا خوانندگان عزیز میزان فراگیری و معلومات خویش را بدان بیازمایند و نیز از سؤالات امتحانِ نهایی و کنکور هرکدام یک نمونه ارائه گردیده و بالاخره تعدادی تمرین مفید در پایان بعضی از درسها ذکر شده است و پاسخ آنها در آخر کتاب آورده شده‌به‌امید اینکه این مجموعه قدمی در راه حلّ مشکل دستورزبان فارسی باشد.

درقسمت آخر کتاب به ذکر انواع شعر و تعریف بعضی از اصطلاحات وصنایع بدیع پرداخته‌ام زیرا به نیاز دانش‌آموزان در داشتن مجموعه‌ای مختصر از اینگونه مطالب واقف بودم. درپایان توفیق خوانندگان محترم را و پیروزی تو دانش‌آموز عزیز را آرزومندم که بانورِعلم به لشکرجهل وظلمت می تازی و باسلاح جنگ به ستیز باظلم و ظالم برمی خیزی.

من ا... التّوفیق وعلیه التّکلان　　　مهدی معینیان

۱۳۶۳/۸/۱۹

فهرست مطالب

معنی دستور زبان

کلمهٔ "**دستور**" در اینجا یعنی: **قاعده و قانون** بنابراین، دستور زبان یعنی: قاعده و قانون زبان، و مقصود قواعد و قوانینی است که یک زبان براساس آنها نوشته و گفته می‌شود.

چگونه دستور زبان به وجود آمده؟

منبعِ پیدایشِ دستور زبانِ هر ملّت، زبان آن ملّت است، بدین معنا که محقّقینِ زباندان و زبانشناس از روی نوشته‌ها و گفته‌هایِ یک قوم یا یک ملّت، قواعد و قوانین موجود در زبان آنها را بدست می‌آورند و آن را معیارِ درست گفتن و درست نوشتن قرار می‌دهند تا آن زبان با گذشتِ زمان دستخوش هرج و مرج و نابسامانی نگردد.

فایدهٔ دستور زبان

بنابر آنچه در بالا ذکر کردیم، فایده دستور زبان این است که به ما درست گفتن و درست نوشتن را یاد می‌دهد.

حرف، کلمه، جمله

حرف مانند: ا، ب، پ، ت، ث، ج...
کلمه یا **واژه** مانند: **کریم، خدا، حسن، است، سفر**
جمله مانند: **خدا کریم است، حسن از سفر برگشت**
از **مطالب** فوق این نتیجه حاصل می‌شود که با حرف، کلمه و با کلمه،

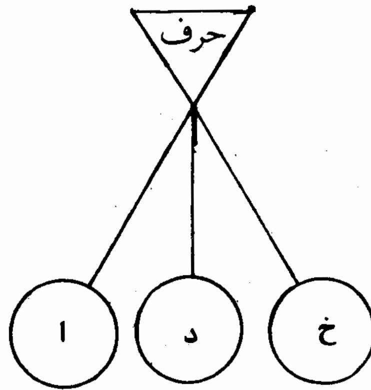
جمله ساخته می‌شود ما دیلاً هر یک از آنها را شرح می‌دهیم.
زبانِ فارسی دارای ۳۳ حرف است که مجموعاً الفبای این زبان را تشکیل می‌دهند و عبارتند از: **ا، ء ب، پ، ت، ث، ج، چ، ح، خ، د، ذ، ر، ز، ژ، س، ش، ص، ض، ط، ظ، ع، غ، ف، ق، ک، گ، ل م، ن، و، ه، ی**
از این حروف، چهار حرفِ "**پ، چ، ژ، گ**" مخصوصِ زبان فارسی و هشت حرفِ "**ث، ح، ص، ض، ط، ظ، ع، غ**" مخصوصِ زبان عربی و بقیّهٔ حروف بین فارسی و عربی مشترک هستند. باید توجّه داشت که بعضی از این حروف در برخی از کلمات فارسی نیز یافت می‌شوند مانند: "**ص" در اصفهان و "ط" در طهمورث** همچنین حرف "ق" در بعضی از کلمات ترکی که وارد زبان فارسی شده وجود دارد مانند:
قاتق، قورمه، اتاق

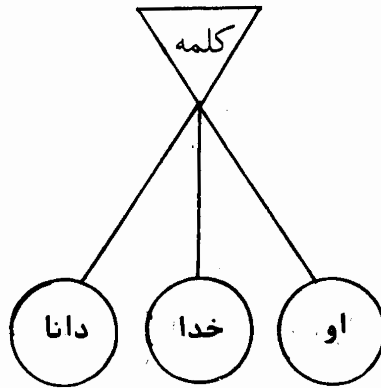
تبصرهٔ ۱ــ حرف "**ث**" در فارسی باستان وجود داشته ولی مخرج صوتی آن امروز از میان رفته است (یعنی ما آن را آنگونه که در قدیم تلفّظ می‌کردند بیان نمی‌کنیم) و فقط در نامهایی نظیر طهمورث و کیومرث باقی مانده است.

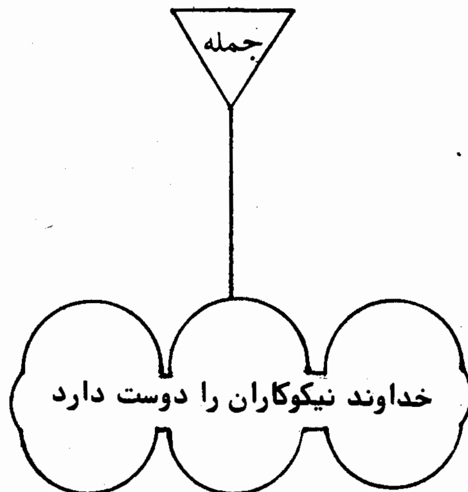
تبصره ۲ــ کلماتِ: صد، غلطیدن، طپیدن، شصت و طپانچه هم فارسی هستند و باید با "س" و "ت" نوشته شوند.

تبصره ۳ــ کلمهٔ "**اتاق**" هم ترکی است و نباید به‌صورت اطاق نوشته شود.

تبصرهٔ ۴ــ همزه در زبان فارسی فقط در اول کلمه می‌آید مانند: ابرو، اسب، بنابراین با همزه نوشتن کلماتی نظیر پائیز، پائین، دانائی از غلطهای مشهور است و باید به‌صورت پاییز، پایین و دانایی نوشته شود.


حرف
ا
د
خ


کلمه
دانا
خدا
او


جمله
خداوند نیکوکاران را دوست دارد

حرکات

سه علامت ـَـِـُـ را حرکت می‌گویند که در زبانِ فارسی تلفّظ می‌شوند اما نوشته نمی‌شوند. علامت ـُـ را **ضَمّه یا پیش** و علامت ـَـ را **فتحه یا زبر** و علامت ـِـ را **کسره یا زیر گویند**.

مانند: گُل، اَحمد، کِتاب حرفی که هیچیک از حرکاتِ فوق را نداشته باشد **ساکن** نامیده می‌شود. علاوه براین سه حرکت، پنج حرکتِ مرکّب نیز وجود دارد که عبارتند از: آ (گویا، شاد) **او** (مو، سو) **ای** (میز، ایرج) او (نوبه‌معنی تازه) ای (پِی که امروزه پِی تلفظ می‌شود).

تشدید

هرگاه در یک کلمه **دو حرفِ همجنس** در کنار هم قرار گیرند (یعنی یک حرف دوبار تکرار شده باشد) بطوریکه حرف اوّل، ساکن و حرف دوم متحرّک باشد، حرف اوّل را حذف می‌کنند و علامت "ـّـ" را که علامت "تشدید" نامیده می‌شود، در بالای حرف دوم قرار می‌دهند مانند: مُعَلْلِم که می‌شود معلّم یا مقدْدَس که می‌شود مقدّس **تشدید مخصوص کلمات عربی است** و در بعضی از کلماتِ فارسی نیز بکار می‌رود مانند: ارّه، درّه، لکّه، تکّه، لپّه، تپّه، گلّه، کلّه. کلمه‌ای که تشدید داشته باشد "**مشدّد**" نامیده می‌شود.

تبصره: یایِ نسبت در عربی همیشه تشدید دارد مانند: شرقیّ، غربیّ علویّ، امّا یای نسبت در زبان فارسی بدون تشدید است مانند: تهرانی، اصفهانی

تنوین

تنوین در لغت، یعنی: "نون دادن" و آن، نونِ ساکن است که در آخرِ کلماتِ عربی تلفّظ می‌شود اما نوشته نمی‌شود مانند سلامٌ علیکم،

اتفاقاً ، بعبارةٍ اُخریٰ، بنابراین، علاماتِ تنوین بصورت ـٌـٍـً می‌باشد که از دو پیش (ـٌـ) یا از دو زیر (ـٍـ) و یا از دو زبر ـًـ ساخته شده چنانکه در بالا گفتیم، تنوین مخصوص کلمات عربی است بنابراین کلماتی نظیر **ناچاراً**، **زباناً** ، **جاناً** و نظایر آنها غلط است در رسم‌الخطّ عربی به آخر کلمه‌ای که تنوین نصب می‌گیرد حرف "**الف**" اضافه می‌شود، مانند: **عالماً** ، **عامداً** ، **یقیناً** و غیره، مگر وقتیکه حرف آخر کلمه **تاء زائد** یا **همزه** باشد که در اینصورت الف نوشته نمی‌شود مانند : **دفعةً، غفلةً، حقیقةً، عادةً، ابتداءً**
بعضی از صاحب‌نظران می‌گویند: بهتر است در زبان فارسی در این مورد نیز به آخر کلمات فوق حرف الف افزوده شود و به قاعدهٔ فوق کلیّت داده شود.

تمرین ۲

هر جا که لازم است تنوین یا تشدید بگذارید

لذت انگور بیوه داند نه خداوند میوه

یوسف صدیق علیه‌السلام درخشکسال مصر سیر نخوردی تا گرسنگان فراموش نکند.

او که در راحت و تنعم زیست   او چه داند که حال گرسنه چیست؟

بعباره اخری

سلام علیکم

دائما رابعا

کلاه، کله، گله، اتفاقا

علامهٔ امینی مولف کتاب الغدیر است.

مثنوی طاقدیس اثر حاج ملااحمد نراقی است

مواد اولیه کراهیت صلاحیت حریت عظیم‌الجثه

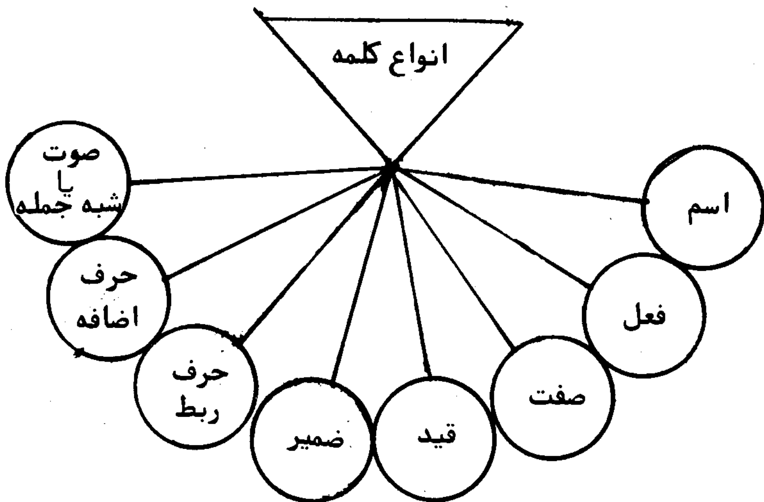
پاسخ درصفحهٔ ۲۸۳

انواع کلمه

در تقسیم‌بندی کلماتِ، دستور نویسان نظریّات متفاوتی دارند که ما برای رعایت اختصار فقط به ذکر تازه‌ترینِ آنها که در کتابهای درسی دانش‌آموزان نیز راه یافته است می‌پردازیم و می‌گوییم : کلماتِ فارسی به هشت نوع تقسیم می‌شوند که عبارتند از :

اسم ، فعل ، صفت ، قید ، ضمیر ، حرف اضافه ، حرف ربط، شبه جمله یا صوت

بنابراین هرگاه پرسیده شود که فلان کلمه از لحاظ دستوری چه نوع کلمه‌ای است، مقصود یکی از این هشت نوع می‌باشد .



تمرین ۳

از کلمات زیر بعضی تحت عنوان "انواع کلمه" مورد بحث واقع می‌شوند ، آنها را مشخّص کنید

عام ، اسم ، مفرد ، معرفه ، ضمیر ، جمع ، صوت ، فاعل ، مفعول ، حرف ربط حرف اضافه ، فعل ، نکره ، صفت ، مشتق ، قید ، متمّم ، متعدّی ،

پاسخ درصفحهٔ ۲۸۳

تجزیه وترکیب (یاصرف ونحو)

اگر در یک جمله، کلمه‌ای را **جدا** از بقیّهٔ کلمات، موردِ بحث قرار دهیم آن‌را **تجزیه** کرده‌ایم و اگر **نقش** کلمه‌ای **را در جمله** تعیین کردیم به **ترکیب** آن پرداخته‌ایم مثلا" در جملهٔ: "**علی به فقرا کمک می‌کند**" کلمهٔ "علی" در تجزیه: **اسم**، **مفرد**، **ذات**، **خاص** **معرفه**، **ساده و جامد** است و اینها خصوصیّاتی هستند که کلمهٔ علی به تنهایی و بدون توجّه به بقیّهٔ کلمات جمله، دارا می‌باشد. امّا در ترکیب باید ببینیم که در کُلِّ جمله، چه نقشی دارد. چنانچه ملاحظه می‌کنید علی عَملِ "کمک کردن" را انجام می‌دهد بنابراین، **فاعل** است.

نکتهٔ مهم

اگر مقصود این باشد که کلمهٔ علی را در جملهٔ بالا ترکیب نمایید، ممکن است به‌یکی از سه صورت زیر سؤال شود:

۱ـ کلمهٔ علی **از لحاظ ترکیب** چیست؟

۲ـ کلمهٔ علی در این جمله **چه نقشی** دارد؟

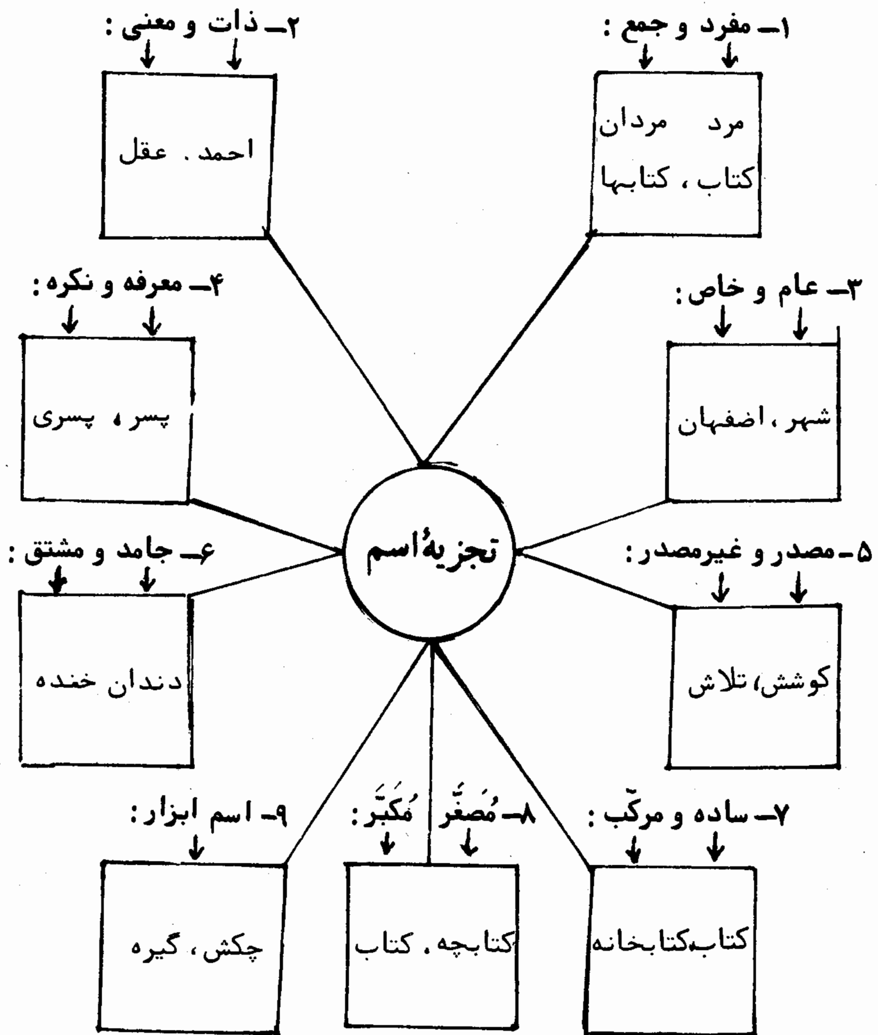
۳ـ کلمهٔ علی در این جمله **چه حالتی** دارد؟

هر یک از کلماتِ هشتگانهٔ فوق، در تجزیه و ترکیب، قوانینی خاصّ دارند که ما ذیلاً به شرح آنها می‌پردازیم و در مورد هر یک تمریناتی را برای کسب مهارت انجام می‌دهیم،

اسم

اسم، کلمه‌ای است که برای نامیدن کسی یا چیزی یا حالتی بکار رود مانند: **مرد**، **زن**، **کتاب**، **کاغذ**، **تهران**، **شادی**، **رنج**،

آنچه در تجزیهٔ اسم باید در نظر داشت:



آگاهی : باید توجّه داشت که در تجزیه ممکن است یک اسم : هم مفرد باشد ، هم ذات ، هم خاص، هم معرفه هم ساده هم غیرمصدر هم

مکبّر، امّا در ترکیب ،هر کلمه فقط یک نقش دارد .
مثلا " در جملهٔ : " احمد به کتابخانه رفت " کلمهٔ احمد در تجزیه :
اسم ، ذات ، خاص ، معرفه ، ساده ، جامد و غیرمصدر است ، امّا در
ترکیب، فقط فاعل است زیرا عمل رفتن را انجام داده است .

آنچه در ترکیب اسم باید در نظر داشت

۱ــ فاعل :	**علی** آمد .
۲ــ مسندُالیه :	**علی** بیمار است .
۳ــ مُسند :	نام او **علی** است
۴ــ مفعول (بیواسطه)	**علی** را دیدم
۵ ــ متمّم (یا مفعول باواسطه)	به **علی** گفتم
۶ــ حالت اضافه :	کتابِ **علی** را آوردم
۷ــ بَدَل :	امام اوّل شیعیان ، **علی** ، اوّلین شهیدِ محراب است .
۸ــ ندا :	ای **علی** ما پیرو کیش توایم .
۹ــ تمیز (یا متمّم) :	او را **علی** نام نهادند .

شرح مطالب مربوط به تجزیهٔ اسم

۱ ــ مفرد و جمع

اسم مفرد: اسمی است که بر یک فرد یا یک چیز دلالت کند مانند :
کتاب ، مرد ، دانش ، قلم
جمع: اسمی است که بر بیش از یک فرد یا یک چیز دلالت کند مانند :
کتابها ، مردان ، دانشها ، قلمها.

علامات جمع

علامتهای جمع به قرار زیر است :

۱ــ ها : کلیهٔ اسمها را می‌توان با "**ها**" جمع بست مانند : **انسانها ، کتابها ، مردها**

۲ــ یها: کلماتی را که به الف ختم می‌شوند در قدیم گاهی با "**یها**" جمع می‌بستند مانند : **پاییها ، جاییها .**

۳ــ ان : این علامت بیشتر در فارسیِ ادبی، برای جمع بستن جانداران بکار می‌رود مانند : **مردان ، زنان ، اسبان ، موران** امّا در سخنِ عادی اغلب، این کلمات را با "ها" جمع می‌بندند یعنی می‌گویند : مردها ، زنها ، اسبها ، مورها .

٤ــ یان : در کلماتی که به **الف** یا **واو** ختم می‌شوند به جای "ان" ، "**یان**" را به آخر آنها می‌افزایند مانند : **آشنایان، گدایان دانشجویان،** کلماتِ : ابروان ، بازوان ، زانوان ، از این قاعده مستثنیٰ هستند . کلمهٔ **نیا** در اصلِ پهلوی، **نیاک** بوده که در جمع به‌صورت **نیاکان** جمع بسته می‌شود .

۵ـ گان . کلمه‌ای را که بتوان به "**ان**" جمع بست و به "ه" های غیر ملفوظ" هم ختم شده باشد "ها" ی آن‌را به "**گ**" بدل می‌کنیم مانند :

ستاره، ستارگان ــ مورچه، مورچگان ـ شوریده ، شوریدگان

٦ـات: این علامت نشانهٔ جمع عربی است ولی بعضی از کلماتِ فارسی را هم با آن جمع بسته‌اند مانند : **پیشنهادات ، سفارشات ، گزارشات فرمایشات** که بهتر است از استعمال آنها پرهیز شود .

برخی از کلماتِ عربی، جمع است ولی در فارسی، آنها را دوباره جمع بسته‌اند مانند : **لوازم ــ لوازمات ، جواهر ـ جواهرات ، عمله ـ عمله‌ها ، اخلاق ــ اخلاقها ، طلبه ـ طلبه‌ها ، حور ـ حوران ، زُوّار ــ زُوّارها .**

۷ـ جات: بعضی از کلمات با "**جات**" جمع بسته شده‌اند که بیشتر مفهوم شبیه و نوع و گروه را می‌دهند مانند میوجات، نوشتجات، اینگونه جمع در واقع همان جمع با "ات" است که در کلماتی که به های غیر ملفوظ ختم می‌شوند "ها" در آنها به "ج" تبدیل شده، مانند: میوه ـ میوجات، روزنامه ـ روزنامجات، حواله ـ حوالجات، ادویه ـ ادویجات

کلمات: **طلاجات**، **سبزیجات**، **دواجات**، **مربّاجات** از این قاعده مستثنی هستند، یعنی با اینکه به های غیر ملفوظ ختم نمی‌شوند با "جات" جمع بسته شده‌اند.

آگاهی: در عربی برخی از کلمات را که بعد از کلمهٔ جمع واقع می‌شوند به‌صورت مؤنّث می‌آورند اما در فارسی نباید به این قاعده عمل کرد و مثلاً: فرمانهای صادره و کالاهای وارده و گزارشات واصله گفت، (زیرا در این کلمات فرمانها و کالاها و گزارشات فارسی هستند و صادره و وارده و واصله عربی می‌باشند) همچنین در ترکیبات: "پروندهٔ مربوطه" و "کمیسیون متشکّله" و اَمثال آنها که برای کلمهٔ غیرِ عربی صفت مونّث می‌آورند درست نیست و خوب است که حرف "ه" را که علامت تأنیث است از آخر صفات حذف کنند.

اسم جمع

اسم جمع اسمی است که در ظاهر مفرد است و در معنی جمع، (به تعبیر دیگر، بی‌آنکه علامت جمع داشته باشد دارای معنی جمع است) مانند:
طایفه، لشکر، قوم، مردم، گروه، دسته...

علامات جمع عربی

در زبان عربی سه نوع جمع وجود دارد که عبارتند از:

۱ـ جمع مذکّر سالم: که علامت آن "**ون**" و "**ین**" می‌باشد مانند: **روحانیّون ـ طبیعیّون ـ مادیّون ـ مسلمین ـ منافقین ـ متّفقین ـ متّحدین** (جمع روحانی، طبیعی، مادّی، مسلم، منافق، متّفق و متّحد)

۲ـ جمع مؤنّث سالم: که علامت آن "**ات**" می‌باشد مانند: کلمات، (جمع کلمه) ثمرات، (جمع ثمره). مصدر هم اگر در عربی از سه حرف بیشتر باشد با "ات" جمع بسته می‌شود مانند: **تمرینات، امتیازات**.

آگاهی: گاهی در زبان فارسی بر خلافِ قاعده، به آخرِ برخی از کلمات فارسی "ین" را که علامتِ جمعِ عربی است می‌افزایند مانند: **بازرسین، داوطلبین** که بهتر است از اینگونه جمع بستن پرهیز شود.

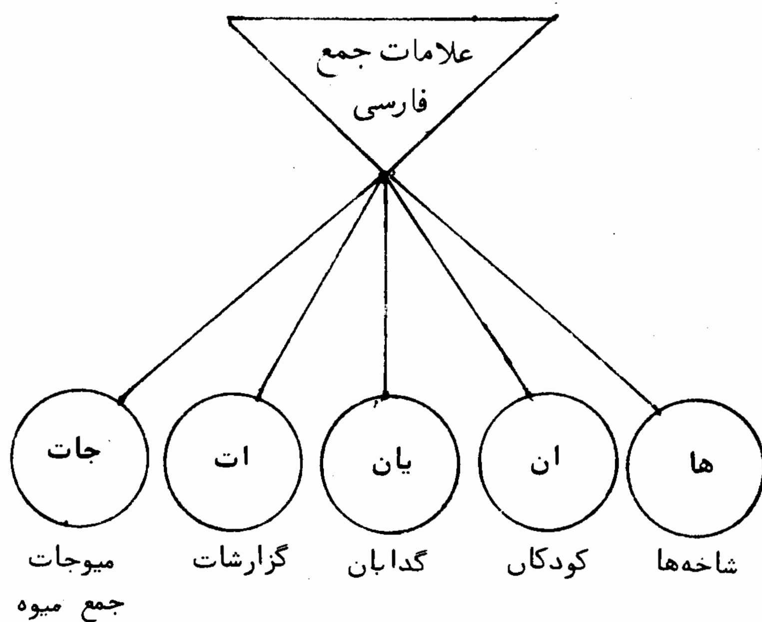
۳ـ جمع مکسّر: و آن جمعی است که با تغییر در صورت مفرد از طریق افزایش یا کاهش حروف یا با تغییر حرکات و غیره ساخته می‌شود و قانون معیّنی ندارد مانند: (**مدرسه، مدارس**) ـ (**علیم، علما**) ـ (**فکر، افکار**)

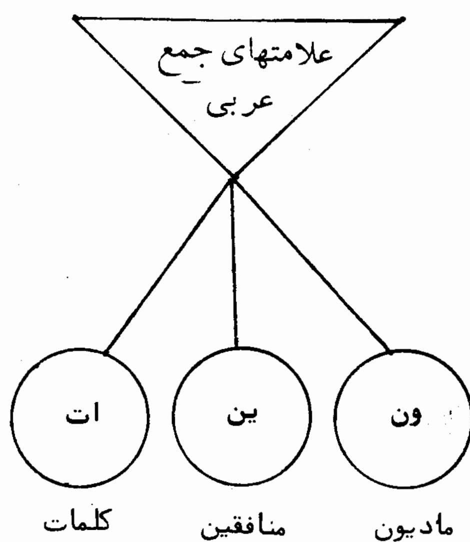
آگاهی: گاهی کلمات فارسی را به غلط به صورت جمع مکسّر عربی جمع بسته‌اند مانند: **فرمان ـ فرامین، استاد ـ اساتید، دهقان ـ دهاقین، دستور ـ دساتیر**

تثنیه در زبان عربی

علامت تثنیه در عربی "**ین**" ماقبل مفتوح و "**ان**" می‌باشد. بعضی از این کلمات در زبان فارسی نیز بکار می‌رود مانند: **دولتَیْن** (دو دولت) **طرفَیْن** (دو طرف) **زوجَین** (دو زوج) **توأُمان** (دو قلو)

آگاهی: حرف ماقبل "ین" در جمع، مکسور و در تثنیه مفتوح است. منافقِین: جمع، (حرف "ق" دارای کسره است) و ثَقَلَین (حرف ل دارای فتحه است) ثقلین به معنی جنّ و انس، آدمی و پری.


علامات جمع
فارسی
ها
ان
یان
ات
جات
شاخه‌ها
کودکان
گدایان
گزارشات
میوجات
جمع میوه


علامتهای جمع
عربی
ون
ین
ات
مادیون
منافقین
کلمات

تمرین

مفرد و جمع را در مثالهای زیر تعیین کنید :

خداوند نیکوکاران را دوست دارد .

مثال	تجزیه	ترکیب
خداوند :	اسم ، مفرد	×
نیکوکاران :	صفت به جای اسم ، جمع	
را :		
دوست دارد :		

آگاهی : گاهی به‌جای اینکه اسم کسی یا چیزی برده شود ، صفت و خصوصیّتی از اوبه‌جای اسمش ذکر می‌شود . صفتِ بجای اسم، در حکم اسم است و می‌تواند جمع بسته شود و مانند اسم تجزیه می‌شود مانند: کلمهٔ **نیکوکاران** در مثال فوق.

نقش قرآن چون در این عالم نشست　　نقشهای پاپ و کاهن را شکست

(اقبال لاهوری)

مثال	تجزیه	ترکیب
نقش .	اسم ، مفرد	×
قرآن :	اسم ، مفرد	
چون :		
در :		
این :		

عالم :	اسم ، مفرد
نشست :	
نقشهای :	اسم ، جمع
پاپ :	صفت به جای اسم ، مفرد
و :	
کاهن :	صفت به جای اسم ، مفرد
را :	
شکست :	

صدقات را با منّت و آزار باطل نکنید (قرآن مجید)

مثال	تجزیه	ترکیب
صدقات	اسم ، جمع	x
را :		
با :		
منّت :	اسم (مصدر عربی)، مفرد	
و :		
آزار :	اسم،مفرد	
باطل نکنید :		

عام وخاص

اسم عام اسمی است که افراد یا اشیاء همنوع و همجنس خود را شامل شود مانند : **مرد** ، **زن** ، **شهر** ، **کتاب** ، **قلم**

وقتی می‌گوییم "مرد" منظورمان یک فرد خاص که اسمش مرد باشد نیست بلکه به همهٔ مردان می‌شود گفت مرد و به همهٔ شهرها می‌شود گفت شهر، امّا به همهٔ مردان نمی‌شود گفت "حسن" و به همهٔ شهرها نمی‌توان گفت "اصفهان"

اسم خاص اسمی است که بریک شخص یا یک شئ و یا یک محلِّ مخصوصی دلالت کند و همهٔ افراد یا اشیاء همنوع و همجنس خود را شامل نشود مانند: **قرآن**، **بهشت**، **علی**، **اصفهان**. ممکن است یک اسم برای نامیدن چند نفر بکار رود مثلا" ممکن است چند نفر، حسن یا علی نامیده شوند، در اینصورت هم، باز اسم خاص هستند زیرا همهٔ همجنسان خود را شامل نمی‌شوند.

طریقهٔ شناختن اسم عام

اگر بتوانید اسمی را جمع ببندید یا به آخر آن یای نکره یا یای وحدت اضافه کنید آن اسم، عام و در غیر اینصورت خاص است.
مثال:

پسر: پسران آمدند، پسری آمد

شهر: شهرها را آباد کردند. شهری را آباد کردند.

آگاهی: اسم خاص را نباید جمع بست ولی در قرن اخیر به تقلید از زبانهای اروپایی آن را جمع بسته‌اند و مثلا": سعدیها و حافظها و بهشتیها می‌گویند اینگونه اسم برای بیان شباهت است وآن را اسم نوع نامند.

تمرین

کتاب بهترین همنشین است

مثال	تجزیه
کتاب:	اسم، مفرد عام
بهترین:	
همشین:	صفت به جای اسم، مفرد، عام
است:	

آگاهی : چون روش تدریس و تمرین در این کتاب براساس روانشناسی یادگیری و باصطلاح« قدم به قدم »است در تمرینها مطالبی را هم که قبلاً " خوانده‌ایم یادآوری می‌کنیم زیرا ایجاد عادت و کسب مهارت فقط بوسیله تکرار امکان‌پذیر است .

قلب ما از هند و روم و شام نیست مرز و بوم ما به‌جز اسلام نیست .

(اقبال لاهوری)

مثال	تجزیه .	ترکیب
قلب :	اسم ، مفرد ، عام	x
ما :		
از :		
هند :	اسم ، مفرد ، خاص	
روم :	اسم ، مفرد ، خاص	
و :		
شام :	اسم ، مفرد ، خاص	
نیست :		
مرز و بوم :	اسم ، مفرد ، عام	
ما :		
به جز :		
اسلام :	اسم ، مفرد ، خاص	
نیست :		

آه از افرنگ و از آیین او آه از اندیشهٔ لادین او (اقبال)

افرنگ: فرنگ ، اروپا - لادین:- بیدین

مثال	تجزیه
آه :	
از :	
اَفرنگ :	اسم ، مفرد ، خاص
و :	
از :	
آیین :	اسم ، مفرد ، عام
او :	
آه :	
از :	
اندیشهٔ :	اسم ، مفرد ، عام
لادین :	
او :	

اسم ذات واسم معنی

اسم ذات اسمی است که وجودش وابسته به چیز یا کس دیگر نباشد و به طور مستقِل در خارج وجود داشته باشد مانند : **کتاب** ، **قلم** ، **کاغذ** ، **علی** ، **اصفهان**

اغلب اسمهای ذات وقتی شنیده شوند ، شکلی از آنها در ذهن مجسّم می‌شود مثلا" با شنیدن "درخت" شکل درخت هم در ذهن مجسّم می‌گردد .

اسمهای **خاص** نظیر احمد ، شیراز همگی **ذات** هستند .

اسمهای **خداوند** هم ، چون خاص محسوب می‌شوند همه **ذات** هستند.

اسمهای خداوند مانند : پروردگار ، خالق ، آفریدگار ، حق . . .

اسمهای **مکان** مانند : آسمان ، فضا ، کنار **ذات** هستند .

اسمهای **زمان** مانند : شب ، روز ، سال و ماه **ذات** محسوب می‌شوند .
موجودات نامرئی (نادیدنی) طبیعت مانند : اکسیژن ، ازت ، **هوا** ، **ذات** هستند .
آنچه مربوط به **جهان غیب** است مانند : فرشته ، دوزخ ، **بهشت و برزخ** **ذات** هستند و این از آن جهت است که اسمهای ذات غالبا" **قابل** رؤیت هستند و ما عقیده داریم که پس از مرگ آنها را خواهیم دید .

اسم معنی

اسم معنی اسمی است که وجودش وابسته به چیز یا کس دیگری باشد و بطور مستقل در خارج وجود نداشته باشد مانند : **کوتاهی ، بلندی ، سفیدی ، هوش ، شوق ، فریاد ، خنده ،** ابتدا باید یک موجودی باشد تا کوتاهی و بلندی یا رنگهای مختلف در آن وجود پیدا کند یا **ابتدا** باید انسان باشد تا هوش و شوق و فریاد بتواند ایجاد شود .
آگاهی ۱ــ مصدر و اسم مصدر مانند : رفتن ، نشستن ، کوشش ، **گفتار ،** معنی محسوب می‌شوند .
آگاهی ۲ــ در تعیین ذات و معنی اسم، باید معنی کلمه را در کُلّ **جمله** درنظر داشت مثلا" در دو جملهٔ : "حسن زبان انگلیسی می‌داند" **و** "حسن زبانش را گاز گرفت "کلمه زبان در **جملهٔ** اول، **معنی است زیرا** مقصود ، گفتار می‌باشد امّا در **جملهٔ** دوم ، ذات است **زیرا مقصود ،** زبان گوشتی است که در دهان وجود دارد .

آگاهی:
همهٔ مصدرها اسم هستند
همهٔ مصدرها معنی هستند
همه مصدرها عام هستند .

تمرین

آدمی را عقل باید در بدن   ورنه جان در کالبد دارد حمار

مثال	تجزیه	ترکیب
آدمی	اسم ، مفرد ، عام ، ذات	x
را		
عقل	اسم ، مفرد ، عام معنی	
باید		
در		
بدن	اسم ، مفرد ، عام ذات	
ورنه		
جان	اسم ، مفرد ، عام ، معنی	
در		
کالبد	اسم ، مفرد ، عام ، ذات	
دارد		
حمار	اسم ، مفرد ، عام ، ذات	

ما در خور دوزخیم یارب هرکو-درخورد بهشت است بر او خوش باشد

مثال	تجزیه	ترکیب
ما		x
درخور		
دوزخ	اسم ، مفرد ، خاص ، ذات	
یم = هستیم		

یا	
رب	صفت به جای اسم ، مفرد ، خاص ، ذات
هرکو = هر که او	
درخورد	
بهشت	اسم ، مفرد ، خاص ، ذات
است	
بر	
او	
خوش	
باشد	

جز نیکبخت پند خردمند نشنود این‌است تربیت که پریشان مکن دلی

مثال	تجزیه
جز	
نیکبخت	صفت به جای اسم ، مفرد ، عام ، ذات
پند	اسم ، مفرد ، عام ، معنی
خردمند	صفت به‌جای اسم ، مفرد ، عام ، ذات
نشنود	
این	
است	
تربیت	اسم (مصدر عربی) مفرد ، عام ، معنی
که	
پریشان مکن	
دلی	اسم ، مفرد ، عام ، معنی

تمرین

اسمهای عام و خاص را در تمرین زیر مورد دقّت قرار دهید :

کتاب ، حسین ، دفتر ، شیراز ، بهشت ، انسان ، جماران ،
عام خاص عام خاص خاص عام خاص

قلم ، کارکردن ، ترکیه ، ایران خاقانی ، پنکه ، صندلی
عام عام خاص خاص خاص عام عام

۳ـ ذات و معنی را در کلمات زیر تعیین کنید :

استعداد ، انسان ، انسانیّت ، فریاد ، فرهاد ، کتاب ، خواندن
معنی ذات معنی معنی ذات ذات معنی

سنگ ، سنگدلی ، قدرت ، قدرتمند ، آب ، آبرو ، قضاوت ،
ذات معنی معنی ذات ذات معنی معنی

قاضی ، جنایت ، جانی ، دوزخ ، اکسیژن ، درخت ، ازت ،
ذات معنی ذات ذات ذات ذات ذات

احمد ، فرشته ، جن ، پری ، پروانه ، شادی ، اندوه ، غذا ،
ذات ذات ذات ذات ذات معنی معنی ذات

معرفه ونکره

اسم معرفه:اسمی است که نزد شنونده مشخّص و معلوم باشد مانند: **حسن** به **مدرسه** رفت. در این جمله دو کلمهٔ حسن و مدرسه نزد شنونده شناخته شده و معلوم است. همچنین در جمله: "**کتاب** را بردار" یا" **پنجره** را ببند" دو کلمهٔ کتاب و پنجره در نزد شنونده معلوم است.

اسم نکره:اسمی است که نزد شنونده شناخته و معلوم نباشد (کلمهٔ نکره یعنی ناشناخته) مانند: "**کتابی** را خریدم" "**مردی** را دیدم" دو کلمهٔ "کتابی" و "مردی" در نزد شنونده ناشناخته و نکره هستند.

علامات نکره عبارتند از:

ی نکره بعد از اسم	حکیمی پسر را به اندرز گفت
یك پیش از اسم	دریک کتاب مطلبی خواندم
یکی پیش از اسم	یکی طفل دندان برآورده بود

مواردی که «یک» علامت نکره نیست

۱ــ هرگاه برای **شمارش** بکار رود و نشانه‌اش هم این است که می‌توانیم پس از جمله‌ای که با "یک" ساخته شده "نه بیش" را بکار بریم مانند:

یک مرد در اتومبیل نشسته بود (نه بیش)

یک دانش‌آموز جواب بدهد (نه بیش)

امّا نمی‌توان گفت:

در یک کتاب مطلبی خواندم نه بیش.

یک شب سرد زمستانی بود نه بیش.

یک ساعت تفکّر بهتر از هفتاد سال عبادت است (نه بیش)..

۲ـ اگر پیش از "یک" کلمهٔ "**هر**" به‌کاررود : زیرا در این مورد هم یک برای شماره به‌کارمی‌رود مانند :

هر یک کتاب ده تومان .

۳ـ اگر پیش از "یک" دو کلمهٔ " **این** " یا " **آن** "به‌کار رود مانند :

این یک کتاب را خریدم .

آن یک مرد ما را از این مشکل نجات داد.

۴ـ اسمهایی که در **حالت ندا** واقع می‌شوند مانند :

سعدیا مرد نکو نام نمیرد هرگز.

کلمهٔ سعدی در حال ندا واقع شده، به عقیدهٔ بسیاری هر اسمی که دربارهٔ آن حکم کلی بشود هم، معرفه است مانند : نماز معراج مؤمن است که کلمهٔ نماز در اینجا معرفه است .

برای اسم معرفه نشانه‌هایی ذکر کرده‌اند که عبارتند از :

۱ـ **اسمهای خاص** مانند : حسن ، تهران

۲ـ **ضمیرها** مانند : من ، تو، او، ما، شما، آنها

۳ـ اسمهایی که **پیش از آنها این یا آن** باشد مانند : این کتاب آن مداد

۴ـ **هر اسمی که به اسم معرفه دیگر اضافه شده باشد** مانند : دانشگاهِ تهران که چون تهران اسم خاص است و اسم خاص هم معرفه است پس دانشگاه هم که به‌آن اضافه شده معرفه است .

آگاهی : اگر کلمه‌ای به **الف** یا **واو** ممدود (یعنی واوی که صدای او بدهد) ختم شود پس از آن "یی" افزوده می‌شود مانند : "دانا**یی** در چنگ نادانان اسیر شده بود . مرا فرمود دانا**یی** یکی پند

آهو**یی** به چنگال شیری گرفتار آمد.

یای وحدت

شنیدم که دیناری از مفلسی بیفتاد و مسکین بجستش بسی

اسم	صفت به‌جای اسم	صفت به‌جای اسم
مفرد	مفرد	مفرد
عام	عام	عام
ذات	ذات	ذات
معرفه	نکره	معرفه

آگاهی: حرف "ی" در آخر کلمهٔ "دینار" بیانگر عدد "یک" است لذا آنرا یای وحدت گویند. چنین است حرف "ی" در آخر کلمه "نفسی" و "شکری" در عبارت زیر: هرنفسی که فرو می‌رود ممد حیات است و چون برمی‌آید مفرح ذات. پس در هر نفسی دو نعمت موجود است و بر هر نعمتی شکری واجب.

تمرین یای وحدت و یای نکره

یکی از صاحبدلان زور آزمایی را دید بهم برآمده و کف بردهان‌آورده
نکره

گفت: این را چه حالت‌است؟ گفتند: فلان دشنام دادش.

گفت: این فرومایه هزار من سنگ برمی‌دارد و طاقت سخنی نمی‌آرد.
وحدت

به دیناری چو خر در گل بمانند ور الحمدی بخواهی صد بخوانند
وحدت وحدت

تمرین ۸

الف : کدامیک از کلمات زیر نکره هستند ؟

یکی آهنین پنجه در اردبیل همی بگذرانید بیلک ز بیل
نمد پوشی آمد به جنگش فراز جوانی جهانسوز پیکار ساز
چو دیدار دبیلی نمد پاره‌پوش کمان در زه آورد و زه را به‌گوش
به پنجاه تیر خدنگش بزد که یک چوبه بیرون نرفت از نمد
درآمد نمد پوش چون سام گُرد به خَمّ کمندش درآورد و بُرد
شنیدم که می‌گفت و خون می‌گریست ندانی که روز اجل کس نزیست ؟
به روز اجل نیزه جوشن دُرَد ز پیراهن بی اجل نگذرد !
(سعدی)

ب : کلمات معرفه را تعیین کنید

شاخی که سر به خانه‌همسایه می‌برد تلخی برآورد مگر از بیخ برکنی
اگر پرسند سخن ناقص کدام است؟ بگوی آنکه موافق قرآن و حدیث نباشد .
سیهکاری از نردبانی فتاد شنیدم که هم درنفس جان بداد
به‌خواب اندرش دید و پرسید حال که چون رستی از حشر ونشر و سؤال
بگفت ای پسر قصّه برمن مخوان به‌دوزخ در افتادم از نردبان

پاسخ در صفحه ۲۸۳

احمد کتابی را از کتابخانه خرید

مثال	تجزیه
احمد :	اسم ، مفرد ، خاص، ذات ، معرفه
کتابی :	اسم ، مفرد ، عام ، ذات ، نکره
را :	
از :	
کتابخانه :	اسم ، مفرد ، عام ، ذات ، معرفه
خرید :	

هرجا که دری بُوَد به شب دربندند   الّا درِ دوست را که شب باز کنند

مثال	تجزیه
هرجا :	
که :	
دری :	اسم ، مفرد ، عام ، ذات ، نکره
بود :	
به‌شب :	
دربندند :	
الّا :	
در :	اسم ، مفرد ، عام ، ذات ، معرفه
دوست :	صفت به‌جای اسم ،مفرد، عام، ذات، معرفه
را :	
که :	

شب

باز کنند

دوش مرغی به صبح می‌نالید   عقل و صبرم ببرد و طاقت و هوش

دوش	مرغی	صبح	عقل	صبر	طاقت	هوش
اسم	اسم	اسم	اسم	اسم	اسم	اسم
مفرد	مفرد	مفرد	مفرد	مفرد	مفرد	مفرد
عام	عام	عام	عام	عام	عام	عام
ذات	ذات	ذات	معنی	معنی	معنی	معنی
معرفه	نکره	معرفه	معرفه	معرفه	معرفه	معرفه

یکی از دوستان مخلص را   مگر آواز من رسید به گوش

دوستان	آواز	گوش
صفت‌بجای‌اسم	اسم	اسم
جمع	مفرد	مفرد
عام	عام	عام
ذات	معنی	ذات
معرفه	معرفه	معرفه

گفت باور نداشتم که تو را   بانگ مرغی چنین کند مدهوش

بانگ	مرغی
اسم	اسم
مفرد	مفرد
عام	عام
معنی	ذات
معرفه	معرفه

حرف "ی" در آخر "مرغی" یای وحدت است بنابراین مرغی معرفه می‌باشد .

گفتم	این	شرط آدمیّت	نیست	مرغ تسبیح‌گوی و من خاموش
	اسم	اسم		اسم
	مفرد	مفرد		مفرد
	عام	عام		عام
	معنی	معنی		ذات
	معرفه	معرفه		معرفه

زباندانی	آمد به	صاحبدلی	که محکم فرو مانده‌ام در	گِلی
صفت به‌جای اسم		صفت به‌جای اسم		اسم
مفرد		مفرد		مفرد
عام		عام		عام
ذات		ذات		معنی
نکره		نکره		نکره

آگاهی : چون در بیت فوق کلمه "گِل" به‌معنی گرفتاری و مشکل بکار رفته آن‌را معنی به‌حساب آوردیم و البتّه اگر در جمله‌ای مقصود از آن گل ساخته از آب و خاک باشد ذات خواهد بود .(بگفتا من گلی ناچیز بودم)

بُنِ مضارع (یا ریشهٔ فعل)

قبل از اینکه جامد و مشتق را شرح دهیم ریشهٔ فعل و مصدر مُرخّم را بیان می‌کنیم . **ریشهٔ فعل** همان فعل امر دوم شخص مفرد بدون "ب" است فعل امر مانند: بکوش، برو ، بخوان اگر حرف "ب" را از اوّل آنها حذف کنیم ریشهٔ فعل بدست می‌آید که‌به‌آن **بن مضارع** هم می‌گویند، بنابراین " کوش، رو ، خوان" ریشهٔ فعل یا بن مضارع هستند .

تمرین ۹

۱ ــ بن مضارع (یا ریشهٔ فعل) را در کلمات و جملات زیرتعیین کنید .

۱ ــ کوشش، ۲ ــ خنده، ۳ ــ وفاداری، ۴ ــ خواننده، ۵ ــ گفتار،
۶ ــ نکوهش یا خواهش ۸ ــ کتابخانه ۹ ــ کتابخوان ۱۰ ــ دندانه،
۱۱ ــ دندانه‌دار ۱۲ ــ آهن ۱۳ ــ آهن‌ربا ۱۴ ــ دانش ۱۵ ــ نازش
۱۶ ــ پذیرش

۱۷ گرچه دانی که نشنوند بگوی هر چه دانی ز نیکخواهی و پند
۱۸ زود باشد که خیره سر بینی به دو پای اوفتاده اندر بند
۱۹ دست‌بردست می‌زند که‌دریغ نشنیدم حدیث دانشمند

گلستان سعدی

مصدرمرخّم (بن‌ماضی)

مصدر مُرَخَّم با حذف " **ن**" از آخر مصدر بدست می‌آید کلماتی نظیر: کوشیدن، دانستن، دیدن و گفتن، مصدر هستند. اگر "ن" را از آخر آنها برداریم کلمات: کوشید، دانست، دید و گفت بدست می‌آید که به‌آنها مصدر مُرَخّم یا **بن ماضی** می‌گویند .

مصدر مرخّم زمان ندارد و از لحاظ معنی مانند مصدر است:

گفتِ عالِم‌به‌گوش جان بشنو ور نماند به گفتنش کردار

" گفت" در این بیت به‌معنی گفتن به‌کار رفته و مثل این است که بگوییم : " گفتن عالم‌به‌گوش جان بشنو" اکنون که ریشهٔ فعل و مصدر مرخّم را شناختیم اسم جامد و مشتقّ را تعریف می‌کنیم .

تمرین ۱۰

بن ماضی را در کلمات وجملات زیر تعیین کنید

۱ ــ گوینده ۲ ــ رفتار ۳ ــ خواهنده ۴ ــ خواستار ۵ ــ خواستگار ،
۶ ــ رهیدن ۷ ــ رستگار

۸ گفتم که به گوشه‌ای چوسنگی بنشینم و روی دل به دیوار
۹ دانم که میسّرم نگردد تو سنگ درآوری به گفتار
۱۰ سعدی نرودبه‌سختی از پیش با قید کجا رود گرفتار ؟

پاسخ در صفحه ۲۸۴

جامد ، مشتق

اسم جامد اسمی است که در آن ریشهٔ فعل یا مصدر مرخّم یافت نشود مانند :

پنجره ، دیوار،حسن ، کتاب ، قلم

اسم مشتق اسمی است که از ریشهٔ فعل یا مصدر مرخّم گرفته شده باشد . از ریشهٔ فعل مانند : **کوشش** (کوش + ش) **خواننده** (خوان + نده) از مصدر مرخّم مانند : **گفتار** (گفت + ار) **رفتار** (رفت + ار)

آگاهی ۱ــ کلمات مشتق باید ریشهٔ فعلی فارسی داشته باشند بنابراین کلمات عربی ولو اینکه در زبان عربی مشتق باشند در فارسی جامد محسوب می‌شوند مگر اینکه کلمه‌ای که پیش یا بعد از آنها می‌آید مصدر مرخّم یا ریشه فعل باشد مانند : حسابداری (حساب + دار + ی) خصم شکنی (خصم + شکن + ی) لذا کلماتی نظیر: **مجلس** و **مبدء** و مدرسه و منبع با اینکه در عربی مشتق هستند، در فارسی جامد

به‌حساب می‌آیند زیرا نه دارای مصدر مرخّم فارسی هستند و نه دارای ریشهٔ فعلِ فارسی .

مصدر

مصدر مصدر کلمه‌ای است که به "دن" یا "تن" ختم شودبه‌شرط اینکه اگر "ن" را از آخر آن حذف کنیم فعلِ ماضی، سوم شخصِ مفرد بدست آید مانند : **بردن ، رفتن ، نشستن** چنانچه ملاحظه می‌کنید اگر "ن" را مثلا" از آخر "بردن" حذف کنیم "برد" بدست می‌آید و آن بدین معنی است که " او" که سوم شخص مفرد است در زمان گذشته عمل بردن را انجام داد. بنابراین کلماتی نظیر **گردن ، تهمتن** و **آبستن** مصدر نیستند **زیرا** اگر حرف "ن" را از آخر آنها حذف کنیم ، فعلِ سوم شخصِ ماضی، نمی‌ماند .

تمرین ۱۱

مصدر کامل و مصدر مرخّم را در ابیات زیر تعیین کنید .

بی‌نیازی رنگ حق پوشیدن است	رنگ غیر از پیرهن شوییدن است
گر تو می‌خواهی مسلمان زیستن	نیست ممکن جز به قرآن زیستن
سهل باشد به ترک جان گفتن	ترک جانان نمی‌توان گفتن
عالمی را که گفت باشد و بس	هرچه گوید نگیرد اندر کس
خامشی به که ضمیر دل خویش	به کسی گفتن و گفتن که مگوی
عزَب را نکوهش کند خرده بین	که می‌لرزد از خفت وخیزش زمین
وگر زن کند گوید از دست دل	به گردن درافتاد چون خر به گِل

پاسخ در صفحهٔ ۲۸۴

اسمِ مصدر

اسم مصدر کلمه ای است که با اینکه علامت مصدر در آن نیست ، معنی مصدر می‌دهد مثلا " کلمهٔ " **آفرینش**" با اینکه به "دن" ختم نشده به معنی " **آفریدن**" است و چنانچه می‌دانید آفریدن **مصدر** است .
نشانه‌های اسم مصدر عبارتند از :
۱ــ "**ش**" بعد از ریشهٔ فعل مانند : آفرینش ، دانش ، کوشش ، خورش
۲ــ "**شت**" بعد از ریشهٔ فعل مانند : خورشت ، بُرِشت
۳ــ "**ه**" بعد از ریشهٔ فعل مانند : ناله ، گریه ، خنده
آگاهی ۱ــ گاهی پسوند "**ه**" به آخر ریشهٔ فعل اضافه می‌گردد امّا اسم آلت می‌سازد مانند :
ماله ، رنده (ریشهٔ فعل را بن مضارع نیز گویند)
۴ــ **الف** بعد از ریشهٔ فعل مانند: چَرا (از چَر فعل امر از چریدن)
۵ ــ " **ار**" بعد از مصدر مرخّم مانند : رفتار ، گفتار ، دیدار، کردار
آگاهی ۲ــ اگر مصدر مرخّمی که به آخرش " ار" افزوده شده معنای **انجام دهندهٔ کار** بدهد باید آنرا **صفت فاعلی** دانست نه اسم مصدر مانند : خریدار ، خواستار که معنی خرید کننده و خواهنده می‌دهند و چنانچه معنی **مفعولی** بدهد باید آنها را **صفت فاعلی به جای صفت مفعولی** به‌حساب آورد مانند : گرفتار، مردار
۶ــ **بن مضارع** یا ریشهٔ فعل **+ و + بن مضارع** مانند : سوز و گداز
۷ــ **بن ماضی + و + بن مضارع** مانند : سوخت و سوز ، خرید و فروش
۸ــ **اسم + بن مضارع + ان ، مانند :** حنابندان ، شیرینی خوران
۹ ــ **بن مضارع + مان** مانند : زایمان سازمان چایمان (سرماخوردگی)

حاصل مصدر

بعضی از نویسندگان دستور زبان ، که نظر به معنای کلمات دارند بین اسم مصدر و حاصل مصدر تفاوتی قائل نیستند ولی بعضی دیگر که به ساختمان لفظ توجّه کرده‌اند فقط آن دسته از اسم مصدرها را که از مصدر مرخّم و ریشهٔ فعل ساخته می‌شوند اسم مصدر می‌دانند و بقیّه را که ریشه فعلی ندارند مانند : نیکی ، بدی ، تشنگی حاصل مصدر می‌گویند .

مهمترین انواع حاصل مصدر به ترتیب زیر ساخته‌می‌شود :

حرف "**ی**" بعد از صفت مانند : خوبی ، بدی ، شرمندگی ، تشنگی

آگاهی ۱ـ صفاتی که به های غیر ملفوظ ختم می‌شوند هنگام افزودن "ی" "حرف" "ه" در آخر آنها به " گ" تبدیل می‌شود مانند : **شرمنده** که می‌شود **شرمندگی** و **تشنه** که می‌شود **تشنگی**

"**ی**" بعد از اسم مانند : مردی ، بعد از عدد مانند : دویی ، بعد از ضمیر مانند : تویی ، مایی (در من و مایی)

چون تویی تو هنوز ارتو نرفت سوختن باید تو را درنارتفت .

آن کس که خاک باشد و آخر رود به خاک

او را کجـــا رسد سخـــن مایی و منی

آنکه نام تو مسلمان کرده است از دویی سوی یکـی آورده است

با یکی ساز ازدویی‌بردار رخت وحدت‌خودرا مگردان لُخت‌لُخت

آگاهی ۲ـ مصدرهای عربی مانند : صحبت ، اخذ ، تحصیل ، جلوس و غیره در فارسی **اسم معنی** محسوب می‌شوند که دارای معنی مصدری هستند: صحبت= همنشینی ، اخذ =گرفتن.

تمرین ۱۲

اسم مصدر و حاصل مصدر را در عبارات و ابیات زیر تعیین کنید .

آنچه دیر نپاید دلبستگی را نشاید

لاف سرپنجگی و دعـــوی مردی بگـذار

عاجز نفس فرومایــه چه مردی چه زنی

گرت از دست برآید دهنی شیرین کـــن

مردی آن نیست که مشتی‌بزنی‌بردهنی

سعدی

بی تو در کلبهٔ گدایـــی خویش　　رنجهایی کشیده‌ام کـه مپـرس

حافظ

آنکـه نام تو مسلمان کرده است　　از دویی سوی یکـی آورده است

اقبال لاهوری

خدا را بر آن بنـــده بخشایش است

کـه خلق از وجودش در آسایـــش است

سعدی

ازپی‌هرگریه آخر خنده‌ای است　　مرد آخربین مبارک‌بنده‌ای است

گروهی به پاکی و دین پـروری　　پذیـــره شدندش بـــه پیغمبری

پاسخ در صفحهٔ ۲۸۴

تمرین

مگوی از گرفتاری خویشتن ببین کیست آنکو گرفتار نیست

اسم
مفرد
عام
معنی
معرفه
مشتق
اسم مصدر

تو از فروغ می ناب سبز رنگ شدی من از نکوهش خاری و سوزش جگری

اسم اسم
مفرد مفرد
عام عام
معنی ذات
معرفه معرفه
جامد جامد
غیرمصدر غیرمصدر

اسم اسم اسم اسم
مفرد مفرد مفرد مغرد
عام عام عام عام
معنی ذات معنی ذات
معرفه نکره معرفه نکره
مشتق جامد مشتق جامد
اسم مصدر غیر مصدر اسم مصدر غیر مصدر

ساده ومرکّب

اسم ساده اسمی است که دارای **یک جزء** باشد و نتوانیم قسمتی ازآن را جدا کرده و در جای دیگری بکار بریم مانند : **حسن ، کتاب ، قلم ، مرد ، زن**

اسم مرکّب اسمی است که **بیش از یک جزء** داشته باشد و بتوانیم حداقلّ یک‌جزءِ آن را درجای‌دیگری به‌کار بریم مانند : **روزنامه ، کتابخانه ، دانشسرا ، آهوبره ، بچه گربه ، دردِدل** چنانچه ملاحظه می‌کنید اسمهای مرکب فوق هر یک از دو جزءِمعنی‌دار ساخته شده و امّا اسمهای مرکّب دیگری هم هستند که فقط دارای یک جزء معنی‌دار هستند و جزء دوم آنها پسوند یا پیشوندی است که باعث تغییر معنای جزء معنی‌دار شده است مانند: **باغبان، درستی ، خردمند، بدی ، گلستان ، درآمد ، بازخرید ، پاد زهر** چنانچه ملاحظه می‌کنید در هر یک از مثالهای فوق فقط یک جزءِ معنی‌دار وجود دارد و جزء دوم فقط باعث تغییر معنای جزء معنی‌دار شده است مثلاً "**خوب**" صفت است و معنی‌می‌دهد ولی جزءِ آخر آن "یای مصدری" است و معنی ندارد بلکه سبب شده است که از صفتِ خوب ، اسم مصدر ساخته شود یا چنانچه می‌دانید باغ، محلّ است و باغبان شخص.

تبصره : یای نکره و علامتهای جمع (ان ــ ها و غیره) سبب مرکّب شدن اسم ساده نمی‌گردند زیرا معنا را در اصل تغییر نمی‌دهند چنانچه "مردی" و "مردان" با جزءِ معنی‌دار خود یعنی "مرد" تفاوت اساسی ندارند امّا نمک و نمکدان دو شیٔ مختلف هستند .

ساختمان اسمهای مرکّب

اسمهای **مرکّب ممکن است** به‌یکی‌از چند طریق زیر ساخته شوند .

۱ـ **از دو اسم :** دردسر ، پسرخاله ، مریضخانه ، پیلتن ، شترمرغ ،

۲ـ **از یک اسم و یک صفت :** آلو زرد (با فک اضافه)ـ آهن‌ربا ـ تخته پاک‌کن

۳ـ **از یک صفت و یک اسم :** تند باد ،نوروز درازگوش کژ دم

۴ـ **از دو صفت** تر و خشک ، سرد و گرم ، نیک و بد .

۵ ـ **از دو فعل :** بیا برو ، بزن بزن ـ گیرودار

۶ـ **قید و ریشهٔ فعل :** پیش‌نویس ، پس‌انداز

۷ـ **اسم و ریشهٔ فعل :** گردن بند ، بارانداز

۸ ـ **از اسم یا قید با مصدر مرخّم :** گوشزد ، پیش‌آمد ، پیشنهاد

۹ـ **از یک جمله :** شادباش ، زنده باد ، یا از دو جمله : خدا خدا ، یارب یارب ، (جمله‌های ندائی جزء جمله‌های تعجبی هستند)

۱۰ـ **از قید و اسم :** همیشه بهار ، دور دست ، بالا سر ، پیش پا

۱۱ـ **اسم و پسوند :** گلستان ، سراچه ، کوهسار ، نمکدان

۱۲ـ **از مصدر و پسوند :** نشستنگه

۱۳ـ **از صفت و پسوند :** درازا ، پهنا ، خوبی ، بدی

۱۴ـ **از قید و پسوند :** پیشگاه ، زیرگاه

۱۵ـ **از دو ضمیر اشاره :** این و آن ، آن و این ؛

۱۶ـ **از پیشوند و مصدر مرخّم :** درآمد

۱۷ـ **از عدد و اسم :** چهارراه ، نیمرخ ، هزار پا

۱۸ـ **اسم مرکّبی که بیش از دو جزء دارد ،** مانند یک سر و دو گوش ، دانشسرا (دان + ش + سرا)

فرق اسم مرکّب با مضافٌ الیه

مضاف و مضافٌ‌الیه دو شیٔ مختلف را می‌رساند مانند: دیوارِ مدرسه و هر جزء، معنی مستقلِّ خود را حفظ می‌کند، امّا اسم مرکّب مانند: "شتر مرغ که نه شتر است و نه مرغ بلکه فقط در حکم یک کلمه است."

تمرین ۱۳

به اسامی ساده و مرکب در زیر توجّه کنید.

کتاب	**کتابخانه**	**شنبه**	**یکشنبه**	**مرغ**	**شتر**	**شترمرغ**	**سرفه**
ساده	مرکّب	ساده	مرکّب	ساده	ساده	مرکّب	ساده

سیاه سرفه	**بند**	**کمر**	**کمربند**
مرکّب	ساده	ساده	مرکّب

بس که در خاک تندرستان را　　**دفن کردیم و زخم خورده نمرد**

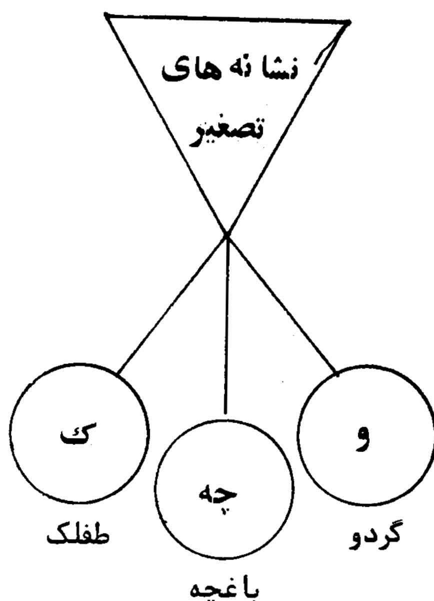
خاک	تندرستان	خورده
اسم	صفت به‌جای اسم	صفت به‌جای اسم
مفرد	جمع	مفرد
عام	عام	عام
ذات	ذات	ذات
معرفه	معرفه	معرفه
ساده	مرکّب	مرکّب
جامد	جامد	مشتق

اسم مُصغَّر

گاهی برای کوچک کردن و تحقیر یا به مناسبت ابراز محبّت و دلسوزی یکی از پسوندهای: " ک" ،"چه"، "ه" یا "و" را به آخر اسم می‌افزایند مانند: **مردک**، **شهرک**، **جوانک**، **طفلک**، **باغچه**، **صندوقچه**، **ناوچه**، **پسره**، **دختره**، **یارو**، **گردو**، اینگونه اسمها را **مصغّر** یا "کوچک شمرده شده" نامند.

تبصره ۱ـ " ک" گاهی تشبیه و نسبت را می‌رساند مانند: **پشمک**، **چنگک**، **عروسک**، **عینک**. گاهی نیز به صفات می‌چسبد و اسمهایی را که دارای آن صفت هستند می‌سازد مانند: **زردک**، **سرخک**، **سفیدک**.

اسمی که مصغّر نباشد **مُکَبَّر** است



تمرین

ای مرغک رام گشته در دام — برخیز که دام را گسستند

مرغک	دام	دام
اسم	اسم	اسم
مفرد	مفرد	مفرد
عام	عام	عام
ذات	ذات	ذات
معرفه	معرفه	معرفه
جامد	جامد	جامد
مرکّب	ساده	ساده
غیرمصدر	غیرمصدر	غیرمصدر
مصغّر	مکبّر	مکبّر

بر سر خاک پدر دخترکی صورت و سینه‌به ناخن می‌خست

سر	خاک	پدر	دخترکی	صورت	سینه	ناخن
اسم	اسم	اسم	اسم	اسم	اسم	اسم
مفرد	مفرد	مفرد	مفرد	مفرد	مفرد	مفرد
عام	عام	عام	عام	عام	عام	عام
ذات	ذات	ذات	ذات	ذات	ذات	ذات
معرفه	معرفه	معرفه	نکره	معرفه	معرفه	معرفه
ساده	ساده	ساده	مرکّب	ساده	ساده	ساده
جامد	جامد	جامد	جامد	جامد	جامد	جامد
غیر مصدر	غیر مصدر	غیر مصدر	غیرمصدر	غیرمصدر	غیرمصدر	غیرمصدر
مکبّر	مکبّر	مکبّر	مصغّر	مکبّر	مکبّر	مکبّر

اسم ابزار

اسم ابزار **یا اسم آلت** اسمی است که به وسیلهٔ آن کاری را انجام دهند. اسم **ابزار** ممکن است ساده و جامد، باشد مانند **چاقو، چکّش** یا مرکّب و جامد مانند: **گلدان، نمکدان** و یا مرکّب و مشتق مانند: **مگس‌کش، تابه، رنده، ماله** (که در آنها کش و تاب و رند و مال ریشهٔ فعل هستند) اسم آلت در عربی غالبا" بروزن "**مِفعال**" است مانند: **مِفتاح، مقیاس، معیار، مسواک و مضراب.**

تمرین

روزی گذشت پادشهی از گذرگهی فریاد شوق برسر هرکوی و بام خاست

پادشهی	گذرگهی	فریاد	شوق	سر	کوی	بام
اسم	اسم	اسم	اسم	اسم	اسم	اسم
مفرد	مفرد	مفرد	مفرد	مفرد	مفرد	مفرد
عام	عام	عام	عام	عام	عام	عام
ذات	ذات	معنی	معنی	ذات	ذات	ذات
نکره	نکره	معرفه	معرفه	معرفه	معرفه	معرفه
مرکّب	مرکّب	ساده	ساده	ساده	ساده	ساده
جامد	جامد	جامد	جامد	جامد	جامد	جامد

پرسید زان میانه یکی کودک یتیم

اسم
مفرد
عام
ذات
نکره
ساده
جامد

کاین تابناک چیست که برتاج پادشاست

برتاج	پادشاست
اسم	اسم‌وصف
مفرد	مفرد
عام	عام
ذات	ذات
معرفه	معرفه
ساده	مرکّب
جامد	جامد

نزدیک رفت پیرزنی کوژپشت و گفت:

اسم
مفرد
عام
ذات
نکره
جامد

این اشک دیدهٔ من و خون دل شماست

اشک	دیده	خون	دل
اسم	اسم	اسم	اسم
مفرد	مفرد	مفرد	مفرد
عام	عام	عام	عام
ذات	ذات	ذات	ذات
معرفه	معرفه	معرفه	معرفه
ساده	مرکّب	ساده	ساده
جامد	مشتق	جامد	جامد

ما را به رخت و چوب شبانی فریفته است

رخت	چوب	شبانی
اسم	اسم	اسم مصدر
مفرد	مفرد	مفرد
عام	عام	عام
ذات	ذات	ذات
معرفه	معرفه	معرفه
ساده	ساده	مرکّب
جامد	جامد	جامد

این گرگ سالهاست که با گلّه آشناست (پروین اعتصامی)

گرگ	گلّه
اسم	اسم جمع
مفرد	مفرد
عام	عام
ذات	ذات
معزفه	معرفه
ساده	ساده
جامد	جامد

تجزیهٔ اسم همراه با شرح

علی با همّت و پشتکار برمشکلات پیروز شد

علی

در تجزیه، ابتدا نوع کلمه را تعیین می‌کنیم. قبلاً گفتیم کلمه به ۸ نوع : اسم ، فعل ، صفت ، قید . . . تقسیم می‌شود علی درجملهٔ فوق :

۱ ـ اسم است زیرا برای نامیدن یک شخص بکار رفته است .

۲ ـ مفرد است زیرا بریک فرد دلالت می‌نماید . جمع مانند : مردان ، کتابها .

۳ ـ خاص است زیرا نمی‌توان به‌آخر آن علامت جمع یا "ی" نکره افزود و گفت علیها یا علیی یا یک علی .

به عبارت دیگر : اسم خاص است زیرا مخصوص یک فرد معیّن است

۴ ـ ذات است زیرا در موجود بودن متّکی به‌وجود چیزی یا کسی نیست . کلماتی مانند : خنده ، شوق ، عقل ، سرخی ، سفیدی ذات نیستند زیرابه‌تنهایی در طبیعت وجود ندارند و قائم به‌ذات خود نیستند ، بلکه یک انسانی بایدباشد تا خنده و شوق وجود پیدا کند .

۵ ـ معرفه است زیرا علامت نکره ندارد و ازطرفی اسامی خاص همه معرفه هستند (علامات نکره عبارتند از : "ی" بعد از اسم و یک و یکی پیش از اسم)

۶ ـ ساده است زیرا از یک جزء ساخته شده . اسم مرکّب مانند : حسنعلی ، کتابخانه .

۷ ـ جامد است زیرا ازبن مضارع یابن ماضی که آنها رابه‌ترتیب ریشه فعل و مصدر مرخّم نیز می‌نامند گرفته نشده است . البتّه کلمهٔ

علی درزبان عربی مشتق است امّا ما در فارسی اسمهای مشتقّ عربی را نیز جامد به‌حساب می‌آوریم .

۸ ــ غیر مصدر است زیرا علامات اسم مصدر یا حاصل مصدررا ندارد . علامات اسم مصدر عبارتند از : ش،شت ، ه بعداز بن مضارع مانند : کوشش، خورشت ، ناله

"ا" بعد از بن ماضی مانند : گفتار ، دیدار بعداز بن مضارع مانند :چَرا

علامت حاصل مصدر حرف "ی" است که بعد از صفت یا ضمیر یا عدد می‌آید مانند : خوبی ، منی‌ومایی ، دویی (دوگانگی)

۹ مکبّر است زیرا علامت تصغیر ندارد . علامات تصغیر برای کوچک نشان دادن اسم یابه‌منظور ابراز رحمت ودلسوزی بکارمی‌روند و عبارتند از : "ک" ، " چه" مانند : پسرک ، باغچه

همّت

۱ ــ اسم است زیرا برای نامیدن یکی‌از خصوصیّات روحی و معنوی انسان به‌کار رفته است و قبلا" در تعریف اسم گفتیم که اسم کلمه‌ای است که برای نامیدن کسی یا چیزی بکار رود .

۲ ــ مفرد است زیرا علامت جمع ندارد و فقط بریک چیز دلالت دارد .

۳ ــ عام است زیرا بر یک شیئ بخصوص دلالت ندارد .

۴ ــ معنی‌است زیرا در موجود بودن متّکی به وجودانسان‌است . باید انسان باشد تا همّت ایجاد شود .

۵ ــ معرفه است زیرا علامت نکره ندارد (علامات نکره عبارتند از : یک و یکی پیش از اسم و "ی" بعد از اسم)

۶ ــ ساده است زیرااز یک جزء ساخته شده است .

۷ ــ جامد است زیرا از بن مضارع یا بن ماضی که آنها را به ترتیب ، ریشه فعل و مصدر مرخّم نیز می‌نامند گرفته نشده است .

۸ ــ غیر مصدر است زیرا علامت اسم مصدر یا حاصل مصدر ندارد. این علامات عبارتند از: ش، ه و شت بعد از بن مضارع مانند: بینش، گریه، برشت

"ار" بعد از بن ماضی مانند: رفتار

"ی" بعد از صفت و ضمیر مانند: بدی، تشنگی، منی ومایی

۹ ــ مکبّر است زیرا در آخر آن "ک"، "چه" یا "ه" که نشانه‌های تصغیر هستند وجود ندارد.

پشتکار

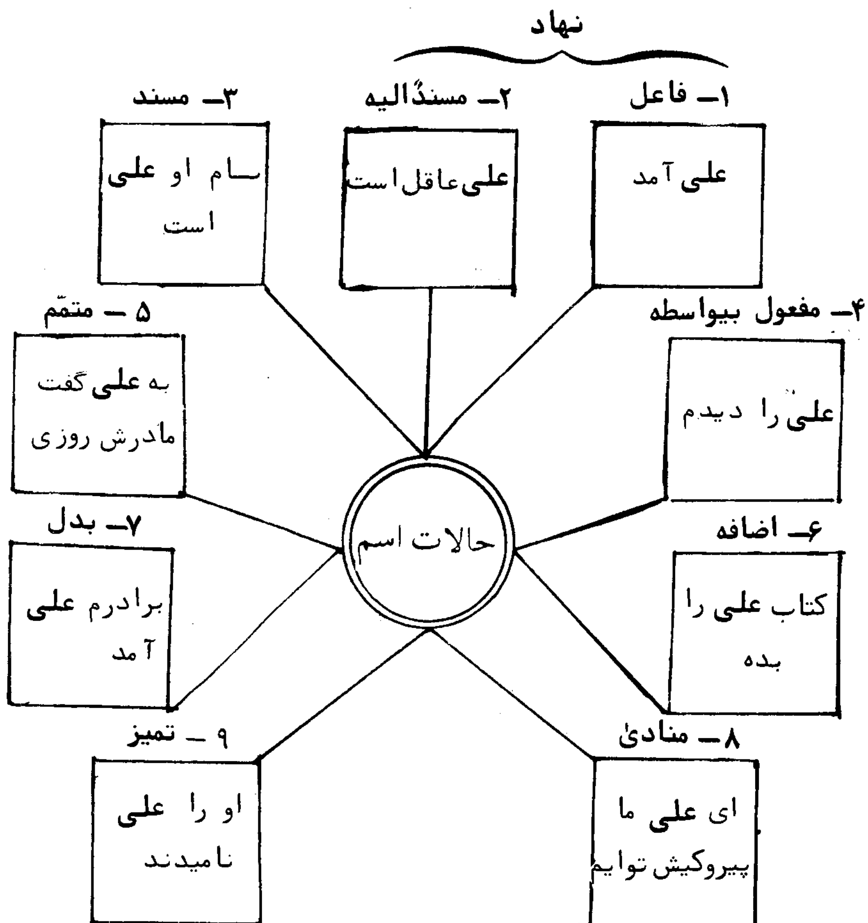
فرق کلمهٔ "پشتکار" با کلمهٔ "همّت" از لحاظ تجزیه این است که پشتکار مرکّب است زیرا از دوجزء "پشت" و کار ساخته شده امّا "همّت" ساده است

مشکلات

فرق کلمه "مشکلات" با "همّت" از لحاظ تجزیه این است که کلمهٔ "مشکلات" جمع است زیرا بربیش از یک مشکل دلالت می‌کند امّا کلمهٔ همّت مفرد است.

ترکیب اسم

ما عنوان مطالبی را که باید در ترکیب اسم مطرح شود قبلا" نام بردیم و در اینجا یکبار دیگر آنها را برای یادآوری تکرار می‌کنیم .
اسم در ترکیب ممکن است یکی از نقشهای زیر را داشته باشد :



فاعل

کلمه فاعل، لفظ عربی است و به معنی" **انجام دهندهٔ فعل** یا **کنندهٔ کار** است که با توجّه به این معنی، آن را چنین تعریف کرده‌اند: «فاعل کسی یا چیزی است که کاری را انجام دهد» مثلا " در جملهٔ: **حسن به مدرسه رفت** "عمل «رفتن» را **حسن** انجام داده پس "حسن" فاعل است در جملهٔ: "**سیر یک روز طعنه زد به پیاز**" عمل طعنه زدن را چه چیزی انجام داده؟ واضح است که این عمل را سیر انجام داده پس سیر فاعل است در جملهٔ: **رزمندگان ما حماسه می‌آفرینند** عمل حماسه آفریدن را **رزمندگان** انجام می‌دهند.

با کمی دقّت معلوم می‌شود که ما می‌توانیم فاعل را در جملات مذکور با عبارات: **چه کسی؟ یا چه کسانی؟ و چه چیزی؟** یا **چه چیزهایی؟** به‌همراه فعل جمله، مورد سؤال قرار دهیم، جواب هر که و یا هر چه باشد فاعل است مثلا " در جملهٔ: حسن به مدرسه رفت گوییم:

چه کسی به مدرسه رفت؟ حسن

یا: چه چیزی به پیاز طعنه زد؟ سیر

آگاهی: فاعل گاهی بی‌جان است مانند: شیشه شکست. سقف پایین آمد.

آگاهی مهمّ: در جملاتی می‌توانیم فاعل داشته باشیم که فعل آنها از افعال تام باشد نه از افعال ربطی بنابراین در اینجا لازم است که ابتدا افعال تام و افعال ربطی را بشناسیم.

فعل ربطی وفعل تامّ

در زبان فارسی فعلهایی که از مصادر " **استن، هستن، بودن، شدن گشتن و گردیدن**" ساخته می‌شوند، افعال **ربطی** (یا عامّ) نامیده

می‌شوند و بقیّهٔ افعال، همه **تام** (یا خاص) هستند. این افعال را از این جهت ربطی می‌گویند که مسندٌالیه و مسند را به‌یکدیگر ربط می‌دهند مثلاً " در جمله: "علی شجاع است." علی: "مسندالیه" شجاع: "مسند" و است: "رابطه" یا فعل ربطی می‌باشد، زیرا صفت شجاعت را به علی مربوط ساخته. برای اینکه این مطلب روشن شود فعل " است" را در جمله حذف کنید می‌بینید که آنچه باقی می‌ماند مفهومی را به ذهن القاء نمی‌کند "علی شجاع."

در جملهٔ: "هوا گرم شد." گرم شدن به هوا نسبت داده شده و فعل "شد" این نسبت و رابطه‌ای را که برقرار شده بیان می‌نماید "فعل گشتن و گردیدن هم وقتی فعل ربطی باشند با "شدن" دارای یک معنا هستند.

هوا گرم شد. هوا گرم گشت. هوا گرم گردید.

آگاهی ۱ـ اگر فعل استن یا هستن به معنی "وجود داشتن به‌کاررود، دیگر فعل ربطی نیست: علی در خانه بود. (بود: فعل تامّ)

آگاهی ۲ـ اگر گشتن و گردیدن به معنی گردش کردن، چرخیدن و دور زدن به‌کار روند دیگر فعل ربطی نیستند.

آگاهی ۳ـ اگر «شدن» به‌معنی رفتن باشد دیگر فعل ربطی نیست.

شد غلامی که آب جوی آرد. شد: فعل تام، غلام: فاعل

مسندٌالیه

مسندٌالیه کلمه‌ای است که‌به‌آن صفت یا حالتی نسبت داده شود و در جمله‌ای می‌آید که فعل آن از **افعال ربطی** باشد. مسندٌالیه هم، مانند فاعل در جواب سوالِ چه کسی یا چه چیزی؟ و چه کسانی یا چه چیزهایی؟ می‌آید در جملهٔ: تعلیم و تعلّم عبادت است "اگر بپرسیم چه چیزی عبادت است؟ جواب می‌شود: "تعلیم و تعلّم" پس این دو کلمه مسندٌالیه است. توجّه داشته باشید که ما از اینجهت آنها را

مسندُالیه نامیده‌ایم که فعل جمله،"است " می‌باشد که از **افعال ربطی** است در جملهٔ: " کتاب او گم شد" چون فعل جمله از افعال ربطی است باید دنبال مسندُالیه برویم می‌پرسیم "چه چیزی گم شد؟" جواب می‌شود : "کتاب " پس کتاب ، مسندُالیه است .

در جملهٔ : "فسانه گشت و کهن شد حدیث اسکندر "می‌بینم فعل در این جمله : گشت و شد " می‌باشد که هر دو از افعال ربطی هستند پس باید مسندُالیه داشته باشیم نه فاعل . می‌پرسیم : "چه چیزی فسانه گشت؟ "جواب می‌شود : "حدیث اسکندر" پس حدیث: مسندُالیه است . در جملهٔ : گشتیم سالها به بیابان و کوه و دشت " آیا گشتیم فعل ربطی است؟ جواب : جواب اینست که نه ، فعل ربطی نیست زیرا در این جمله گشتیم یعنی گردش کردیم .

مُسنَد

مُسنَد ، صفت یا حالتی است که به مسندُالیه نسبت داده می‌شود مثلا " وقتی می‌گوییم تعلیم و تعلّم " شنونده برایش این سؤال پیش می‌آید که تعلیم و تعلم چه؟ گوینده می‌خواهد چه اطّلاعی دربارهٔ آنها بدهد؟ گوینده می‌گوید : تعلیم وتعلّم عبادت است پس عبادت بودن **اِسناد** و نسبتی است که به تعلیم و تعلّم داده می‌شود از اینرو، "عبادت" را **مسند** و " است " را که بیانگر این رابطه است فعل ربطی می‌نامند .

اگر بگوییم: " کتاب او" شنونده منتظر خبری است که می‌خواهیم دربارهٔ کتاب بدهیم . وقتی گفتیم : کتاب او گم شد ، دیگر شنونده سؤالی ندارد و مفهوم جمله کامل شده است . در این جمله هم " گم" را مسند و " است " را رابطه گوییم در مصرع : "فسانه گشت و کهن شد

حدیث اسکندر" حدیث : مسندالیه است و آنچه را که به‌آن نسبت داده‌ایم فسانه گشتن و کهن شدن است که فسانه و کهن "مسند" و شد وگشت "رابطه" می‌باشد .

تبصره: نباید تصوّر کرد که همیشه اوّلین کلمه مسندٌالیه و دومین کلمه مسند است بلکه باید مسندُالیه را با سؤال چه کسی یا چه چیزی شناخت و بعد دید کدام کلمه صفت یا حالتی است که به‌آن‌نسبت داده می‌شود مثلاً " در جمله‌ٔ :

حسود از چاقی دیگران لاغر می‌شود

"می‌شود" فعل مضارع از مصدر "شدن" می‌باشد که از افعال ربطی است می‌پرسیم: چه کسی لاغر می‌شود؟ جواب اینست که . "حسود لاغر می‌شود." پس حسود مسندُالیه است و لاغر صفتی است که به او نسبت داده‌ایم بنابراین مسند است . جای مسند معمولاً " پیش از فعل ربطی است .

تبصرهٔ ۱ـ گاهی در جمله،فاعل ، حذف می‌شود ، مانند : علی به خانه آمد و برگشت "در این جمله علی پیش از کلمهٔ "برگشت"به قرینه لفظی حذف شده است و اصل آن چنین بوده : "علی به‌خانه آمد و علی برگشت"

تبصره ۲ـ گاهی مسندُالیه در جمله حذف‌می‌گردد مانند : "خوبم" یعنی: من خوبم یا "خوبی" یعنی : تو خوبی که من و تو مسندُالیه هستند و حذف شده‌اندگردست فتاده‌ای بگیری،مردی= مرد هستی

تبصرهٔ ۳ـ اگر قبل از افعال ربطی **مصدر مرخّم** باضافهٔ **هاء غیر ملفوظ** باشد دیگر این افعال ، افعال ربطی نیستند بلکه مجموعهٔ آنها یک فعل است مانند : رفته است ، گفته بودیم ، برده باشید خورده شد .

تبصرهٔ۴ـ صفتی که اصل فعلی آن متعدّی باشد + فعل ربطی،فعل تامّ مرکّب محسوب می‌شود مانند : خریدار + است = خریدار است.خریدار

اصل فعلیش از خریدن است که متعدّی می‌باشد بنابراین "خریدار است" فعل تامّ مرکّب می‌باشد .

تبصره ۴ـ مصدر مرخّم از فعل ربطی + ه + فعل ربطی مساوی است با **فعل ربطی** مانند (بود + ه + است = بوده است)

تبصرهٔ ۵ ـ جمله‌ای که از مسندٌالیه و مسند و رابطه تشکیل شده باشد آنرا **جمله اسمیّه** و چنانچه دارای فعل تام باشدآن را جمله **فعلیّه** گویند .(بهتر است جملهٔ اسمیّه را جملهٔ اسنادی بنامیم)

نهاد، گزاره

نهاد ، آن قسمت از جمله است که دربارهٔ آن خبر می‌دهیم و گزاره ، خبری است که درباره نهاد داده می‌شود مانند :

علی	هوشیار است
نهاد	گزاره

علی	به مدرسه رفت
نهاد	گزاره

نِهاد (بکسر نون) در لغت یعنی بنیاد و سرشت و گزاره اسم مصدر نامأنوسی از فعل گزاردن (به‌معنی‌ادا کردن و بجا آوردن) است .

اسم مصدر معمول این فعل،کلمهٔ "گزارش" است که بنابر آنچه گفتیم با گزاره از لحاظ معنی تفاوتی ندارد .

کلمهٔ **نهاد** معادل subject انگلیسی است که هم‌می‌تواند فاعل واقع شود و هم مسندٌالیه مثال :

۱ ـ علی به جبهه رفت

۲ ـ علی شجاع است

در هر دوجملهٔ فوق کلمهٔ "علی" نهاد است امّا درجملهٔ اوّل فاعل است زیرا فعل رفتن را انجام داده و درجمله دوم مسندٌالیه است زیرا صفت شجاعت را به او نسبت داده‌ایم .

تمرین

مسندٌالیه و مسند و رابطه را تعیین کنید .

گرنگردد حق زتیغ ما بلند - جنگ باشد قوم را ناارجمند
رابطه مسندٌالیه مسند مسندٌالیه رابطه مسند

نفاق از کفر خطرناکتر است
مسندٌالیه مسند رابطه

دیروز چهارشنبه بود
مسندٌالیه مسند رابطه

امروز طوفانی است
مسندٌالیه مسند رابطه

بلای بزرگ قرن ما خودباختگی است
مسند مسندٌالیه رابطه

محبت نردبان رفعت است .
مسندٌالیه مسند رابطه

می‌توان رفت به یک چشم پریدن تا مصر
بوی پیراهن اگر قافله سالار شود
مسندٌالیه مسند رابطه

به روز مرگ چو تابوت من روان باشد
مسندٌالیه مسند رابطه
گمان مبر که مرادرد این جهان باشد

(باشد در مصرع دوم به معنی وجود داشتن است از اینرو بهتر است فعل تام بحساب آید)

صحبت حُکّام ظلمت شب یَلدا است
مسندٌالیه مسند رابطه

این است حاصل آنهمه تلاش و کوشش
مسند رابطه مسندٌالیه

چرخ ار چه رفیع خاک پایت
مسندٌالیه مسند مسند

عقل ار چه بزرگ طفل راهت
مسندٌالیه مسند مسند

رابطه‌ها در بیت فوق محذوف است :

(=چرخ اگر چه رفیع است ، خاک پای تو است)
(= عقل اگر چه بزرگ است طفل راه تو است)

تمرین ۱۶

فاعل و فعل را مشخّص کنید .

اگر شما دین خدا را یاری کنید ، خدا شما را یاری می‌کند
فاعل — فعل — فاعل — فعل

چه کسی در میزند ؟ احمد
فاعل — فعل — فاعل

چرا دیر آمدی ؟ کار داشتم
فعل‌وفاعل — فعل‌وفاعل

که گفتت برودست رستم ببند ؟ نبندد مرا دست چرخ بلند
فاعل‌فعل فعل — فعل‌وفاعل — فعل — فاعل

ظالمی را حکایت کنند که هیزم درویشان خریدي به حیف
فعل‌وفاعل — فعل‌وفاعل

و توانگران را دادی به طرح
فعل‌وفاعل

صاحبدلی بر او گذر کرد و گفت :
فاعل — فعل — فعل‌وفاعل

ماري تو که هرکه را ببینی بزنی؟ یا بوم که هرکجا نشینی بکنی؟
فعل ربطی — فعل‌وفاعل فعل‌وفاعل — فعل‌وفاعل فعل‌وفاعل

دل منـــه بر دنیی و اسباب او زانکه از وی کس وفاداری ندید
فعل‌وفاعل — فاعل — فعل

پیام داد سگ گلّه را شبی گرگی که صبحدم بره بفرست میهمان دارم

تجزیه	ترکیب
پیام داد:	فعل
سگ	
گلّه	
را	
شبی	
گرگی	فاعل
که	
صبحدم	
بره	
بفرست	فعل و فاعل
میهمان دارم	فعل و فاعل

مرا به خشم میاور که گرگ بدخشم است درون تیره و دندان خونفشان دارم

تجزیه	ترکیب
مرا { من / را	
به خشم میاور	فعل و فاعل
که	
گرگ	مسندٌالیه
بدخشم	مسند
است	رابطه
درون	

تیره	
و	
دندان	
خونفشان	
دارم	فعل و فاعل

شمع بگریست گه سوز و گداز　　　کز چه پروانه زمن بی‌خبر است

تجزیه	ترکیب
شمع	فاعل
بگریست	فعل
گه	
سوز	
و	
گداز	
کز = که / از	
چه	
پروانه	مسندٌالیه
ز	
من	
بیخبر	مسند
است	رابطه

تعلیم و تعلّم عبادت است

تجزیه	ترکیب
تعلیم	مسندُالیه
و	
تعلّم	معطوف ، مسندُالیه
عبادت	مسند
است	رابطه

تبصره: کلمهٔ تعلّم را از اینجهت مسندُالیه معطوف گویند که با حرف "و" که حرف عطف یا ربط نامیده می‌شود به مسندُالیه قبل از خود مربوط و معطوف می‌شود معطوف شدن یعنی برگشتن.

هست بر موءمن شهیدی زندگی بر منافق مردن است و ژندگی

تجزیه	ترکیب
هست	رابطه
بر	
موءمن	
شهیدی	مسندُالیه
زندگی	مسند
بر	
منافق	
مردن	مسند
است	رابطه
و	
ژندگی	مسند معطوف

متمّم فعل یا مفعول با واسطه

متمّم فعل، یک یا چند کلمه است که بعد از **حرف اضافه** می‌آید تا معنی فعل را تمام کند، یا توضیحی را به مفهوم آن بیفزاید به عبارت دیگر **متمّم** . اسم یا جانشین اسمی است که فعل به‌وسیلهٔ یکی از حروف اضافه برآن واقع می‌شود مانند : علی **به مدرسه** رفت.کلمه **مدرسه** متمّم است حروف اضافه عبارتند از : **به ، از ، در ، برای ، با ، تا ، بر ، . .** گاهی متمّم یا مفعول با واسطه مانند **قید** ، زمان یا مکان یا مقدار یا چگونگی یا وسیله و آلت اجرای فعل را بیان می‌کند و می‌توان آن را از جمله حذف کرد مانند:

علی از **جبهه** برگشت . کلمه جبهه مفعول با واسطه است زیرا بعد از حرف اضافه آمده .(و متمّم مکانی است)، احمد به **بیمارستان** برده شد. کلمهٔ بیمارستان مفعول با واسطه است زیرا بعد از حرف اضافهٔ (به) آمده و متمّم مکانی است .

از **شب** بپرس قصه شب زنده داری‌ام.کلمهٔ شب مفعول با واسطه است زیرا بعد از حرف اضافهٔ (از) واقع شده (و متمم زمان است)

احمد برادرش را با **چوب** زد : چوب مفعول با واسطه است زیرا پس از حرف اضافه (با) آمده (و متمّم وسیله است) **امّا اگر مفعول با واسطه کسری فعل را جبران کند دیگر کار قید را انجام‌نمی‌دهد** و نمی‌توان آن را از جمله حذف کرد مانند :

"با پرهیزکاران همنشین باش" .

کلمهٔ "پرهیزگاران" مفعول با واسطه یا متمّم است و اگر آن را حذف کنیم جمله ناقص می‌شود .

تبصرهٔ ۱ـ کلمهٔ **"با"** اگر به‌معنی **"به وسیله"** باشد **حرف اضافه** است ولی اگر به‌معنی **"و"** باشد **حرف ربط** می‌باشد.

۱ـ به‌معنی، به وسیله، مانند : من با اتومبیل به تهران رفتم. (من به‌وسیلهٔ اتومبیل . . . .)

۲ـ به‌معنی "و": من با برادرم به تهران رفتیم (من و برادرم . . . .)

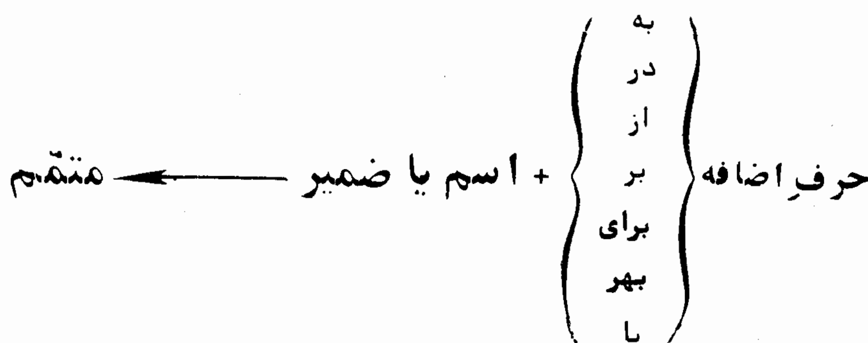
تبصره ۲ـ کلمهٔ "**تا**" اگر به‌معنی **انتهای زمان** یا **مکان** یا به معنی "**به**" باشد **حرف اضافه** و در غیراینصورت حرف ربط است .

۱ـ به‌معنی **انتها** : من تا تهران رفتم. او تا ساعت ۸ کار می‌کند .

۲ـ به‌معنی "**به**" روز تا روز قدرش افزودم (روز به روز . . .)

گاهی کلمه‌ای بعد از حرف اضافه می‌آید و متمّم صفت بیانی است مانند : کاسهٔ پر از آب . کلمه "پر" صفت است حرف اضافه "از" کلمه آب را به "پر" وابسته نموده از اینجهت کلمهٔ " آب" متمّم صفت "پر" می‌باشد "او تندتر از من می‌دوید" کلمهٔ" "من" متمّم است برای صفت "تندتر"، " آن دشمن از خدا بی‌خبر" کلمهٔ "خدا" متمّم است برای صفت "بی‌خبر"، همچنین ممکن است کلمه یا گروهی از کلمات، بعد از حرف اضافه یا کسره بیاید و به اسم قبل از خود وابسته باشد در اینصورت آن را متمّم اسم گویند مانند : تحقیق در **مسایل ادبی** ، استاد در **نقاشی** ، انتقاد از **بدیها** ، دیگر **مردم** ، سایر **مردم** ، کارمندان از **زن و مرد** ، بنابراین مفعول با واسطه یا متمم تنها اختصاص به فعل ندارد .

(بهتر است به‌جای مفعول با واسطه کلمهٔ متمّم را به کار بریم)



تمرین

در جمله‌ها و عبارتهای زیر متمّم‌ها(۱) (مفعولهای با واسطه) را مشخّص کنید.

عاشق ما پرده‌ای نو می‌زند تیشه را بر فرق خسرو می‌زند
کجا بودید؟ مدرسه (در کجا بودید؟ در مدرسه)
از کدام خیابان آمدید؟ خیابان مطهّری (از خیابان مطهّری)
همچو حافظ غریب در ره عشق به مقامی رسیده‌ام که مپرس
داد به هریک هنر و پرتوی آنکه درو گوهر و اشک آفرید
من گهر روشن گنج دلم فارغم از زحمت قفل و کلید
بیا تا گل برافشانیم و می در ساغر اندازیم
فلک را سقف بشکافیم و طرحی نو در اندازیم
خدای رامددی ای‌رفیق ره‌تامن به کوی میکده دیگر علم برافرازم
منّت خدای را عزّوجل که طاعتش موجب قربت است و به شکر اندرش مزید نعمت.
سخنی در نهان نباید گفت که بَرِ انجمن نشاید گفت
"بر" در مصرع دوم به معنی "پیش" است.

۱ـ متمّم یعنی تمام کننده و کامل کننده

مفعول بیواسطه (یامفعول)

مفعول بیواسطه در جملاتی می‌آید که فعل آنها از **افعال متعدّی** باشد و در جوابِ سوالِ:چه کسی را؟ یا چه چیزی را؟ و چه کسانی را؟ یا چه چیزهائی را؟ باضافه فعل،واقع می‌شود مانند :

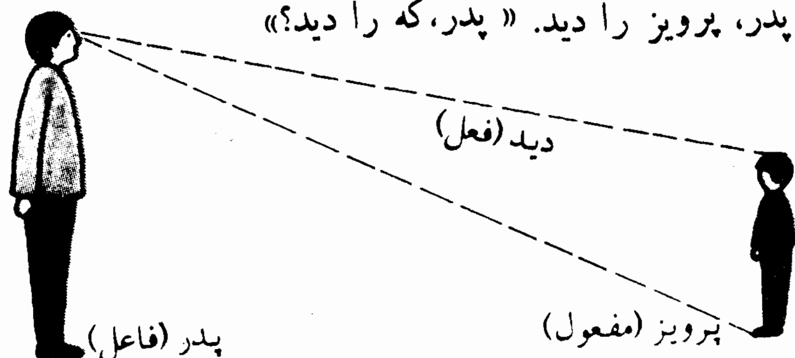
"معلّم او را تحسین کرد." چه کسی را تحسین کرد؟ "او را"،پس "او" مفعول بی‌واسطه است. فریدون از کتابفروشی کتاب خرید. چه چیزی را خرید؟ "کتاب را" پس "کتاب" مفعول بی‌واسطه است، ماه نوررا از خورشید می‌گیرد. چه چیزی را می‌گیرد؟ "نور را" پس "نور" مفعول بیواسطه است.

رزمندگان اسلام مزدوران عراقی را اسیر کردند، چه کسانی را اسیر کردند؟ "مزدوران را" پس "مزدوران" مفعول بی‌واسطه است.

شاگردان آن را خواندند. چه چیزی را خواندند؟ "آن را" پس "آن" مفعول بیواسطه است. مفعول بی‌واسطه را از اینهجت مفعول بی‌واسطه گفته‌اند که فعل، **بدون واسطه حرف اضافه**،**برآن واقع** می‌شود امّا اخیرا" آن را"مفعول" و یا "مفعول رایی" نیز گفته‌اند

تبصره: غالبا" بعد از مفعول بیواسطه کلمهٔ "**را**"به‌کارمی‌رود امّا گاهی هم "**را**"به معنی: "**به، از، در، برای، و بر**" می‌آید، در اینصورت،کلمه‌ای که قبل از آن آمده،**مفعول با واسطه یا متمّم** است.

پدر، پرویز را دید. « پدر، که را دید؟»



مفعول کسی یا چیزی است که اثر کارِ فاعل به او برسد.


فعل
مفعول بیواسطه
متمم
فاعل

اقسام «را»

۱ ــ کلمهٔ "**را**" غالبا" بعد از مفعول بیواسطه می‌آید مانند :

کوهکن از رنج هجران حبیب   تیشه **را** بر سر زد از جور رقیب
عاشق ما پرده‌ای نو می‌زند   تیشه **را** بر فرق خسرو می‌زند

احمد نوروزی

کلمهٔ "**تیشه**" در هر دو بیت مفعول بیواسطه است و پس از آن "را" آمده است . در این مورد " را " را نشانهٔ مفعول بیواسطه گویند گاهی به ضرورت شعری " را " پس از مفعول حذف می‌شود مانند :

به جان دوست که غم پردهٔ شما ندرد
گر اعتماد به الطاف کارساز کنید

یعنی پردهٔ شما را   حافظ

۲ ــ گاهی "**را**" در معنی "**به**" به کار می‌رود مانند :

اگر او را مجال می‌دادند = اگر به او مجال می‌دادند

۳ ــ گاهی "**را**" در معنی "**در**" به کار می‌رود مانند :

تمام شب **را** بیدار ماند = در تمام شب بیدار ماند .

۴ ــ گاهی "**را**" با فعل ربطی " **استن**" به جای فعل "**داشتن**" به کار می‌رود :

در این مورد معنی " برای " هم‌می‌دهد مانند :

هر غمی را پایانی است = هر غمی پایانی دارد
هر غمی را پایانی است = برای هر غمی پایانی است

۵ ــ گاهی در معنی "**از**" به کار می‌رود مانند :

اسکندر رومی را پرسیدند = از اسکندر رومی پرسیدند

۶ ــ گاهی "**را**" به معنی **بر**" به کار می‌رود مانند :

جای زخم را باید مرهم گذاشت = برجای‌زخم‌باید مرهم گذاشت

این کتاب را	از کتابخانه	گرفتم
مفعول بی‌واسطه	متمّم	فعل و فاعل

قرآن	پرهیزگاران را	هدایت می‌کند
فاعل	مفعول بیواسطه	فعل

اندرون	از طعام	خالی دار
مفعول بی‌واسطه	متمّم	فعل و فاعل

تا در او	نور معرفت	بینی
متمّم	مفعول بی‌واسطه	فعل و فاعل

عمر گرانمایه	در این	صرف	شد
مسندٌالیه	متمّم	مسند	رابطه

تا چه	خورم	صیف	و چه	پوشم	شتا
مفعول‌بیواسطه	فعل و فاعل		مفعول بیواسطه	فعل‌وفاعل	

درازی شب	از مژگان	من	پرس
مفعول بیواسطه	متمّم		فعل و فاعل

که یکدم	خواب	در چشمم	نگشته است
	فاعل	چشم (مفعول با واسطه)	فعل

تو	هم	قیمت عمر	نشناختی
فاعل		مفعول بیواسطه	فعل

که	در عیش	شیرین	برانداختی
	متمّم		فعل و فاعل

گر تو از کردار بد باشی بری	کس نخواهد کرد با تو بد سری
تجزیه	ترکیب
گر	
تو	مسندٌالیه
از	
کردار	معفول با واسطه یا متمّم
بد	
باشی	رابطه
بری	مسند
کس	فاعل
نخواهد کرد	فعل
با	
تو	معفول با واسطه یا متمّم
بد سری	قسمتی از فعل
	(فعل:بد سری نخواهد کرد)

ز ابلیس رهِ خود مپرس گرچه	در بادیهٔ کعبه رهسپار است
بادیه یعنی صحرا	
تجزیه	ترکیب
ز	
ابلیس	مفعول با واسطه یا متمّم
ره	مفعول بیواسطه
خود	
مپرس	فعل و فاعل



گرچه	
در	
بادیه	مفعول با واسطه یا متمّم
کعبه	
رهسپار	مسند
است	رابطه

پدر مرده را سایه بر سرفکن　　　غبارش بیفشان و خارش بکن

تجزیه	ترکیب
پدر مرده	
را	
سایه	معفول بیواسطه
بر	
سر	معفول با واسطه
فکن	فعل و فاعل
غبار	معفول بیواسطه
ش	
بیفشان	فعل و فاعل
و	
خار	معفول بیواسطه
ش	
بکن	فعل و فاعل

تبضره: "را"٠در بیت بالا برای جدا شدن مضاف (سر) از مضافٌ الیه (پدر مرده) بکار رفته و در اصل چنین بوده است: سایه را بر سر پدر مرده فکن.

ندا

هرگاه بخواهیم یک نفر را در بین چند نفر صدا بزنیم یا او را مورد خطاب قرار دهیم ، آن اسم یا جانشین اسم در حالت ندا واقع می‌شود و آنرا **منادیٰ** گویند در چنین حالتی ممکن است ، پیش از اسم ، یکی از کلمات "**ای**" "**آی**" "**آهای**" "**یا**" "**ایا**" بیاید و یا پس از اسم ، **الف ندا** قرار گیرد و یا اینکه اسم را با تغییر آهنگ و بدون هیچ علامتی مورد ندا قرار دهیم .

ای : ای **برادر** تو همه اندیشه‌ای مابقی تو استخوان و ریشه‌ای

آی : آی **حسن** ! بیا

آهای : آهای **پرویز** نگاه کن

ایا : ایا **شاه محمود** کشورگشای زمن گر نترسی بترس از خدای

الف ندا : **پروردگارا ــ کریما** به رزق تو پرورده‌ایم

تبصرهٔ ۱ــ اگر الف ندا پس از اسمی بیاید که آن اسم به **الف** یا **واو** ختم شده باشد ما بین آندو حرف "**ی**" اضافه می‌کنند مانند خدایا (= خدا + ی + ۱) ماهر و یا (ماهرو + ی + ۱) با **تغییر آهنگ** :

سعدی خیال بیهده بستی امید وصل

هجرت بکشت و وصل هنوزت مصوّر است .

تبصرهٔ ۲ــ گاهی "ای" علامت ندا نیست ، بلکه بعنوان علامت تعجّب بکار رفته مانند :

ای من آن آهو که بهر ناف من ریخت آن صیاد خون صاف من !

تبصره ۳ــ حروف ندا خود ، **شبه جمله** محسوب می‌شوند و همواره متمّمی دارند که همان منادای آنهاست (گفتیم منادیٰ آن است که بعد از علامت ندا یا قبل از الف ندا می‌آید هر منادایی معرفه است و می‌تواند اسم یا جانشین اسم باشد.)

آگاهی ۱: ممکن است منادیٰ در عبارت حذف گردد مانند :

ای خُرَّم از فروغ رخت لاله زار عمر
باز آ که ریخت بی‌گل رویت بهار عمر
حافظ

یعنی ای آنکه

آگاهی ۲: ممکن است منادیٰ همراه با متمّم (یعنی همراه با مضافٌ‌الیه یا صفت) باشد مانند :

الا ای آهوی وحشی کجایی — مرا با تست چندین آشنایی

ای قوم به حج رفته کجایید، کجایید؟
معشوق همین جاست، بیایید، بیایید!

عطف، معطوفٌ علیه، معطوف

به مثالهای زیر توجّه کنید .

علی و احمد رزمنده هستند .
معطوف علیه حرف عطف معطوف

علی رزمنده است و احمد هم
معطوف علیه معطوف حرف عطف

از مثالهای فوق این نتیجه حاصل می‌شود که هرگاه دو کلمه به یکدیگر عطف شوند کلمهٔ اوّل را **معطوفٌ علیه** و کلمهٔ دوم را **معطوف** نامند. نقش ترکیبی معطوفٌ علیه و معطوف، یکسان است و در مثالهای فوق همه مسندٌالیه هستند. از موارد حذف فعل در جمله، عطف می‌باشد یعنی مقصود از جملهٔ فوق این است :

علی رزمنده است احمد هم رزمنده است .

تمرین

به منادیٰ در جملات زیر توجّه کنید.

ای صبا ای پیک دور افتادگان   اشک ما بر خاک پــاک او رسان
ای امین دولت و تهذیب‌دین   آن یــد بیضـا در آر از آستیـن

دلا منال ز بیــداد و جور یار که یــار
تــرا نصیب همین کرد و این از آن داد است
چه‌گویمت که به میخانه‌دوش مست‌وخراب
سروش عالم غیبم چه مــژده‌ها داد است؟
که ای بلند نظر شاهباز سدره نشیــن
نشیمن تو نه این کنج محنت آبــاد است
به کوی میکده یارب سحر چه مشغله بود
که جوش شاهد و ساقی و شمع و مشعله بود
یارب این‌نوگل‌خندان که سپردی‌به‌منش
می‌سپار م به تــو از دست حسود چمنــش

تمرین

ای زورمند روز ضعیفان سیه مکن   خونابه می‌چکد همی‌از دست انتقام

تجزیه	ترکیب
ای	علامت ندا
زورمند	منادیٰ
روز	مفعول بیواسطه
ضعیفان	اضافهٔ تخصیصی

سیه مکن	فعل و فاعل
خونابه	فاعل
می‌چکد	فعل
همی	
از	
دست	مفعول با واسطه یا متمّم
انتقام	اضافهٔ استعاری

فرو کوفت پیری‌پسر را به چوب   بگفت ای پدر بیگناهم مکوب

فروکوفت	فعل
پیری	فاعل
پسر	مفعول
را	
به	
چوب	متمّم
بگفت	فعل و فاعل
ای	
پدر	منادیٰ
بیگناه	
م	مفعول
مکوب	فعل و فاعل

اضافه

کلماتِ زیر،چون جدا نوشته شده‌اند شما هنگام خواندنِ آنها به‌آخرشان جَزْم می‌دهید یعنی آخرشان را ساکن بیان می‌کنید .

کتاب ، حسن ، پدر ، علی

حالا کلمات فوق را دو به‌دو می‌نویسیم . چگونه آنها رامی‌خوانید ؟

کتاب حسن

پدر علی

این بار شما به حرف آخر کلمات اول (ب ، ر) **کسره** داده‌اید و آنها را به‌صورت : کتابِ حسن و پدرِ علی بیان کرده‌اید .

در دستور زبان،چنین حالتی را ، **حالت اضافه** نامند و کلمهٔ **اوّل را مُضاف** و کلمهٔ **دوم را مضافٌ‌الیه** گویند .

کتابِ	حسن	پدرِ	علی	قلهٔ
مضاف	مضافٌ‌الیه	مضاف	مضافٌ‌الیه	مضاف

کوه	دستِ	او
مضافٌ‌الیه	مضاف	مضافٌ‌الیه

بنابراین هرگاه دو کلمه طوری در کنار هم قرار گیرند که حرفِ آخرِ کلمهٔ اول،کسره داشته باشد،حالت اضافه بوجود می‌آید .

مضاف یعنی اضافه شده و مضاف‌الیه یعنی اضافه شده به آن

مضافٌ‌الیه معنی اسم پیش از خود را تمام می‌کند،بنابراین دارای نقش اصلی در جمله نیست.

باید توجّه داشت که در ترکیب ، فقط **کلمهٔ دوم** دارای حالت اضافه است و کلمهٔ اوّل (یعنی مضاف) ممکن است حالات مختلفی به‌خود

بگیرد .

کتاب	علی	گم شد. کتاب	علی را آوردم .
مسندُالیه	(اضافهٔ ملکی)	معفول‌بیواسطه	اضافهٔ ملکی

چنانچه مشاهده می‌کنید ، مضاف حالات مختلفی به‌خود گرفته امّا مضافُ‌الیه دارای حالت اضافه است که در دو جملهٔ فوق،نوع آن اضافه مِلکی‌می‌باشد .

نشانهٔ اضافه، معمولاً " **کسره** " "ــِــ" است که بعد از کلماتی که به "**الف**" یا "**واو**" یا "**ه**" **ختم** شود با صدای "ی" تلفّظ می‌گردد مانند: هوای بهار ، موی علی ، خانه‌ی (خانهٔ) حسن .

آگاهی ۱ : گاهی هم ممکن است مضافٌ الیه برای کلمه دیگر مضاف باشد، مانند : حقوقِ کارگرانِ کارخانهٔ ماشین‌سازی.در این عبارت " کارگران " برای حقوق،مضافٌ الیه ولی‌برای‌کارخانه مضاف واقع شده همچنین کلمهٔ "کارخانه" برای،"کارگران" مضافٌ الیه است ولی برای "ماشین سازی" مضاف واقع شده،یا رزمندگانِ جبههٔ اسلام که در آن کلمهٔ جبهه،هم مضاف الیه است و هم مضاف .

اینگونه پی‌درپی آمدن اضافات را که در آنها بیش از یک مضافٌ‌الیه داریم ، "**تتابع اضافات**" گویند .

آگاهی ۲ : گاهی بین مضاف و مضاف الیه صفت می‌آید مانند :

شهادتِ	**پرافتخارِ**	**حسین (ع)**
مضاف	صفت	مضاف‌الیه

گاهی مضافُ‌الیه را به‌جای مضاف می‌آورند و بین آنها کلمهٔ "را" می‌افزایند مانند: ملک را دل بسوخت = دلِ ملک بسوخت (را = ـِ) یا: مادر را دل سوزد و دایه را دامن = دلِ مادر سوزد و دامنِ دایه در اینصورت کلمهٔ "را" علامت فکِّ اضافه است (یعنی مضاف و مضاف‌الیه را از یکدیگر تفکیک و جدا نموده است)

آگاهی ۳ـ گاهی کسرهٔ آخر مضاف حذف می‌شود و یک اسم مرکّب به وجود می‌آید مانند: پسرْ خاله، مادرْ شوهر، بچهْ گربه. از لحاظ نوع اضافه،چنین اضافه‌ای را "موصول" نامند.

آگاهی ۴ـ گاهی جای مضاف‌الیه و مضاف را عوض می‌کنند که در اینصورت هم،کسرهٔ اضافه حذف می‌شود و اسم مرکّب بوجود می‌آید. از لحاظِ نوعِ اضافه،چنین اضافه‌ای را اضافهٔ **مقلوب** نامند: خوشحال (که در اصل حالِ خوش بوده) یا گُلاب (که در اصل آبِ گُل بوده است)

آگاهی ۵ـ وجود مضافُ‌الیه برای تمام کردن معنی مضاف و بیان کردن نسبت بین کلمهٔ قبل و کلمهٔ بعد از خود می‌باشد و چنانچه گفتیم مضاف به تنهایی هم می‌تواند در ترکیب، نقش و حالت را به عهده بگیرد، اما گاهی به نظر می‌رسد که بارِ معنی بر دوش مضافُ‌الیه است، مخصوصا " اگر اضافه تشبیهی از نوع مشبّهٌ به، به مشبّه یا اضافهٔ استعاری باشد که در اینصورت بهتر است نقش را به مضاف و مضافٌ‌الیه هر دو بدهیم مانند:

دانند عاقلان به حقیقت که مرغ روح

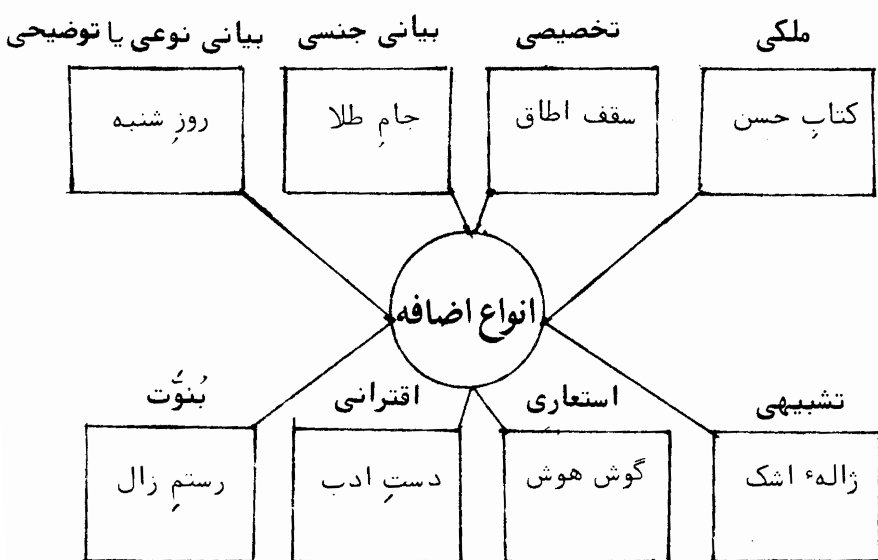
وقتی خلاص یافت کزین آشیان برفت

بدیهی است که مقصود از" مرغ روح " همان روح است نه مرغ.

بنابراین بهتر است مرغ روح را یکجا فاعل حساب کنیم

انـواع اضافه

اضافه دارای انواع زیرمی‌باشد



اضافهٔ مِلکی

اضافهٔ مِلکی آن است که **مالکیّت و دارایی** را برساند و در آن مضافٌ‌الیه شخص است و می‌تواند مضاف را به صورتِ عادّی خرید و فروش نماید مضاف هم باید قابلیّت آن را داشته باشد که جزو دارائی مضافٌ الیه قرار گیرد مانند: **لباسِ من، کلاهِ علی، کتابِ احمد، قلمِ تو**

اضافهٔ ملکی به صورت جمله‌ای با فعل **داشتن** قابل تأویل است (مضافٌ‌الیه را فاعل جمله قرارمی‌دهیم)

کلاه من :	من کلاه دارم .
کتاب احمد :	احمد کتاب دارد .

اضافهٔ تخصیصی

در اضافهٔ تخصیصی مضاف **اختصاص** به مضافٌ‌الیه دارد مانند :
زنگ اخبار، در خانه، آب خوردن، سفرهٔ نان، جای ماندن، وقت ماندن، نالهٔ سحر، دست حسن، چشم عقاب، میوهٔ باغ، سقف اطاق، اضافهٔ تخصیصی را به‌صورت زیر می‌توان به یک جمله تبدیل نمود.

این + مضاف + مخصوص + مضاف‌الیه + است

زنگ اخبار : این زنگ، مخصوص اخبار است.
سفرهٔ نان : این سفره، مخصوص نان است.
نالهٔ سحر : این ناله، مخصوص سحر است.
توجّه داشته باشید که تفاوت دست حسن با کلاه حسن این‌است‌که حسن دست خود را نمی‌تواند بفروشد ولی کلاه خود را می‌تواند بفروشد و از اینرو کلاهِ حسن اضافهٔ مِلکی و دست حسن اضافهٔ تخصیصی است. (چنانچه قبلا" نیز گفتیم این مطلب در موردی صدق می‌کند که مضافٌ‌الیه شخص باشد)

اضافهٔ بیانی

در اضافهٔ بیانی مضافٌ‌الیه **جنس یا نوع** مضاف را بیان می‌کند از اینرو آن‌را به اضافهٔ **بیانی نوعی** و **بیانی جنسی** تقسیم کرده‌اند.
الف : **بیان جنس** مانند : **جام طلا، گلدان نقره، کوزهٔ سفال، سینی مس.** در این اضافه با اینکه مضافٌ‌الیه،اسم است امّا کار صفت را می‌کند یعنی گلدان نقره مساوی با گلدان نقره‌ای است از اینرو بعضی آن‌را اضافهٔ وصفی گفته‌اند.
ب : **بیان نوع** مانند : **درخت سیب، ماه فروردین، کشور ایران، آقای**

نادری ، دین اسلام ، خیابان حافظ، کوه الوند ، پزشک زن ، معلّم مرد .

آگاهی : در اضافهٔ بیانی آنجا که نوع مضاف بیان‌می‌شود گاهی وجود مضافٌ‌الیه به تنهایی کافی است و مضاف ، زائدبه‌نظرمی‌رسد چنانچه به‌جای روزِ جمعه ،می‌توانیم بگوییم: جمعه و به‌جای ماهِ فروردین، می‌توانیم بگوییم ؛فروردین و به‌جای دین اسلام می‌توانیم بگوییم: اسلام:ما باید با مال و جان دین اسلام را یاری کنیم .
ما باید با مال و جان اسلام را یاری کنیم .

آگاهی ۲ــ بعضی از نویسندگان دستور زبان گفته‌اند که اضافه بیانی آن است که در آن مضافٌ‌الیه فقط جنس مضاف را بیان کند و چنانچه نوع مضاف را بیان نماید باید آن‌را **اضافهٔ توضیحی** بنامیم و گفته‌اند اضافه توضیحی آن‌است که در آن مضافٌ‌الیه ، توضیحی را دربارهٔ مضاف بدهد مانند : درخت بید ، کتاب تاریخ ، ماه رمضان ، کشور ایران .

اضافهٔ تشبیهی

اضافهٔ تشبیهی هم نوعی اضافهٔ بیانی است که **شباهت بین مضاف‌الیه و مضاف** را بیان می‌کند مانند **قد سرو ، فرّاش باد ، مهد زمین ، لب لعل،مروارید دندان،ژالهٔ اشک ، پشت کمان ، طبل شکم ، تیر مژگان ، باران تازیانه ، میدان سیاست،سلسله زلف ، مرغ روح ، چاه زنخدان غنچهٔ دهان ، چشمهٔ خورشید کمندگیسو ، زلف کمند ، نرگس چشم دست اجل ، کمر همت ، خندهٔ جام ، سراچهٔ دل ، چوگان هوس**

اضافهٔ تشبیهی رامی‌توان‌به‌صورت جملهٔ زیر تأویل نمود .

آن + مضاف + چون + مضافٌ‌الیه + است .

پشت کمان : آن پشت چون کمان است .

قد سرو : آن قد چون سرو است .
اضافهٔ تشبیهی بر دو نوع است .
الف : اضافهٔ **مُشَبَّه** به **مُشَبَّهٌ به** مانند : ابروی کمان ، قد سرو
ب : اضافهٔ **مُشَبَّهٌ به** ، به **مُشَبَّه** مانند : بلبل طبع ، سرو قد . (این نوع اضافه برای تأکید بکار می‌رود) .

اضافهٔ استعاری

در اضافهٔ استعاری ، ابتدا مضافٌ‌الیه را به کسی یا چیزی تشبیه می‌کنیم، سپس یکی از اعضاء یا لوازم و متعلّقات آن‌را به‌عنوان مضاف می‌آوریم ، بنابراین، مضاف در اضافهٔ استعاری در غیرِ معنیِ حقیقیِ خود، بکار می‌رود . مانند : گوشِ هوش، روی سخن ، دست روزگار ، دیدهٔ دهر ، دست تقدیر ، دست اجل ، ژرفنایِ عشق ، چهرهٔ گیتی چهرهٔ‌مرگ، پنجهٔ آفتاب. در " گوش هوش" ابتدا هوش به انسان تشبیه شده و گوش که از اعضای وجود انسان‌است‌به‌عنوان مضاف آمده در "ژرفنای عشق" عشق‌به‌دریا تشبیه شده امّا خود کلمهٔ "دریا" حذف گردیده و ژرفنارا که از لوازم دریاست‌برای مضاف‌عاریه‌گرفته‌ایم .
استعاره در لغت به معنی "عاریه خواستن" است

اضافهٔ‌اقترانی در اضافهٔ اقترانی بینِ مضاف و مضافٌ‌الیه معنیِ همراهی وجود دارد، مانند: دست ادب ، دیدهٔ احترام ، پیشانی ارادت و چشم طمع، که مقصود دستی است که همراه با ادب است و دیده‌ای است که همراه با احترام است و پیشانیی که قرین ارادت است و چشمی است که همراه با طمع است. دست قدرت: دستی که همراه با قدرت است .

کلمهٔ "اقتران" یعنی نزدیک شدن و پیوستن یک چیز به‌دیگری وعلّت آنکه این نوع اضافه را اضافهٔ اقترانی نامیده‌اند این‌است که مضاف همراه و پیوسته (و مُقتَرِن) با مضافٌ‌الیه مورد استفاده واقع می‌شود .

اضافهٔ بُنُوَّت

اضافهٔ بُنُوَّت اضافه‌ای است که در آن اسم خاص پسر یا دختر به اسم خاص پدر یا مادر اضافه شده باشد مانند: یعقوبِ لیث ، سام نریمان ، رستم زال ، محمودِ سبکتکین ، عیسای مریم که مقصود یعقوب بن‌لیث سام پسر نریمان ، عیسی‌بن مریم یا رستم پسر زال و محمود پسر سبکتکین است .

تبصره اخیرا" اضافه توصیفی در کتابهای درسی حذف شده و گفته می‌شود که نباید موصوف وصفت را از انواع اضافه به حساب آورد . اضافهٔ توصیفی همان موصوف و صفت است مانند : گل زیبا.

فرق ترکیب اضافی باترکیب وصفی

به نظر شما چه تفاوتی بین "درِ باغ" و "درِ بزرگ" وجود دارد ؟ اگر کمی دقّت کنید متوجّه می‌شوید که وقتی می‌گویید "درِ باغ" دو شئ مختلف را بیان کرده‌اید، یکی "در" و دیگری "باغ"، هر یک از آنها را هم می‌توانید جمع ببندید یعنی می‌توانید بگویید "دَرهای باغ" یا "در باغها" و یا "درهای باغها" اینگونه ترکیبها را **ترکیب اضافی** یا مضاف و مضافٌ‌الیه گویند .
اما هنگامیکه می‌گویید "در بزرگ" در واقع یک شئ را بیان کرده‌اید و هر دو کلمه فقط "در" را به ذهن القا می‌کند یعنی بزرگ چیزی

جدا از "در" نیست شما اگر در را از جای کندید بزرگ را هم همراه آن دارید ، امّا در ترکیب "در باغ" اگر در را از جا کندید آیا باغ را هم از جا کنده‌اید ؟
از طرف دیگر شما با "درِ بزرگ" می‌توانید یک جملهٔ اسمیّه بسازید و بگوئید : در ، بزرگ است (اینگونه ترکیبها را **ترکیب وصفی** گویند) امّا با "درِ باغ" نمی‌توانید جمله بسازید البتّه می‌توانید جمله بسازید ولی معنی ندارد یعنی اگر بگویید : "در ، باغ است" جمله‌اتان غلط است و معنی درستی ندارد.این آزمایش،راه بسیار آسانی است برای تمیز دادن ترکیب وصفی از ترکیب اضافی اینک برای کسب مهارت در این زمینه‌چند سؤال جواب می‌دهیم .

در مثالهای زیر تعیین کنید کدام ترکیب ، اضافی و کدام وصفی است .

پنجرهٔ اطاق ، دختر با تقوی ، پسر متدیّن ، خیابان هدایت ، نور خورشید ، سگ گلّه،سگ با وفا ، جملهٔ چه کنم چه کنم ، مرد نالان ، چه کنم چه‌کنم تو ، ابتدا خودتان تمرین را حل کنید بعد با پاسخهای زیر مقایسه نمایید طبق روشی که قبلا" ذکر کردیم با ترکیبات فوق جمله می‌سازیم .

پنجره ، اطاق است	**اضافی** ، چون معنی جمله غلط است .
دختر ، با تقوی است	**وصفی** چون معنی جمله صحیح است .
پسر ، متدیّن است	**وصفی**
خیابان ، هدایت است	**اضافی**
نور ، خورشید است	**اضافی**
سگ ، گلّه است	**اضافی**
سگ ، با وفا است	**وصفی**

ممکن است سؤال فوق ، باین ترتیب مطرح شود : تعیین کنید کدام ترکیب ، مضاف و مضافٌ الیه و کدام ترکیب ، موصوف و صفت است .

فرق اضافهٔ اقترانی و اضافهٔ استعاری

تفاوت این دو اضافه این است که در اضافهٔ استعاری مضافٌالیه به کسی یا چیزی تشبیه شده امّا در اضافهٔ اقترانی معنی همراهی است نه تشبیه بدین معنا که وقتی می‌گوییم : دست تقدیر در آن "تقدیر" را به انسان تشبیه کرده‌ایم ولی وقتی می‌گوییم : "دست ادب" کلمهٔ ادب که مضافٌالیه است به چیزی تشبیه نشده بلکه مقصود دستی است که با "ادب" همراه است .

دیگر اینکه در اضافهٔ اقترانی ، بار معنی بر **مضاف** است و با حذف مضافٌالیه معنی جمله چندان تغییر نمی‌کند مانند :

پیشانی ارادت برزمین نهاد .

پیشانی برزمین نهاد.

دست ادب پیش آورد

دست پیش آورد

در اضافهٔ استعاری ، بار معنی بر **مضافٌالیه** است و با حذف مضاف معنی جمله تغییر نمی‌کند مانند :

سرانجام ، دست اجل جانش را گرفت

سرانجام ، اجل جانش را گرفت

تمرین ۲۰

نوع اضافه را تعیین کنید .

۱ ــ ماه شهریور ۲ ــ همسایگان ما ۳ ــ کتابش ۴ ــ قلم او ۵ ــ پایهٔ میز ۶ ــ دیدهٔ روزگار ۷ ــ رستم زال ۸ ــ پشت کمان ۹ ــ مرد دانشمند ۱۰ ــ زن باتقوی ۱۱ ــ قالی ابریشم ۱۲ ــ مسعودسعد ۱۳ ــ بیابان گمراهی ۱۴ ــ اشگ مروارید ۱۵ ــ دیدهٔ احترام ۱۶ ــ شاهد

مقصود ۱۷ ـ تیغ اجل ۱۸ سفرهٔ نان ۱۹ ـ جای ماندن
۲۰ ـ دین اسلام ۲۱ کتاب جغرافیا ۲۲ ـ وقت رفتن ۲۳ ـ دیوار
مسجد ۲۴ ـ درخت دوستی ۲۵ ـ درخت چنار ۲۶ ـ طبل شکم ۲۷
آقای حسینی ۲۸ حقوق بشر ۲۹ دروغ بزرگ ۳۰ آمریکای استعمارگر

پاسخ در صفحهٔ ۲۸۵

تمیز

در تجزیهٔ فعل خواهیم گفت که فعل، یا لازم است یا متعدّی، اگر لازم باشد فقط به فاعل احتیاج دارد تا معنی‌اش تمام شود به عبارت دیگر نتیجه‌اش در فاعل می‌ماند و اگر متعدّی باشد به مفعول بیواسطه احتیاج دارد تا معنی‌اش تمام شود به عبارت دیگر نتیجه‌اش از فاعل رد می‌شود و به مفعول می‌رسد جمله‌ای که فعلِ لازم دارد مانند :

من	رفتم	علی	نشست
فاعل	فعل	فاعل	فعل

جمله‌ای که فعل متعدّی دارد مانند :

احمد	برادرش را	دوست دارد
فاعل	مفعول بیواسطه	فعل

من	کتاب را	خواندم
فاعل	مفعول بیواسطه	فعل

اما گاهی هم اتّفاق می‌افتد که در جمله، هم فاعل داریم هم مفعول بیواسطه و هم فعل متعدّی لکن معنی فعل تمام نیست. مثلاً " :

۱ـ میهن ما را ..(۱)   می‌نامند.
۲ـ من او را ....   پنداشتم
۳ـ همدان را در قدیم ....   می‌گفتند.
۴ـ آنها این کار را ....   تصوّر می‌کردند.

چنانچه ملاحظه می‌کنید در بعضی از جملات یک اسم و در بعضی یک صفت لازم است تا معنی جمله را تمام نماید این کلمات را بعضی متمّم و بعضی به تقلید از زبان عربی تمیز نامیده‌اندبه‌هر صورت این کلمات در رابطه با مفعول تمیز هستند زیرا از آن رفع ابهام می‌نمایند و در رابطه با فعل متمّم هستند زیرا معنی‌آن‌را تمام می‌کنند.

بَدَل (یاعطف‌بیان)

به‌مثالهای زیر توجّه کنید:

محمّد، **پیامبر مسلمین** در چهل سالگی به رسالت مبعوث شد.
میهن ما **ایران** مهد دلیران است.
حسن، **برادر علی** شهید شده است.
صدام، **این مزدور آمریکا** به کشور ما حمله کرد.
احمد، **دانش‌آموز کلاس سوم**، وارد شد.
پاستور، **دانشمند فرانسوی** میکرب را کشف کرد.
ای بی‌وفا زمانه مرا با تو کار نیست زیرا که کارهای تو دام است **دام دام**

در مثالهای بالا نکات زیربه‌چشم می‌خورد.

۱ـ کلماتی که درشت نوشته شده‌اند، با کلمات قبل از خود، در حالت اضافه نیستند یعنی حرفِ آخر کلمهٔ اوّل کسره ندارد مثلاً " در

به ترتیب کلمات: ایران، عاقل، اکباتان و غیرممکن

جمله "پاستور دانشمند فرانسوی اَست" حرف "ر" ساکن است بنابراین حالت اضافه بوجود نیامده. حالت اضافه مثل این است که بگوییم "پاستورِ فرانسو ی".

۲ـ کلماتی که زیرشان خط کشیده شده، هرکدام به‌نحوی کلمه یا کلمات قبل از خود را معرّفی می‌کنند و با آنها دارای یک حالت ترکیبی نیز هستند مثلا":

پیامبر مسلمین با محمّد (ص) تفاوتی ندارد.

دانشمند فرانسوی با پاستور فرقی ندارد.

مزدور آمریکا با صدّام تفاوتی ندارد.

نقش ترکیبی آنها هم یکسان است مثلا" هم پاستور فاعل است و هم دانشمند فرانسوی

۳ـ در بیت "ای بی‌وفا زمانه...." دو کلمهٔ دام دام تأکید است برای "دام "اول که پیش از کلمهٔ "است" واقع شده. اکنون که به جزئیّات مطلب آشنا شده‌اید "بَدَل را تعریف می‌کنیم:

هرگاه یک اسم با یک اسم (یا یک عبارت) دیگر، بدون کسرهٔ اضافه در کنار هم قرار گیرند به طوریکه اسم یا عبارت دوم، نام یا لقب یا شهرت یا یکی از خصوصیّات اسم یا عبارت اوّل را بیان کند و یا آن را مورد تأکید قرار دهد، اسم یا عبارت دوم را بَدَل (و بعضی عطف بیان) نامند. بدل می‌تواند یک جمله باشد مانند: ابن‌سینا **که دانشمند بزرگی است**، تألیفات بسیار دارد (که دانشمند بزرگی است، بدل است)

تمرین ۲۱

در جمله‌ها و عبارتهای زیر بَدَل را مشخّص کنید .

۱ ـ قرآن کریم معجزهٔ جاوید رسول خدا (ص) ۱۱۴ سوره و بیش از ۶۲۰۰ آیه و ۷۸۰۰۰ کلمه دارد .

۲ ـ کتاب اخلاق‌ناصری از آثار دانشمند معروف ایران ،خواجه ـ نصیر طوسی است .

۳ ـ اسرائیل این سرطان خاورمیانه ، جنوب لبنان را اشغال کرد

۴ ـ برادرم بهرام ، به تهران آمد .

۵ ـ معرّفی ابن‌سینا ، دانشمند و فیلسوف بزرگ ایران ، یک عمر وقت و یک کتاب‌قطور می‌خواهد .

۶ ـ امیرکبیر ،صدراعظم ایران ، دارالفنون را تأسیس کرد .

۷ ـ خواجه عبدالله انصاری شاعرو عارف بزرگ قرن پنجم دو کتاب منازل السّائرین و زاد العارفین را نوشته است .

پاسخ در صفحهٔ ۲۸۵

حالت تشابهی واستثنائی

هرگاه کلماتی نظیر: **چون** ، **مانند** ، **مثل** بین دو اسم قرار گیرند **اسم دوم** از لحاظ ترکیب حالتی مشابه اسم اوّل خواهد داشت مانند :

علی هم مانند احمد فعّال است . علی در این جمله **مسندٌالیه** است و **احمد** دارای حالت **تشابهی** است .

علی مانند احمد رانندگی می‌کند . در این جمله **علی فاعل** و **احمد** دارای حالت **تشابهی** است.اگر اسم دوم از لحاظ داشتن صفت یا انجام عمل ، از کلمه قبل از خود **مستثنیٰ** شود دارای حالت استثنایی

است و این عمل معمولاً، با کلماتی نظیر: **جز**، **غیر از**، **مگر** و **الاّ** صورت می‌پذیرد مانند:

همه آمدند جز علی "**همه**"، فاعل است و **علی** در حالت استثنائی واقع شده یا مستثنیٰ است. همه بچّه‌ها سالم هستند مگر احمد، **بچه‌ها** مسندٌالیه و **احمد** مستثنیٰ است.

باید توجّه داشت که کلماتی که دارای حالت تشابهی و استثنایی هستند، در ترکیب متمّم نیز می‌باشند زیرا کلمات: مثل، مانند، چو، همچو، همچون، نظیر، إلاّ، مگر وغیر از، که قبل از آنها می‌آیند حرف اضافه هستند

یکی پرسید از آن گم کرده فرزند **که ای روشن گهر پیرخردمند**

تجزیه	**ترکیب**
یکی:	فاعل
پرسید	فعل
از	
آن	
گم کرده فرزند: صفت به‌جای‌اسم ــ مفرد ــ عام ذات ــ مشتق ــ مرکّب ــ معرفه غیر مصدر	مفعول با واسطه
که	
ای	
روشن گهر: صفت به‌جای‌اسم ــ مفرد ــ عام ذات ــ جامد ــ مرکّب ــ معرفه ــ غیر مصدر	در حالت ندا
پیر: صفت بجای اسم، مفرد، عام، ذات، جامد، ساده، معرفه،	بدل یا عطف بیان
خردمند	اضافهٔ توصیفی

ز مصرش بوی پیراهن شنیدی چرا در چاه کنعانش ندیدی

تجزیه	ترکیب
ز	
مصر: اسم ، مفرد ، خاص، معرفه ، ساده ، جامد ، غیرمصدر ، مکبّر	متمّم
ش	اضافهٔ ملکی مقلوب،در اصل پیراهنش بوده
بوی : اسم ، مفرد ، عام ، معرفه ، ساده ، جامد ، غیرمصدر ، مکبّر	مفعول بیواسطه
پیراهن : اسم ، مفرد ، عام ، مفرد ، ساده ، جامد ، غیرمصدر ، مکبر	اضافهٔ تخصیصی
شنیدی	فعل و فاعل
چرا	
در	
چاه : اسم ، مفرد ، عام ، معرفه ، ساده ، جامد ،	متمّم
کنعان : اسم ، مفرد ، خاص، معرفه ، ساده ،جامد ،	اضافهٔ تخصیصی
ش	مفعول بیواسطه
ندیدی؟	فعل و فاعل

بگفت احوال ما برق جهان است گهی پیدا و دیگر دم نهان است

تجزیه	ترکیب
بگفت :	فعل و فاعل
احوال : اسم ، جمع ، عام ، معنی ، ساده ، جامد ، غیرمصدر ، مکبّر	مسندٌالیه
ما	اضافهٔ تخصیصی
برق : اسم ، مفرد ، عام ، ذات ، ساده ، جامد ، غیرمصدر ، مکبّر	مسند
جهان :(صفت فاعلی یا حالیه از جهیدن،جهان = جهنده	

است	رابطه
دمی : اسم ، مفرد ، عام ، ذات ، ساده ، جامد ، غیرمصدر ، مکبّر	متمّم (با حذف حرف اضافه)
پیدا :	مسند
دیگر :	
دم : اسم ، مفرد ، عام ، ذات ، ساده ، جامد	متمّم یا مفعول با واسطه (با حذف حرف اضافه)
نهان :	مسند
است	رابطه

آگاهی: کلمهٔ دَم را می‌توان قید ساده و دیگردم را قید مرکّب نیز به حساب‌آورد.

همه در جنگ شرکت کردند غیر از خسرو که مثل پیرزنها در خانه مانده است .

	تجزیه	ترکیب
همه		فاعل
در		
جنگ		مفعول با واسطه یا متمّم
شرکت کردند		فعل
غیر از		
خسرو		مستثنیٰ و متمّم
مثل		
پیرزنها		متمّم
در		
خانه		متمّم
مانده است		فعل و فاعل

مترادف

مترادف : مترادَف در لغت یعنی ردیف هم ، وچیزی که دریف چیز دیگر واقع شود. در زبان دوکلمه را گویند که از لحاظ لفظ مختلف،ولی از لحاظ معنی یکسان باشند مانند :

جور وجفا ،ظلم وستم ،غم واندوه، کوشش وتلاش

متشابه

متشابه : در لغت یعنی : مانندهم ، و چیزی که شبیه چیز دیگر باشد در زبان کلماتی را گویند که از لحاظ لفظ شبیه یکدیگرند ولی از حیث معنی ، متفاوت می‌باشند مانند :

غذا : خوراک **غزا :** جنگ با دشمنان دین

اسیر : گـرفتار **عصیر :** شیره و عصارهٔ چیزی

عاجل : اکنون ، شتاب‌کننده **آجل :** آینده ، مدت‌دار.

متضاد

متضاد : در لغت یعنی : ضدّ یکدیگر وچیزی که بادیگری مخالف باشد. در زبان کلماتی را گویند که از لحاظ معنی ضد یکدیگرباشند مانند : **گرم ، سـرد ــ سیاه ، سفید ــ غم، شادی**

در صنایعِ لفظیِ بدیع، به صنعت تضادّ ، طِباق و مُطابقه نیز گفته مـی‌شود و آنچه را که در بالا کلماتِ متشابه نامیدیم، جناس یا تجنیس لفظی به حساب می‌آید.

مصدر

قبل از اینکه فعل را شرح دهیم ، مطالبی را به اختصار دربارهٔ مصدر ذکر می‌کنیم . زیرا مصدر، بنابه عقیدهٔ بسیاری اصل و محلّ صدور فعل است . اما شما خودتان ابتدا به کلمات زیر توجّه کنید و ببینید چه نتیجه‌ای را از شکل ظاهری آنها می‌گیرید :

بردن ـ دیدن ـ رفتن

نشستن ـ گفتن ـ سوزاندن

خفتن ـ دویدن ، . . .

نتایجی که از این کلمات بدست می‌آیدبه‌شرح زیر است :

الف : این کلمات هرکدام یا به "**تن**" ختم می‌شوند و یا به "**دن**" .

ب : اگر حرف "**ن**" را از آخر آنها حذف کنیم **فعل سوم شخص مفرد ماضی** بدست می‌آید بردن ـ برد،یعنی او که سوم شخص مفرد است در زمان گذشته ، عمل بردن را انجام داد .

ج : این کلمات **نه زمان** دارند و **نه شخص**، بلکه فقط معنی کاری را که انجام دهنده‌ای می‌خواهد بیان می‌کنند به عنوان مثال فرق بین "بردم" و "بردن" این‌است‌که "بردم" فعل گذشتهٔ ساده و درباره اوّل شخص مفرد است ، اما "بردن" بیانگر مفهوم و معنی کاری است که نه زمان خاصّی را نشان‌می‌دهد و نه شخص معیّنی را .

تبصرهٔ ۱ـ گفتیم : شرط اینکه کلمات فوق مصدر باشند این است که پس از حذف "ن" فعل سوم شخص مفرد ماضی بدست آید بنابراین کلمات "گردن" و "تهمتن" و "آبستن" و "پیلتن" و "کودن" و نظایر آنها مصدر نیستند زیرا پس از حذف "ن" آنچه بدست می‌آید فعل سوم شخص مفرد ماضی نیست .

تبصرهٔ ۲ـ "**تن**" یا "**دن**" را **علامت مصدر** یا پسوند مصدری گویند .

مصدراصلی ، مصدرجعلی

کلماتی را که در درس قبل به‌عنوان مصدر ذکر کردیم و نیز کلماتی نظیر نوشتن و خواندن و آمدن ... همه **مصدر اصلی** هستند زیرا هیچکدام **ریشهٔ اسمی** ندارند، یعنی از اسم و پسوند مصدری ساخته نشده‌اند .به عبارت دیگر اگر "تن" یا "دن" را از آخر آنها حذف کنیم آنچه باقی می‌ماند اسم نیست .

مصدر جعلی یا ساختگی آن است که در اصل ، مصدر نبوده بلکه از افزودن **"یدن" به آخر اسمی عربی یا فارسی یا ترکی یا فرنگی... حاصل** شده باشد مانند :

طلب "طلبیدن" ، جنگ "جنگیدن" ، بلع "بلعیدن" ،

مصدرکامل ، مصدرمرخّم

مصدرکامل ، مصدرناقص

یک وقت مصدری را کامل گوییم از جهت اینکه درآخرِ آن حرف "**ن**" وجود دارد مانند همهٔ مثالهایی که در مصدر اصلی و جعلی زدیم و نیز مانند : **پریدن ــ گفتن ــ ساختن ــ پاک کردن**. در چنین موردی ما مصدر کامل را در مقابل مصدر مرخّم آورده‌ایم . مصدر مُرَخّم را در قسمت "اسم جامد و اسم مشتق" توضیح دادیم و گفتیم که هرگاه حرف "**ن**" را از آخر **مصدر کامل** برداریم **مصدر مرخّم** بدست می‌آید البتّه مصدر مرخّم معنی مصدر کامل را می‌دهد مانند :

گفتِ عالم‌به‌گوش جان بشنو "یعنی گفتن عالم رابه‌گوش جان بشنو"

یک وقت هم مصدر را کامل گوییم از جهت اینکه تمام صیغه‌های فعلی آن ، در زمانهای مختلف صرف می‌شود مانند : رفتن ، گفتن ، در این مورد آن را در مقابل مصدر ناقص ذکر کرده‌ایم که بعضی از افعال یا صیغه‌های آن قابل استعمال نیست مانند : استن ، بایستن ، گشتن

مصدرهای زبان عربی

مصدرهای زبان عربی در فارسی **اسم مصدر** و یا **حاصل مصدر** محسوب می‌شوند زیرا در معنای مصدر به‌کار می‌روند مانند :
"**صحبت** با او فایده ندارد . "که مساوی است با :
"**صحبت کردن** با او فایده ندارد "
گاهی می‌خواهیم که مصادر عربی از لحاظ ظاهر هم مصدر باشند از اینرو بعد از آنها مصدری رابه‌عنوان کمک می‌آوریم مانند
صحبت کردن با او فایده ندارد .
زراعت کردن مملکت را از فقر اقتصادی و غذایی نجات می‌دهد .
ضبط کردن ، زکام داشتن
مصدرهای زبان عربی به ثلاثی مُجَرَّد و رباعی مجرّد و ثلاثی مُزید و رباعی مزید تقسیم می‌شود خوانندگان عزیز می‌توانند برای دستیابی به شرح کامل آنها به دستور زبانهای عربی مراجعه فرمایند . ما در اینجا بعضی از مصادر عربی را که در زبان فارسی نیز بکار می‌روند ذکر می‌نماییم : مصدرهایی نظیر :
تجارت ـ اِباء ـ خَفَقان ـ ضبط ـ زراعت ـ تفریح ـ تعطیل ـ تسویه تکاثُر ـ تجاهل ـ اکرام ـ معامله ـ مداخله ـ قتال ـ تقدّم ـ تجلّی ـ اشتراک ـ انتظام ـ انضمام ـ استعمار ـ استهلاک . . . . .

مصدرعامّ ، مصدرخاصّ

مصدر عام همان مصدرهای ربطی هستند که عبارتند از : **استن** ، **بودن** **شدن** ، **گشتن** ، **گردیدن** ، بقیّهٔ مصدرها هم **خاص** یا **تام** می‌باشند .

مصدرساده ، مصدرمرکّب

این مطلب را هنگام بیان فعل ساده و مرکّب توضیح می‌دهیم .

مصدر باقاعده+ مصدر بی‌قاعده

مصدر با قاعده: مصدَری است که اگر "ن" یا "تن" یا "یدن" را از آخر آن حذف کنیم باقیماندهٔ آن ، فعلِ امرِ بدون "ب" باشد مانند :

آوردن **آور**

بافتن **باف**

پرسیدن **پرس**

مصدر بی‌قاعده: مصدری است که اگر علامات فوق را حذف کنیم آنچه از آن می‌ماند فعل امر بدون "ب" نباشد و از لحاظ حروف یا تلفّظ با آن فرق داشته باشد مانند :

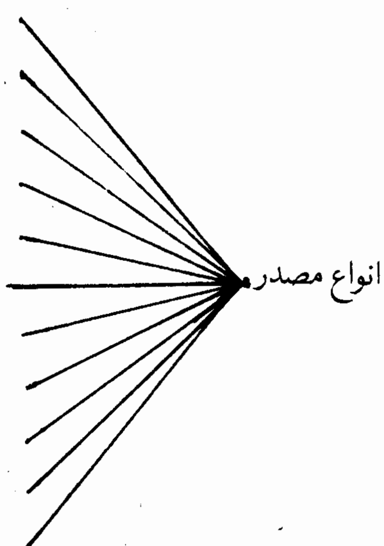
گفتن **گف** گو

بردن **بُر** بَر

آزمودن **آزمو** آزمای

رفتن **رُف** رو

پرداختن **پرداخ** پرداز



مصدر با قاعده: سوزاندن

مصدر عام: بودن ، شدن

مصدر خاص: رفتن ، گفتن

مصدر ناقص: استن ، بایستن ،

مصدر مرخّم: گفت ، دید

مصدر کامل: پریدن ، گفتن

مصدر اصلی: خواندن، نشستن

مصدر جعلی: جنگیدن، طلبیدن

مصدر ساده: ساختن دویدن

مصدر مرکّب: پاک کردن .

مصدر بی قاعده: رفتن

فعل

فعل کلمه‌ای است که انجام دادن کار "یا" روی دادن حالتی ، را در یکی از زمانهای گذشته ، حال یا آینده بیان کند .
در جمله‌ء: **علی به‌مدرسه‌رفت** "یکی از کلمات ، فعل است . طبق تعریفی که کرده‌ایم باید در آن کلمه هم: "انجام عمل" باشد و هم "زمان انجام عمل" آیا شما می‌توانید آن کلمه را تعیین کنید ؟ حال توضیحات زیر را بدقّت بخوانید .
فعل در جملهٔ بالا کلمهٔ "**رفت**" می‌باشد زیرا هم ،عمل رفتن را بیان می‌کند و هم ،زمانِ انجامِ عمل از آن فهمیده‌می‌شود البته زمان آنهم ، گذشته ساده است .
س ــ در جمله‌ء " **علی به مدرسه می‌رود** " کدام کلمه فعل است؟
ج ــ کلمهٔ **می‌رود** " زیرا هم عمل رفتن را بیان‌می‌کند و هم از آن زمان حال فهمیده می‌شود .
س ــ در جمله‌ء " **علی به مدرسه خواهد رفت** " کدام کلمه فعل است؟
ج ــ "**خواهد رفت**" زیرا هم عمل رفتن را بیان می‌کند و هم بر زمان آینده دلالت دارد .
س ــ آیا در جمله‌ء "من دیروز احمد را در کلاس دیدم "کلمه "دیروز" فعل است؟
ج ــ نه
س ــ چرا؟ مگر کلمه "دیروز" بر زمان دلالت نمی‌کند ؟
ج ــ درست است که کلمه "دیروز" بر زمان دلالت‌می‌کند ولی در آن، انجامِ عمل وجود ندارد، فعلِ جمله کلمهٔ "دیدم" است زیرا هم عمل دیدن را بیان می‌کند و هم زمان گذشته از آن فهمیده‌می‌شود . "
تبصره ــ در آخر هر فعل یکی از ضمایر فاعلی:(**م ــ ی ــ د ــ یم ــ ید**

ند) می‌آید تا فاعل فعل را مشخّص کند مثلاً " در جملهٔ "دیروز بموقع آمدند" آمدند فعل است که هم عمل آمدن را می‌رساند و هم زمان (گذشته) را و هم به‌وسیله "ند" نشان میدهد که این عمل به‌وسیله "ایشان" که ضمیر سوم شخص جمع است ، انجام گرفته،پس در هر فعل **هم زمان فهمیده می‌شود هم شخص و هم انجام کار یا روی دادن حالت .**

تبصره ۳ـ جای فعل در زبان فارسی معمولا " در **آخر جمله** است .

درتجزیهٔ فعل باید به نکات زیر توجّه کرد

۱ـ زمان
۲ـ شخص
۳ـ وجه فعل
۴ـ ساده و مرکّب
۵ ـ مثبت و منفی
۶ـ لازم و متعدّی
۷ـ معلوم و مجهول
۸ـ تام و ربطی

ترکیب فعل

اگر پیش از فعل ، فاعل ذکر شده باشد در ترکیب فاعل را "فاعل" و فعل را فقط "فعل" می‌نویسیم . حسن به بازار رفت

حسن = فاعل ، رفت = فعل

ولی اگر فاعل ذکر نشده باشد ، فعل را "فعل و فاعل" بحساب می‌آوریم و فاعل در واقع ضمیر متّصلی محسوب می‌شود که در انتهای فعل آمده یا در آن مستتر است . بعد از ظهر به مدرسه بر می‌گردیم

بر می‌گردیم = فعل و فاعل

زمان فعل

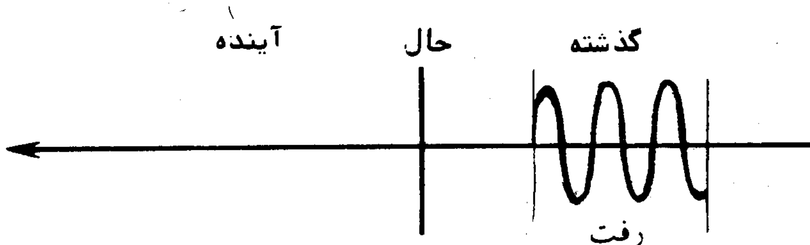
فعل از نظر زمان بر سه قسم است .
۱ــ گذشته (ماضی)
۲ــ حال (مضارع)
۳ــ آینده (مستقبل)

زمانهای ماضی

فعل ماضی به انواع زیر تقسیم می‌شود :
۱ــ ماضی ساده یا مطلق ، ۲ــ ماضی استمراری ، ۳ــ ماضی نقلی ، ۴ــ ماضی نقلی استمراری ، ۵ــ ماضی بعید ، ۶ــ ماضی ابعد ، ۷ــ ماضی التزامی ، ۸ــ ماضی ملموس.

ماضی مطلق

ماضی مطلق یا گذشته ساده دلالت برعملی می‌کند که در زمان گذشته یکبار انجام گرفته و تمام شده است و یا ممکن است حالت و نسبتی را در زمان گذشته بیان نماید . (لازم نیست که ماضی مطلق حتما" با قید زمان همراه باشد) . مانند : علی **آمد** ، پدرش را **ملاقات کرد** ، او کمی خسته **بود** ، آنها که **رفتند** کاری حسینی **کردند** .



طرز ساختن ماضی مطلق :

با حذف علامت "ن" و افزودن ضمایر فاعلی "م" ی ، ــ ، یم ، ید ، **ند** ، ماضی مطلق رامی‌سازند

بن ماضی + ضمایر فاعلی = ماضی مطلق

گفتم	**گفتیم**
گفتی	**گفتید**
گفت	**گفتند**

چنانچه ملاحظه می‌کنید به آخر سوم شخص مفرد یعنی "گفت" چیزی افزوده نشده است. گاهی در اوّل فعل ماضی مطلق حرف "ب" می‌افزایند که‌آن‌را **باء تاکید** می‌گویند مانند :

بگفت ای خداوند روی زمین
خدایت معین باد و دولت قرین

دوران بقا چو باد صحرا **بگذشت**
تلخی و خوشی و زشت و زیبا **بگذشت**

برفت حشمت محمود و در زمانه نماند
جز این فسانه که نشناخت قدر فردوسی

تبصره: در جملهٔ "اگر او آمد ، من‌می‌روم "فعل "آمد" ظاهرا" گذشته ساده است اما به معنی "بیاید" می‌باشد .

تمرین ۲۲

افعال ماضی مطلق را تعیین کنید:

۱ ـ شنیدم کـه فرماندهی دادگر قبـا داشتی هر دو روی آستر
۲ ـ یکی گفتش ای خسرو نیک روز ز دیبای چینی قبایـی بدوز
۳ ـ بگفت این قدرستر وآسایش است وزین بگذری زیب وآرایش است
۴ ـ نه از بهر آن می‌ستانـم خراج که زینت کنم برخود وتخت وتاج
۵ ـ اگر چون زنان حُلّه درتن کنم به مردی کجا دفع دشمن کنم ؟
۶ ـ مرا هم زصدگونه آز و هواست ولیکن خزینه نه تنها مراست
۷ ـ یکی از صاحبدلان زورآزمایی را دیدبه‌هم برآمده و کف بردهان آورده. گفت : این را چه حالت است؟ گفتند : فلان ، دشنام دادش گفت : این فرومایه هزارمن‌سنگ برمی‌دارد وطاقت‌سخنی‌نمی‌آرد .
۸ ـ یکی روستایی سقط شد خـرش علم‌کرد بر تاک بستان سرش
۹ ـ جهاندیده پیری بر اوبرگذشت چنین‌گفت‌خندان‌به‌ناطوردشت
۱۰ـ مپندار جان‌پدر کایـــن حمار کند دفع چشم بـد از کشتزار
۱۱ـ که این ،دفع چوب‌ازسروگوش خویش نمی‌کـــرد تا ناتـوان مرد و ریـش

۱۲ ـ یاد ایّامـــی که سیف روزگار با توانـا دستی مـا بود یـار
۱۳ ـتخم دین‌درکشت‌دلها کاشتیم پرده از رخسار حق برداشتیم
۱۴ ـ کشت‌حق‌سیراب‌گشت‌ازخون‌ما حق‌پرستان جهان ممنون مـا
۱۵ ـ عالم از ما صاحب تکبیر شـد از گِل ما کعبـه‌ها تعمیـــر شد

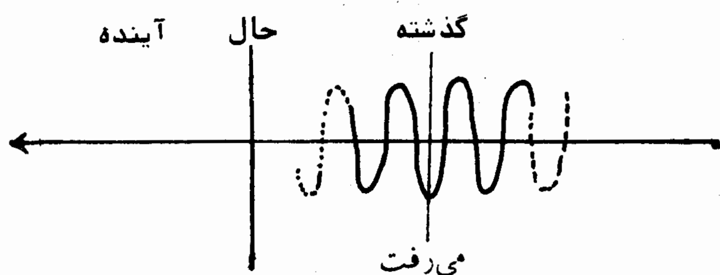
پاسخ در صفحهٔ ۲۸۵

ماضی استمراری

موارد استعمال این زمان به قرار زیر است :

۱– این زمان دلالتَ برعملی می‌کند که در گذشته مدّتی **ادامه داشته** یا تکرارمی‌شده است در این فعل لحظه تمام شدن عمل معیّن نیست مانند :

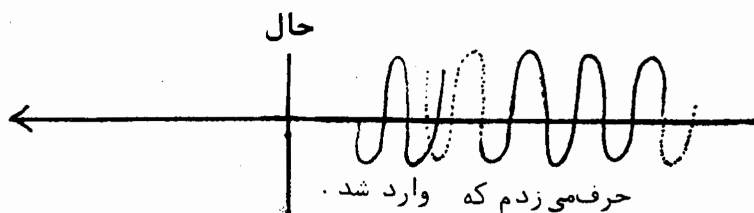
هر روزبه‌دبیرستان‌می رفت . همیشه او را نصیحت می‌کردم .



۲– برای بیان عملی که قبل **از عمل دیگر در گذشته** شروع شده و در ضمن انجام عمل دوم و یا پس از آن هم ادامه داشته است مانند :

آفتاب تازه می‌دمید که از خواب بیدار شدم

حرف‌می‌زدم که معلّم به اتاق درس وارد شد .



بعضی از دستورنویسان محترم اینگونه فعل را فقط با فعل "داشتن" آورده و آن را ماضی ملموس نامیده‌اند بنابراین اگر مثالهای فوق را به صورت زیر بیان کنیم ماضی ملموس خواهد بود تازه آفتاب داشت می‌دمید که از خواب بیدار شدم . داشتم حرف می‌زدم که معلّم به **اتاق درس** وارد شد .

طرز ساختن گذشته استمراری

برای ساختن ماضی استمراری پیش از **مصدر مرخم** یا بن ماضی ، "**می**" یا "**همی**" را می‌آوریم و بعد از آن،ضمایرِ فاعلی را.

جزء پیشین (می ،همی) + بن ماضی ⟵ ماضی‌استمراری

می‌رفتم	**می‌رفتیم**	**همی رفتم**	**همی رفتیم**
می‌رفتی	**می‌رفتید**	**همی رفتی**	**همی رفتید**
می‌رفت	**می‌رفتند**	**همی رفت**	**همی رفتند**

در زمان قدیم به روشهای زیر نیز ماضی استمراری می‌ساختند .

الف : با افزودن "**ی**" در آخر **ماضی ساده** مانند : هر آن دیوار بلندش که پیش **آمدی** به قوّت باز و **بیفکندی**.

ب : با حرف "ب" در اوّل ماضی ساده و "**ی**" در آخر مانند : بیفکندی در جمله فوق

ج : با افزودن "**می**" **یا** "**همی**" در اوّل و "**ی**" **درآخر** ماضی ساده

کسان‌که در رمضان چنگ می‌شکستندی
نسیم گل بشنیدند و توبه بشکستند

ماضی استمراری دو فعل "داشتن" و "بودن" بدون "می" بکار می‌رود

همیشه از او گله **داشتم**

شنبه‌ها همیشه غایب **بود** .

امروزه ماضی استمراری را به صورتهای زیر هم بیان می‌کنند :به عنوان مثال از مصدر "رفتن" می‌گویند .

مشغول رفتن بودم ـ در حال رفتن بودم .

تبصره ۱ـ اگر می و همی با هم بیایند ، همی را قید تکرار حساب می‌کنند و "می" را علامت استمرار مانند :

همی	**می‌رفتم**
قید تکرار	ماضی استمراری

تبصره ۲ـ اگر ماضی استمراری با کلمهٔ کاش بیاید، معنی مضارع التزامی یا "مضارع التزامی دارای معنی استمرار" را می‌دهد مانند :

کاش الان می‌آمد .

فرق مضارع اخباری با ماضی استمراری

خوانندگان عزیز توجه داشته باشند که ماضی استمراری را با مضارع اخباری اشتباه نکنند، این اشتباه غالبا" از اینرو پیش‌می‌آید که **در هر دو زمان** پیشوند **"می"** وجود دارد "می‌روم ، می‌رفتم ، می‌آید ، می‌نویسید ، می‌نوشتید .

تفاوت این دو زمان از لحاظ ساختمان در این است که در مضارع پس از "می" **بن مضارع** یا فعل امر بدون "ب" و ضمایر فاعلی‌می‌آید امّا در ماضی استمراری پس از "می" **بن ماضی** و ضمایر فاعلی ذکر می‌شود :

می + **نویس** + م = مضارع اخباری

می + **نوشت** + م = ماضی استمراری

ماضی ملموس

این زمان را با ماضی مطلق فعل داشتن و ماضی استمراری فعل مورد نظر می‌سازند و ادامه عملی را پیش از وقوع عمل دیگر بیان می‌کند و به تعبیری دلالت برکاری می‌کند که بلافاصله پیش از عمل دیگر روی داده باشد .

داشتم می‌نوشتم که علی وارد شد . داشتند کتاب می‌خواندند که معلّم آمد .

بنابراین صرف فعل نوشتن در این زمان به‌طریق زیر خواهد بود .

داشتم می‌نوشتم	**داشتیم می‌نوشتیم**
داشتی می‌نوشتی	**داشتید می‌نوشتید**
داشت می‌نوشت	**داشتند می‌نوشتند .**

علاوه براین نحو تعبیر ، امروزه تعبیرات زیر نیز به کار می‌روند :

در حال نوشتن بودم

مشغول نوشتن بودم

به عقیده حقیر بهتر است این هر سه نوع گفتار را ماضی استمراری بدانیم زیرا در عبارت "ماضی ملموس" مفهوم استمرار و ادامه عمل نیست حال آنکه در جمله: داشتم می‌رفتم" این مفهوم نیز وجود دارد .

تمرین

عجب می‌داشتم دیشت زحافظ جام و پیمانه

ولی منعش نمی‌کردم که صوفی‌وار می‌آورد

تجزیه		ترکیب
عجب می‌داشتم	فعل ماضی استمراری ، اوّل شخص مفرد	فعل و فاعل
دیشب		
ز		
حافظ		متمّم
جام		مفعول بیواسطه
و		معطوف (مفعول)
پیمانه		قسمتی از فعل
ولی		
منع	جزء پیشین فعل مرکّب (منع نمی‌کردم)	
ش		مفعول بیواسطه
نمی‌کردم	ماضی استمراری اول شخص مفرد	فعل و فاعل
که		
صوفی‌وار		
می‌آورد		فعل و فاعل

تمرین ۲۳

در جملات زیر ماضی استمراری را تعیین کنید

۱ ــ تنم می‌بلرزد چو یاد آورم　　مناجات شوریده‌ای در حرم

۲ ــ که می‌گفت شوریده‌ای دل‌فکار　　الها ببخش و به ذُلّم مدار

۳ ــ همی گفت با حق به‌زاری بسی　　میفکن که دستم نگیرد کسی

۴ ــ تو دانی که مسکین و بیچاره‌ایم　　فرومانده نفس امّاره‌ایم

۵ ــ سالها دل طلب جام جم از ما می‌کرد

وانچه خود داشت ز بیگانه تمنّا می‌کرد

۶ ــ گوهری کز صَدَف کَوْن و مکان بیرون بود

طلب از گُم شدگان لب دریا می‌کرد

۷ ــ یکی را از بزرگان به محفلی اندر همی ستودند و در اوصاف جمیلش مبالغه می‌کردند . سر برآورد و گفت : من آنم که من دانم

۸ ــ اگر درویش درحالی بماندی　　سردست از دو عالم بر فشاندی

۹ ــ مالداری را شنیدم که به بخل چنان معروف بود که حاتم طائی در کرم . ظاهر حالش به نعمت دنیا آراسته و خسّت نفس جبلّی در وی همچنان مُتمکّن ، تا به جایی که نانی به جانی از دست ندادی و گربه بوهُرَیره را به لقمه‌ای ننواختی و سگ اصحاب کهف را استخوانی نینداختی

درویش به جز بوی طعامش نشنیدی

مرغ از پس نان خوردن او ، ریزه نچیدی

پاسخ در صفحهٔ ۲۸۶

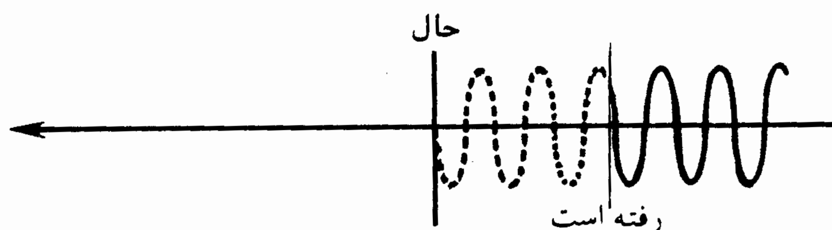
ماضی نقلی

ماضی نقلی دلالت بر عملی می‌کند که در گذشته واقع شده اما **اثر و نتیجهٔ آن تا زمان حال نیز باقی است** مانند :

حسن به مدرسه **رفته است** (و هنوز آنجاست)

من این کتاب را **خوانده‌ام** (و هنوز مطالب آن بیادم هست)

محمود هندوستان ا **دیده است** (و هنوز خاطرات و مناظر و وقایع آنجا یادش هست)



طرز ساختن ماضی نقلی

برای ساختن ماضی نقلی بعد از **صفت مفعولی** فعل مورد نظر ، کلمات **"ام ــ ای ــ است . ایم ، اید ، اند** ، را که مُخَفَّف افعال استم ، استی ، است ، استیم ، استید ، استند ، می‌باشند می‌آورند

صفت مفعولی = بن ماضی + ه

بن ماضی + ه + ام ، ای ، است . . ← ماضی نقلی

رفته‌ام	**رفته‌ایم**
رفته‌ای	**رفته‌اید**
رفته است	**رفته‌اند**

برای ساختن صفت مفعولی به جای "ن" در آخر مصدرهای غیر ملفوظ "ه" می‌آوریم مانند "بردن، **برده**، "گفتن، **گفته**" شنیدن، **شنیده**" توجّه کنید که در تجزیه و ترکیب، ما "ام، ای، است، ایم، اید، اند" را در ماضی نقلی به‌عنوان فعل ربطی و کلمهٔ قبل از آن را به‌عنوان مسند در نظر نمی‌گیریم بلکه هر دو را یک **فعل تامّ مرکب** به حساب می‌آوریم مانند:

علی	مسافرت کرده است
فاعل	فعل تامّ

لکن اگر مصدری که به‌صورت صفت مفعولی درآمده ربطی باشد مانند: "بوده، گشته، شده" هر دو کلمه را **فعل ربطی مرکّب** حساب می‌کنیم مانند:

او	بیمار	شده است
مسندٌالیه	مسند	فعل ربطی مرکّب

نام دیگر ماضی نقلی در زبان فارسی ماضی کامل است (ولی در زبان انگلیسی آن‌را حال کامل گویند)

درزمان قدیم گاهی ماضی نقلی رابه‌طریق زیر نیز بکارمی‌بردند:

شنیدستم	شنیدستیم
شنیدستی	شنیدستید
شنیدست	شنیدستند

شنیدستم از راویانِ کلام که درعهد عیسی علیه‌السّلام

تمرین

نشنیده‌ای که پیر هرَاتی چه گفته است؟

بنگی فـــروش شهر ز نیکـــی فروش به

تجزیه		ترکیب
نشنیده‌ای :	ماضی نقلی دوم شخص مفرد منفی	فعل و فاعل
که		
پیر		فاعل
هراتی		اضافهٔ توصیفی
چه		مفعول بیواسطه
گفته‌است :	ماضی نقلی سوم شخص مفرد	فعل
بنگی‌فروش		مسندٌالیه
شهر		اضافهٔ تخصیصی
ز		
نیکی فروش		متمّم
به		مسند

تبصرهٔ ۱ : جمله" نیکی فروش شهر ز نیکی فروش به" مفعول بیواسطه است برای فعل " گفته است " .

تبصرهٔ ۲ : فعل ربطی " است " بعد از صفت‌تفضیلی "به"محذوف‌است

شنیدستم از راویـــان کلام — کـــه در عهد عیسی علیه‌السّلام

تجزیه	ترکیب
شنیدستم	فعل و فاعل
از	
راویان	متمّم

کلام	مضافٌ‌الیه ، اضافهٔ تخصیصی
که	
در	
عهد	متمّم
عیسی	مضافٌ‌الیه ، اضافهٔ تخصیصی
علیه‌السّلام: جمله دعایی	

ما آزموده‌ایم در این شهر بخت خویش

بیرون کشید باید ازاین ورطه رخت خویش

تجزیه	ترکیب
ما	فاعل
آزموده‌ایم: ماضی نقلی،اول شخص جمع	فعل
در	
این	
شهر	متمّم
بخت	مفعول بیواسطه
خویش	مضافٌ‌الیه اضافهٔ تخصیصی
بیرون کشید	فعل
باید	فعل قید تاءکید
از	
این	
ورطه	متمّم
رخت	مفعول بیواسطه
خویش	مضافٌ‌الیه اضافهٔ تخصیصی

تمرین ۲۴

افعال ماضی نقلی را تَعیین کنید.

۱ ـ آنکه نام تو مسلمان‌کرده‌است　　از دویی سوی یکی آورده است

۲ـ خویشتن‌را تُرک‌وافغان‌خوانده‌ای　　وای بر تو آنچه بودی مانده‌ای

۳ ـ گرنسب را جزو ملّت کرده‌ای　　رخنه در کار اُخوّت‌کرده‌ای

۴ ـ تو به پروازی پری نگشوده‌ای　　همچو کرمی زیر خاک آسوده‌ای

۵ ـ آن کیست کز روی کرم با من وفاداری کند

برجای بدکاری چو من یکدم نکوکاری کند

۶ ـ گفتم گره نگشوده‌ام زان‌طرّه تامن‌بوده‌ام

گفتا منش فرموده‌ام تا با تو طرّاری کند

۷ ـ بی‌تو در کلبه گدایی خویش　　رنجهایی کشیده‌ام که مپرس

۸ ـ همچوحافظ غریب‌در ره‌عشق　　به مقامی رسیده‌ام که مپرس

۹ـ سیه‌چرده‌ای‌راکسی‌زشت‌خواند　　جوابی بگفتش که حیران بماند

۱۰ـ نه‌من‌صورت‌خویش‌خودکرده‌ام　　که عیبم شماری که بد کرده‌ام

پاسخ در صفحهٔ ۲۸۶

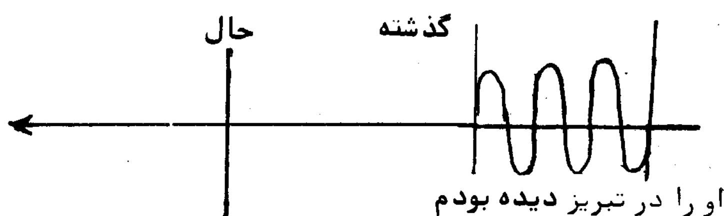
ماضی نقلی استمراری (یا ماضی استمراری کامل)

این زمان به‌ندرت ممکن است در زبان فارسی بکار رود و در مورد عملی استعمال می‌شود که در گذشته ادامه داشته ولی گوینده، آن‌را مستقیما " بیان نمی‌کند بلکه نتیجهٔ آن را نقل می‌کند و معنی آن با ماضی استمراری تفاوتی ندارد مانند: هنگام حملهٔ رزمندگان اسلام، کفّار دسته دسته از سنگرها خارج می‌شده‌اند و پا بفرار می‌گذاشته‌اند. خدا می‌داند که در گذشته چگونه با مخالفین حکومت استبدادی رفتار می‌کرده‌اند. این زمان با **پیشوند می و ماضی نقلی** مورد نظر ساخته می‌شود مانند: می‌شده‌اند، می‌گذاشته‌اند، رفتار می‌کرده‌اند.
صرف فعل خواندن در این زمان به‌طریق زیر است.

می‌خوانده‌ام	**می‌خوانده‌ام**
می‌خوانده‌ای	**می‌خوانده‌اید**
می‌خوانده است	**می‌خوانده‌اند.**

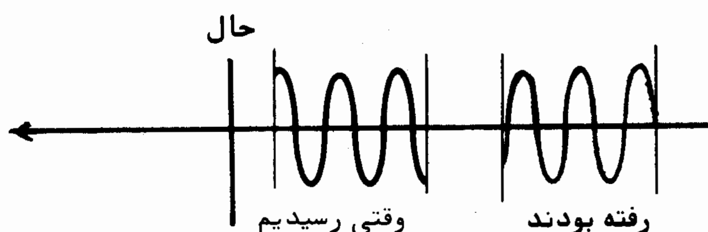
ماضی بعید

ماضی بعید "یا ماضی دور" آن است که بروقوع کاری در زمان **گذشتهٔ دور** دلالت کند مانند: پارسال امتحان **نداده بود**، من او را در تبریز **دیده بودم** در این مورد نتیجهٔ عمل مورد نظر است.



گاهی هم برای بیان عملی که قبل از عمل دیگر در گذشته انجام گرفته بکار می‌رود به‌عبارت دیگر هرگاه دو عمل در گذشته انجام شوند ، عمل **اوّل** را با **ماضی بعید** بیان می‌کنند و عمل **دوم** را با **ماضی مطلق** مانند :

وقتی رسیدیم **رفته بودند** (اوّل آنها رفته بودند بعد ما رسیدیم)



علاوه براینها ماضی بعید، در جملات شرطیِ گذشته، برای بیان عملی به‌کار می‌رود که ممکن بوده در گذشته انجام شود امّا انجام نشده (اینگونه زمان در دستور زبان انگلیسی به شرطی گذشته یا شرطی نوع سوم موسوم است) مانند :

اگر علی را **دیده بودم**، این موضوع را به‌او **گفته بودم** (می‌گفتم). اگر در جبهه شرکت **کرده بودید**، شما هم در این پیروزی بزرگ سهیم **بودید** .

طرز ساختن ماضی بعید

برای ساختن ماضی بعید ، **صفت مفعولیِ** فعل مورد نظر را با **ماضی مطلق فعل** "**بودن**" به‌کار می‌بریم

بن ماضی + ه + ماضی مطلق بودن ⟵ ماضی بعید

رفته بودم	رفته بودیم
رفته بودی	رفته بودید
رفته بود	رفته بودند

زمانهای ماضی مطلق ، ماضی استمراری ، ماضی نقلی و ماضی بعید را گونه‌های ماضی اخباری گویند .

ماضی بعید کامل (یا ماضی ابعد)

این زمان در موردی به‌کارمی‌رود که منظور بیان نتیجهٔ عمل درگذشتهٔ دور باشد مانند : **قبل از زمان آمدن غزنویان ، غلامان ترک به ایران نیامده بوده‌اند**. این زمان بندرت در زبان فارسی بکارمی‌رود و بعضی آن‌را ماضی ابعد (یا گذشته دورتر) نامیده‌اند که نارسا و خالی از ذوق ادبی است زیرا ماضی بعید در بعید بودن ماضی حد معیّنی ندارد تا پس ازآن‌را ماضی ابعد بنامیم .

چنانچه در مثال فوق مشاهده می‌شود این زمان با صفت مفعولیِ فعل

موردنظر و ماضی نقلی فعل بودن ساخته می‌شود.

صفت‌مفعولی + ماضی نقلی از مصدر " بودن " ← ماضی ابعد

خوانده بوده‌ام	خوانده بوده‌ایم
خوانده بوده‌ای	خوانده بوده‌اید
خوانده بوده است	خوانده بوده‌اند .

تمرین ۲۵

افعال ماضی بعید را مشخّص کنید

روزی تا به شب رفته بودیم و شبانگه به پای حصاری خفته،دزدی بی‌توفیق ابریق رفیق برداشت که به طهارت می‌روم و به غارت‌می‌رفت

حاتم طائی را گفتند : از خود بزرگ همّت‌تر در جهان دیده‌ای‌یا شنیده‌ای ؟

گفت : بلی ، روزی چهل شتر قربان کرده بودم امرای عرب را پس به گوشهٔ صحرایی به حاجتی برون رفته بودم ، خارکنی را دیدم ، پشته‌ای فراهم آورده،گفتمش: به مهمانی حاتم چرا نروی که خلقی بر سماط او گرد آمده‌اند ؟

گفت :

هرکه نان از عمل‌خویش خورد منّت حاتم طائی نبرد

من او را به همّت و جوانمردی از خود برتر دیدم .

پاسخ در صفحهٔ ۲۸۶

یکی زندگانی تلف کرده بود   **به جهل و ضلالت سرآورده بود**

یکی : فاعل

زندگانی : مفعول بیواسطه

تلف کرده بود : ماضی بعید   فعل

به :

جهل : متمّم

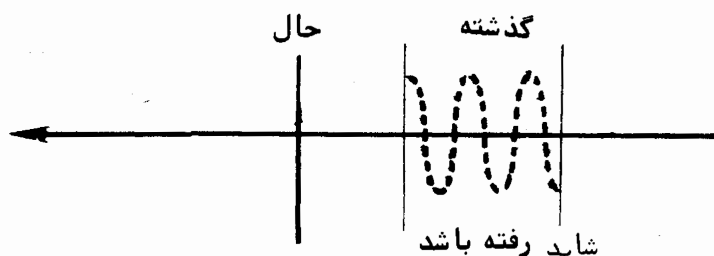
و :

ضلالت : معطوف متمم

سرآورده بود : فعل ماضی بعید ، سوم شخص مفرد فعل و فاعل

ماضی التزامی

این فعل برای بیان شک و تردید و لزوم و تمنّیٰ و شرط در مورد عملی در گذشته به کار می‌رود مانند : اگر احمد **رفته باشد** برادرش را ملاقات خواهد کرد . شاید امروز به مدرسه **آمده باشد**. کاش نامه **رسیده باشد**. علی باید به سربازی **رفته باشد** .(یعنی لازم بوده که برود امّا کاملا " معلوم و قطعی نیست که رفته است یا نه)



طرز ساختن ماضی التزامی

پس از بن ماضی «ه»های غیر ملفوظ یعنی "ه" رامی‌آوریم و سپس افعال ربطی "باشم ، باشی ، باشد، باشیم ، باشید ، باشند" را ذکر می‌کنیم

بن ماضی + ه + باشم، باشی، باشد...، ← ماضی التزامی

گفته باشیم	گفته باشیم
گفته باشی	گفته باشید
گفته باشد	گفته باشند .

صرف فعل خواندن در زمانهای ماضی

ماضی مطلق	ماضی استمراری	ماضی ملموس	ماضی نقلی
خواندم	می‌خواندم	داشتم می خواندم	خوانده‌ام
خواندی	می‌خواندی	داشتی می خواندی	خوانده‌ای
خواند	می‌خواند	داشت می‌خواند	خوانده است
خواندیم	می‌خواندیم	داشتیم می‌خواندیم	خوانده‌ایم
خواندید	می‌خواندید	داشتید می‌خواندید	خوانده‌اید
خواندند	می‌خواندند	داشتند می‌خواندند	خوانده‌اید

ماضی بعید	ماضی بعید کامل	ماضی التزامی	ماضی نقلی استمراری
خوانده بودم	خوانده بوده‌ام	خوانده باشم	می‌خوانده‌ام
خوانده بودی	خوانده بوده‌ای	خوانده باشی	می‌خوانده‌ای
خوانده بود	خوانده بوده‌است	خوانده باشد	می‌خوانده است
خوانده بودیم	خوانده بوده‌ایم	خوانده باشیم	می‌خوانده‌ایم
خوانده بودید	خوانده بوده‌اید	خوانده باشید	می‌خوانده‌اید
خوانده بودند	خوانده بوده‌اند	خوانده باشند .	می‌خوانده‌اند

با توجّه به افعال فوق،شما افعال بردن ، رفتن و کار کردن رابه‌زمانهای فوق صرف نمایید !

بزرگان نکـــردند در خود نـــگاه   خدابینی از خویشتن بین مخـــواه

تجزیه	ترکیب
بزرگان	فاعل
نکردند (نگاه) ماضی مطلق سوم شخص مفرد فعل	
در	
خود	متمم
نگاه	قسمتی‌ازفعل مرکّب
خدابینی	مفعول بیواسطه
از	
خویشتن‌بین	متمّم
مخواه	فعل‌وفاعل

محبّت نردبان رفعت است .

تجزیه	ترکیب
محبّت	مسندُالیه
نردبان	مسند
رفعت	
است	رابطه

صبحدم از عرش می‌آمد خروشی عقل گفت
قدسیان گویی که شعـر حافظ ازبرمی‌کنند

تجزیه

صبحدم		
از		
عرش		متمّم
می‌آمد :	فعل‌ماضی استمراری ، سوم شخص مفرد	فعل
خروشی		فاعل
عقل		فاعل
گفت :	فعل ماضی مطلق ، سوم شخص مفرد	
قدسیان		فاعل
گویی		
که		
شعر		مفعول بیواسطه
حافظ		مضافٌ‌الیه ، اضافهٔ تخصیصی
ازبرمی‌کنند	فعل مضارع اخباری ، سوم شخص جمع	فعل

حسود از چاقی دیگران لاغر می‌شود

	تجزیه	ترکیب
حسود		مسندُالیه
از		
چاقی		متمّم
دیگران		مضافٌ‌الیه
لاغر		مسند
می‌شود		رابطه

افعال مضارع

فعل مضارع گاهی بر زمان حال و گاهی بر زمان آینده دلالت دارد و از **ریشهٔ فعل** (که آنرا فعل امر بدون "ب" و بن مضارع نیز می‌گویند) ساخته می‌شود **افعالی که از بن مضارع ساخته می‌شوند عبارتند از :**

۱ــ مضارع اخباری

۲ــ مضارع التزامی

۳ــ مضارع ملموس

۴ــ فعل امر

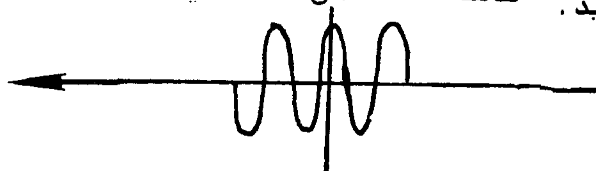
۵ــ فعل نهی (دو فعل امر و نهی را از اینجهت تحت عنوان مضارع می‌آورند که بر زمان حال یا آینده دلالت دارند .)

۱ــ مضارع اخباری (یازمان حال اخباری)

این فعل را از این‌جهت "اخباری" گویند که کاری را به صورت خبر و قطع بیان می‌کند . موارد استعمال این فعل به‌قرار زیر است :

الف : برای بیان وقایعی که به‌طور معمول اتفاق می‌افتد یا تکرار می‌شود در این حال گاهی با قیدهای تکرار همراه است مانند :

او معمولاً ماهی یک مرتبه به دیدن ما **می‌آید**. شما همیشه دیر به مدرسه **می‌روید** .



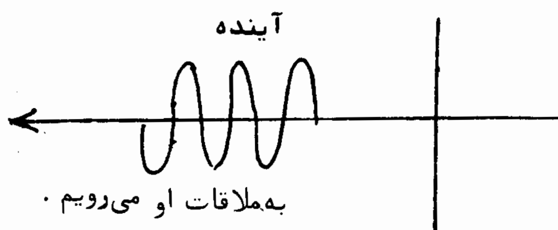
ب : برای بیان حقایق کلی و قوانین علمی، واضح است که اینگونه مطالب به زمان معیّنی اختصاص ندارند مانند :

شتر خار **می‌خورد** و بار **می‌برد**

زمین‌به دورخورشید **می‌گردد**

ج : با افزودن قید زمانی که بر آینده دلالت کند ، به جای زمان آینده "یا مستقبل" به‌کار می‌رود

فردابه ملاقات‌او **می‌رویم** .



د : گاهی بجای فعل امر به کار می‌رود

فردابه خانه‌آنها **می‌روی** و این مطلب را به آنها **می‌گویی**

این جمله مانند‌این‌است‌که بگوییم : فردابه‌خانه آنها برو و این مطلب را به آنها بگو.

هـ ــ برای بیان وقایعی که در گذشته اتّفاق افتاده به کار می‌رود مانند : رستم به نخجیر می‌رود ، اسبش را گم می‌کند . . . . .

طرز ساختن مضارع اخباری

می یا همی + بن مضارع + ضمایر متصل فاعلی ← مضارع اخباری

می‌برم (همی برم)	**می‌بریم** (همی بریم)
می‌بری	**می‌برید**
می‌برد	**می‌برند**

تبصره ۱ـ در زبان فارسی ادبی گاهی مضارع بعضی از افعال بدون "**می**" به کار می‌رود مانند: **گویند** مرا چو زاد مادر = می‌گویند مرا چو زاد مادر.

تبصره ۲ـ مضارع اخباری دو فعل "**داشتن**" و "**استن**" بدون "می" به کار می‌رود مانند **دارم ـ داری** ، **هستم ـ هستی**

تبصره ۳ـ مضارع اخباری سایر افعال فقط در جمله‌هایی نظیر جمله‌های زیر می‌تواند بدون "می" به‌کار رود :

تو خود **دانی**	تو خود میدانی
فرض کنیم که . . .	فرض می‌کنیم که
گیرم که . . .	می‌گیرم که . . .

تبصره ۴ـ گاهی میان "می" و فعل، در مضارع اخباری فاصله می‌افتد مانند :

کنون خورد باید می خوشگوار　　　که **می** بوی مشک **آید** از جویبار

یعنی بوی مشک می‌آید .

طرز منفی کردن مضارع اخباری

اگر این فعل با "**می**" آغاز شده باشد حرف "ن" را **قبل از آن** می‌آوریم مانند : نمی‌روم ـ نمی‌خوانم

در این مورد گاهی هم "ن" را بعد از "می" می‌آورند مانند :

می نگویم که طاعتم بپذیر　　　قلم عفو برگناهم کش

ولی اگر با "**همی**" آغاز شده باشد حرف "ن" را **بعد از** آن می‌آورند مانند:

همی نگویم ـ همی نمی‌خوانم

مضارعِ التزامی

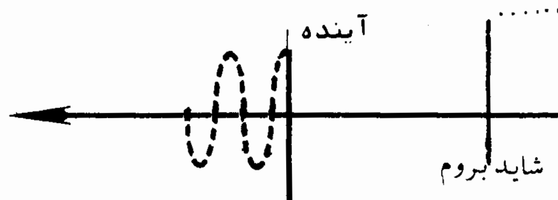
مضارع التزامی عملی رابه صورت شک و تردید والتزام یا آرزو در زمان حال یا آینده بیان می‌کند مانند :

شاید برود

باید برود

کاش برود

اگر برود .....



طرز ساختن مضارع التزامی

پیش از ریشهٔ فعل یا **بن مضارع** حرف "ب" را می‌آوریم و بعد از آن **ضمایر فاعلی** را

جزء پیشین "ب" + بن مضارع + ضمیر متّصل فاعلی ⟵ مضارع التزامی

بپرسم	**بپرسیم**
بپرسی	**بپرسید**
بپرسد	**بپرسند**

گاهی حرف "ب" حذف می‌شود مانند : اگر این کار **شود** خوشبخت می‌شوی یعنی اگر این کار بشود . مِهین توانگران آن است که غم درویش **خورَد** (بخورد)

تبصره:ـ گاهی در اوّل مضارع، نه علامت اخباری "می یا همی" وجود دارد و نه علامت التزامی "ب" در اینصورت ما خود این علامات را اضافه می‌کنیم تا ببینیم کدام مناسبتر است

تمرین ۲۶

افعال مضارع اخباری و مضارع التزامی را تعیین کنید.

تیغ بهر عزّت دین است و بس   مقصد او حفظ آیین است و بس

می‌کشد بار دو عالم دوش او   بحر و بَر پرورده آغوش او

مجلس ما دگر امروز به بستان ماند   عیش خلوت به تماشای گلستان ماند

نادرافتد که یکی دل به وصالت ندهد

یا کسی در بلد کفر مسلمان ماند

آن کیست کز روی کرم با من وفاداری کند

برجای بدکاری چو من یکدم نکوکاری کند

پادشاهی پارسایی را گفت: هیچت از ما یاد می‌آید؟

گفت: بلی، وقتی که خدا را فراموش می‌کنم.

طوطیان در شکرستان کامرانی می‌کنند

وز تحسّر دست برسر می‌زنند مسکین مگس

درویش بی‌معرفت نیارامد تا فقرش به کفر انجامد.

آنچنان در هوای خاک درش   می‌رود آب دیده‌ام که مپرس

من به گوش خود ازدهانش دوش   سخنانی شنیده‌ام که مپرس

همچو حافظ غریب در ره عشق   به مقامی رسیده‌ام که مپرس

پاسخ در صفحهٔ ۲۸۷

مضارع ملموس

مضارع ملموس برای بیان عملی به کارمی‌رود که در هنگام ادای سخن جریان دارد و برای آینده نزدیک نیزبه‌کار می‌رود و در واقع معادل حال استمراری در زبان انگلیسی است این فعل را با ترکیب دارم ، داری ، دارد . .. با مضارع فعل مورد نظر می‌سازند :

مضارع ازمصدر "داشتن" + مضارع‌اخباری ← مضارع ملموس

دارم می‌روم　　　　داریم می‌رویم

این معنا به دو طریق زیر نیز امروزه بیان می‌شود .

در حال رفتن هستم　　　مشغول رفتن هستم

به عقیدهٔ حقیر بهتر است هر سه نوع بیان را مضارع استمراری به حساب آوریم .

فعل امر

فعل امر فعلی است که برای **فرمان** یا **خواهش** به کار رود و دارای دو صیغه است یکی دوم شخص مفرد و دیگری دوم شخص جمع

برو　　　بروید　　　بخوان　　　بخوانید

برای رساندن مفهوم امر در سایر صیغه‌ها از وجه التزامی استفاده می‌شود مانند: بروم ، برود ، بروند حرف "ب" را در اوّل فعل امر باء زنیت یا باء تاکید گویند و گاهی به‌جای آن "مَی" آورده می‌شود بدان "امر استمراری" گویند مانند :

می کوش به‌هر ورق که خوانی　　　تا معنی آن تمام دانی

ممکن است در اوّل فعل امر ، باء زنیت حذف شود مانند :

خیزید و خز **آرید** که هنگام خزان است
باد خنک از جانب خوارزم وزان است

فعل نهی

فعل نهی یا امر منفی برای بازداشتن کسی از انجام کاری استعمال می‌شود مانند : مرو ، مخند

طرز ساختن فعل نهی :

میم مفتوح "مَ" را پیش از **فعل امر** به‌جای بای زینت یا تأکید می‌آوریم مانند :

بنشین منشین

بنشینید منشینید

گاهی به‌جای میم ، حرف "نون" مفتوح را آورند مانند نرو ، نخند ، نخوان. دو فعل امر و نهی را هم ازاین‌جهت تحت عنوان افعال مضارع می‌آورند که بر زمان حال و آینده دلالت می‌کنند .

یا بگو تا جمله جانبازی کنیم   با وی انـــدر آتش انبازی کنیم

تجزیه **ترکیب**

یا

بگو فعل امر ، دوم شخص مفرد فعل و فاعل

تا :

جمله : ضمیر مبهم به معنی همه فاعل

جانبازی کنیم : فعل مضارع التزامی ، اول شخص جمع ، فعل

با

وی : متمّم

اندر

آتش متمّم

انبازی کنیم : فعل مضارع التزامی ، اوّل شخص جمع ـ فعل و فاعل

یا بده دستوری ای سلطان جان   تا زنیم آتش براین نمرودیـــان

تجزیه   ترکیب

یا

بده دستوری : فعل امر ، دوم شخص مفرد   فعل و فاعل مستتر در آن

ای : علامت ندا

سلطان : منادیٰ

جان : اسم ، مفرد ، معرفه ، ساده ، ذات   مضافٌ‌الیه اضافی بیانی

تا : حرف ربط

زنیم : فعل مضارع التزامی ، اوّل شخص جمع   فعل و فاعل

آتش   مفعول بیواسطه

بر :

این :

نمرودیان : متمّم

بادِه دِه امّا نـه زان ناپاک آب   کِش همی خوانند ناپـاکان شراب

تجزیه		ترکیب
باده		مفعول بیواسطه
ده	فعل امر دوم شخص مفرد	فعل
اما		
نه		
ز		
آن		
ناپاک		
آب		مفعول باواسطه
ک	که	
ش	ـ آن را ، او را	مفعول بیواسطه
همی خوانند	: مضارع اخباری	فعل
ناپاکان		فاعل
شراب		متمّم یا تمیز

تمرین ۲۷

فعل امر و نهی را تعیین کنید .

ای خنک‌در راه جانان سوختن   شعله‌ها در جسم‌وجان‌افروختن
گر حیات جاودان داری هوس   خویش را در آتش افکن یک‌نفس
گر همی جویی گلستان بهـار   هین برو در آتش ابراهیـم‌وار

عالم ربّانی حاج ملّا احمد نراقی

خدا را کم‌نشین با خرقه‌پوشان | رخ از رندان بی‌سامان میوشان
زدل گرمی حافظ برحذر بــاش | که‌دارد سینه‌ای چون‌دیگ‌جوشان

حافظ

مپندار سعدی که راه صفــــــا | توان رفت جز در پــی مصطفی
نخست اندیشه کن آنگاه گفتار | که نامحکم بود بی‌اصل دیــوار
چو بدکردی مشو ایمن زبدگوی | که بدرا کس نخواهدگفت‌نیکوی

سعدی

الهی ! دلی ده که در شکر تو جان بازیم و جانی ده که کار آن جهان سازیم

الهی ! دستم گیر که دست آویز ندارم و عذرم بپذیرکه پای‌گریزندارم.

خواجه عبدالله انصاری

پاسخ درصفحه ۲۸۷

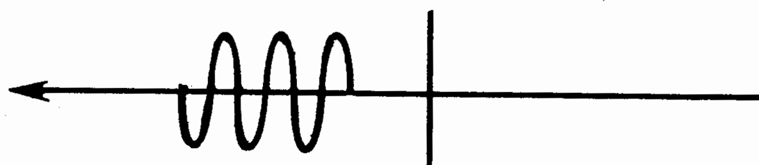
زمان آینده یا مستقبل

برای ساختن این زمان، افعال خواهم، خواهی، خواهد، خواهیم، خواهید، خواهند را پیش از مصدر مرخّم قرار می‌دهیم مانند :

خواهم گفت	خواهیم گفت
خواهی گفت	خواهید گفت
خواهد گفت	خواهند گفت

موارد استعال زمان آینده

۱ــ برای بیان عملی که در آینده انجام خواهد گرفت مانند :
ما مستضعفین را از چنگ مستکبرین نجات خواهیم داد.
او فردا به ملاقات مجروحین خواهد رفت.



خواهم رفت

۲ــ برای فرمان دادن به طریق مؤدّبانه و غیر مستقیم مانند :
تو این عمل را انجام نخواهی داد.
شما به او کمک خواهید کرد.
۳ــ در جملات شرطی مانند : اگر دین خدا را یاری کنید، خداوند شما را یاری خواهد کرد.

تبصره: گاهی در زمان آینده بعد از فعل خواستن (خواهم ، خواهی ، خواهد . . .) مصدر کامل آورند مانند خواهم گفتن .

خواهم شدن به بستان چون غنچه با دلی تنگ
وانجا به نیکنامی پیراهنی دریدن

و گاهی در شعر جزء دوم را پیش از جزء اوّل آورند مانند :

من می‌روم و تو ماند خواهی وین دفتر درس خواند خواهی

بجای خواهی ماند و خواهی خواند

تمرین ۲۸

فعل آینده یا مستقبل را تعیین کنید .

رسید مژده که ایّام غم نخواهد ماند
چنان نماند چنین نیز هم نخواهد ماند

چو پرده دار به شمشیر می‌زند همه را
کسی مقیم حریم حرم نخواهد ماند

غنیمتی شمر ای شمع وصل پروانه
که این معامله تا صبحدم نخواهد ماند

توانگرا دل درویش خود بدست آور
که مخزن زر و گنج درم نخواهد ماند

بدین رواق زَبَرجَد نوشته‌اند به زر
که جز نکویی اهل کرم نخواهد ماند

ز مهربانی جانان طمع مبر حافظ
که نقش جور و نشان ستم نخواهد ماند

پاسخ درصفحهٔ ۲۸۷

وجوه افعال

فعل در جمله ممکن است به یکی از شش طریق زیر بیان شود که هر طریق یا صورت را وجه گویند .

۱ــ اخباری ۲ــ التزامی ۳ــ شرطی ۴ــ امری ۵ــ وصفی ۶ــ مصدری

۱ــ وجه اخباری

چنانچه فعل در یکی از زمانهای: حال،آینده یا گذشته مطلبی را به صورت **یقین و قطع** بیان کند یا خبری بدهد وجه آن را اخباری گویند .

مانند : حسن کتاب را آورد . علی به مدرسه می‌رود . فردا تعطیل خواهد بود .

افعالی که در وجه اخباری بکار می‌روند عبارتند از: ماضی مطلق ــ ماضی استمراری ــ ماضی نقلی ــ ماضی بعید ــ مضارع اخباری ــ آینده.

۲ــ وجه التزامی

وجه التزامی آن است که مطلبی با شک و تردید یا همراه با آرزو و میل بیان گردد مانند:کاش زود برگردد ــ احتمال دارد زود برگردد .

افعال ماضی و مضارع هر دو می‌توانند دارای معنی التزام باشند .

۳ــ وجه شرطی

اگر جمله‌ای با کلمات«اگر، در صورتیکه» هرگاه و چنانچه شروع شود آن جمله وجه شرطی دارد و هر جمله شرطی یک جواب نیز دارد.

اگر فردا تعطیل باشد، به‌مسافرت خواهم رفت.

جمله شرط	جواب شرط
اگر فردا تعطیل باشد	به‌مسافرت خواهم رفت

«اگر فردا تعطیل باشد» را جملهٔ شرط«به مسافرت خواهم رفت»را جواب شرط گویند. در زمان قدیم یایی را به آخر فعل جمله شرط و جواب آن اضافه می‌کردند مانند:

اگر امیر او را بدیدی هرآینه دستور کشتن دادی.

٤ــ وجه امری

اگربه‌کسی فرمانی داده شود که کاری را انجام دهد یا از انجام کاری خودداری کند فعلی که گویای فرمان است وجه امری دارد.

مانند بازی مکن: درس بخوان،

۵ــ وجه وصفی

در بخش صفت به این نکته اشاره شده که هرگاه حرف "ه" رابه آخر مصدر مرخّم اضافه کنیم صفت. تشکیل می‌شود مانند برده،خورده.

حال اگر این صفت را در معنی فعل به‌کار بریم آن را وجه وصفی می‌نامند مانند: دانش‌آموزان باید توپ را **رها کرده**،کتاب را بردارند.

معلّم نیامده رفت پس از وجه وصفی نباید حرف ربط"و" آورده شود.

او به خانه رفته، استراحت کرد	جمله صحیح است
او به خانه رفته و استراحت کرد	جمله غلط است

۶ـ وجه مصدری

هرگاه یکی از افعال: **خواستن ، توانستن ، یارستن ، شایستن ، بایستن** را به‌همراه مصدری به‌معنی فعل به‌کار بریم وجه مصدری ایجاد می‌شود مانند:

نشاید رفتن

توان گفتن

به عذر و توبه توان رستن از عذاب خدای

ولیک می نتوان از زبان مردم رست

گاهی نیز نون مصدر را انداخته مصدر مرخّم می‌آورند. مانند :

توان گفت ، نشاید گفت ، باید رفت ، باید ماند .

وجه مصدری اختصاص به فاعل معیّنی ندارد (۱)

۱ـ وجوه اصلی افعال همان اخباری و التزامی و امری هستند و سه وجه وصفی و مصدری و شرطی را می‌توان در زمرهٔ آنها دانست مثلاً " وجه شرطی داخل در وجه التزامی است زیرا در جملهٔ شرطی مطلب بطور قطع و یقین بیان نمی‌شود وجه مصدری نیز متناسب با مفهوم کلّی مطلب می‌تواند دارای یکی از سه وجه مذکور باشد مانند : احمد به سرعت آمده پنجره را باز کرد، یعنی احمد بسرعت آمد و پنجره را باز کرد، (همان وجه اخباری).

امیدوارم احمد کوشش کرده، در امتحانات با نمره خوب قبول شود.

یعنی احمد کوشش کند (وجه التزامی)

بنابراین آنچه وجه وصفی گفته شده از نظر زمان و وجه قابل تأویل به فعل بعد از خود است .

همچنین وجه مصدری قابل تبدیل به سه وجه اصلی مذکور است مانند :

توان به‌حلق فروبردن استخوان درشت

ولی شکم بدرد چون بگیرد اندر ناف

یعنی استخوان درشت را می‌توانیم به‌حلق فرو ببریم (وجه اخباری)

تمرین

به وجوه مختلف فعل درجملات زیر توجّه کنید.

۱ ـ اگر خویشتن راملامت‌کنی ملامت نبایـد شنیدن ز کس

وجه‌شرطی یا التزامی — وجه مصدری

۲ ـ خرد راوجان‌را که‌یاردستود وگر من ستایم که یـارد شنـود

وجه‌مصدری — وجه شرطی وجه مصدری

۳ ـ ای خداوندا شبم را روزکن روزهایم را همـه نوروز کـن

وجه‌امری — وجه امری

به سرعت از جا برخاست ، پنجره‌ها را بازکرده به مطالعه مشغول شد

وجه‌اخباری — وجه وصفی — وجه‌اخباری

بشد کیش بت،آمد دین یزدان زمین کفر بستـد تیغ ایمـان

وجه‌اخباری وجه‌اخباری — وجه اخباری

گرچه بیرون ز رزق نتوان خورد در طلب کاهلـی نبایـد کـرد

وجه‌مصدری — وجه‌مصدری

دست‌ازمس وجودچومردان‌ره‌بشوی تا کیمیای عشق بیابی و زر شـوی

وجه‌امری — وجه‌التزامی التزامی

به آدمی نتوان‌گفت‌مانداین‌حیوان مگر دراعه و دستار و نقش‌بیرونش

وجه مصدری

آیا حسن از سفر برگشت ؟ آیا نمی‌خواهد اینجا بماند ؟

وجه‌اخباری — وجه‌اخباری — وجه التزامی

فعل لازم (یا ناگذر) **وفعل متعدّی**(یا گذرا)

اگر بتوانیم فعلی را مورد سؤال : **چه کسی را ؟ یا چه چیزی را ؟** قرار دهیم و سؤال ما هم درست باشد . آن را **متعدّی یا گذرا** گوئیم جواب سؤال **ما** هم هرچه باشد ، مفعول بیواسطه است درغیراینصورت فعل را لازم یا ناگذر می‌نامیم مثلا " در جملهٔ : **علی احمد را دید .**

کلمهٔ "دید " فعل است ، اگر سؤال کنیم : چه کسی را دید ؟ این سؤال درست و بجا می‌باشد.بنابراین،فعلِ دید،متعدّی و جواب سؤال هم که کلمهٔ "احمد " است مفعول بیواسطه می‌باشد .

در جملهٔ : **نامه را نوشتم.**

کلمهٔ "نوشتم " فعل است اگر بپرسیم : چه چیزی را نوشتم ؟ این سؤال هم درست است و جواب آن می‌شود : نامه

بنابراین "نوشتم " فعل متعدّی و نامه مفعول بیواسطه است .

اما اگر بگوییم :

قطار ساعت پنج حرکت کرد .

آیا می‌توانیم بپرسیم : **چه** چیزی را حرکت کرد ؟ ! واضح است که سؤال ما بجا نیست و پاسخ ندارد از اینرو آن را **فعل لازم** یا **ناگذر** می‌نامند **فعل لازم** را ناگذر گویند زیرا مفهوم آن از فاعل گذر نمی‌کند ودرخود فعل ختم می‌شود .

متعدّی و گذرا هم دارای یک معنی هستند و مراد از آنهااین‌است‌که مفهوم فعل از فاعل عبور می‌کند وبه مفعول می‌رسد،بنابراین درجمله‌ای که **فعل متعدّی** باشد**مفعول** بیواسطه هم باید وجود داشته باشد :



صحیح



نامه می‌نویسد. | چه چیزی را می‌نویسد ؟



متعدّی





غلط



پرندگان پرواز می‌کنند. | چه چیزهایی را پرواز می‌کنند ؟



لازم

طریقهٔ تبدیل فعل لازم به فعل متعدّی

اگر به آخر بن مضارع فعل لازم " اند " یا "انید " و سپس ضمایر فاعلی را اضافه کنیم فعل متعدّی به وجود می‌آید مانند :

خند　　خنداندم　　خندانیدم

آگاهی ۱ ــ باید دانست که قاعدهٔ فوق کلّیت ندارد یعنی نمی‌توانیم از همهٔ افعال لازم به طریق مذکور فعل متعدّی بسازیم .

آگاهی ۲ ــ بعضی از افعال متعدّی نیز به طریق فوق دوباره متعدّی می‌شوند ولی در اینصورت علاوه بر مفعول بیواسطه به متمّم یا مفعول با واسطه نیز نیاز دارند مانند :

خور　　خوراندن

علی	**غذا را**	**به احمد**	**خوراند**
فاعل	مفعول بیواسطه	متمّم	فعل

بعضی از افعال مانند: شکستن وسوختن هم، به صورت لازم به‌کار می‌رود و هم به صورت متعدّی مانند :

شیشه شکست	**احمد شیشه را شکست**
لازم	متعدّی

به افعال لازم و متعدّی زیر توجّه کنید .

احمد کتاب را آورد — فعل متعدّی

آنها از سفر برگشتند — فعل لازم

ساقیا جامی از آن صهبای ناب
تا ز سر گیرم (متعدی) همه عهد شباب

بهر حق ما را زمانی یاد کن (متعدّی)
جانم از جام لبالب شاد کن (متعدی)

باده ده (متعدی) اما نه زان ناپاک آب
کش همی خوانند (متعدّی) ناپاکان شراب

بلکه زان آبی که باشد (لازم) قوت روح
روح را هر دم از آن باشد (لازم) فتوح

چشمهٔ آن سلسبیل کوثر است (لازم)
ساقی‌اش هم مصطفی و حیدر است (لازم)

از پس پرده سحرگاهی برآ (لازم)
یک اشارت کن (لازم) به سوی خود مرا

تا گریزم (لازم) از خود و هستی خود
تا برآرم (متعدّی) سر به ید مستی خود

اشعار از حاج ملّا احمد نراقی
نقل از مثنوی طاقدیس

فعل معلوم وفعل مجهول

اگر **فاعلِ حقیقیِ** جمله، نهاد جمله باشد، فعل جمله، معلوم است مانند: "حسن کتاب را آورد" که در این جمله، حسن فاعل حقیقی (یعنی انجام دهنده کار) و نهادِ جمله است. به چند جملهٔ معلوم زیر توجّه فرمایید:

نماز انسان را از عمل زشت بازمی‌دارد.

رزمندگان اسلام تعداد زیادی از سربازان دشمن را اسیر کردند.

خداوند ربا را محو می‌کند. (قرآن کریم)

اگر **مفعولِ حقیقیِ** جمله نهاد واقع شود فعل جمله مجهول است مانند: کتاب آورده شد. علی به بیمارستان برده شد، آتشی افروخته می‌شود.

در جملات فوق کتاب و علی و آتش در اصل مفعول هستند که نهاد واقع شده‌اند و فاعل آنها کسی است که علی را به بیمارستان برده یا آتش را برافروخته است.

فعل مجهول را با **صفت مفعولی مصدر مورد نظر و فعل معین "شدن"** می‌سازند باید دانست که فقط فعل متعدّی است که می‌تواند تبدیل به مجهول شود. بردن: **مصدر** برده: **صفت مفعولی**

برده شد، برده می‌شود،..... **فعل مجهول**

آگاهی ــ گاهی فعل آمدن یا گردیدن هم‌به‌جای "شدن" به‌کار می‌رود مانند: گفته **آمد** که به دلجویی ما می‌آیی (گفته شد)

چنینم نبشته بد اختر به‌سر

که من کشته **گردم** بدست پدر (کشته شوم)

نامه‌ها نبشته **آمد** (نوشته شد)

آقای طالقانی در صفحه ۵۲ دستور زبان فارسی‌خود می‌گویند :
برای ساختن فعل مجهول ممکن است صفت‌هایی که در معنی اسم مفعول می‌باشد با یک فعل معین ذکر شود مانند :

گرفتار شد ، دستگیر گشت

و نیز اغلب ، اسم مفعول عربی را با یکی از افعال معین استعمال کرده‌اند مانند :

مقیّد شد ، مسخّر گردید ، مودّب شد ، مستجاب گشت

در اینگونه موارد ممکن است فعل معین را "رابطه" فرض کنیم و جمله را به مانند جمله‌های اسمیّه ترکیب نماییم مثلا" درجمله :

احمد مودّب شد

صحیح است بگوییم :

احمد : مسندٌالیه مودّب : مسند شد : رابطه

چنانکه صحیح است گفته شود :

احمد : مسندٌ الیه مودّب شد : فعل مجهول و مسند

مجهول مضارع اخباری

برده‌می‌شوم	برده‌می‌شویم
برده‌می‌شوی	برده‌می‌شوید
برده‌می‌شود	برده‌می‌شوند

مجهول ماضی التزامی

برده شده باشم	برده شده باشیم
برده شده باشی	برده شده باشید
برده شده باشد	برده شده باشند

مجهول آینده یا مستقبل

برده خواهم شد	برده خواهیم شد
برده خواهی شد	برده خواهید شد
برده خواهد شد	برده خواهند شد

فعل مثبت وفعل منفی

فعل مثبت فعلی است که وقوع عمل یا حدوث حالتی را بیان کند مانند:

علی به مدرسه **رفت** .	او هر روز دیر **می‌آید** .
احمد درس را **آموخت** .	ما آنها را **نصیحت خواهیم کرد** .

فعل منفی آن است که وقوع عمل یا حدوث حالتی را نفی کند مانند:

علی به مدرسه **نرفت**	او هر روز دیر **نمی‌آمد**
احمد درس **را نیاموخت**	ما آنها را **نصحیت نخواهیم کرد** .

فعل ساده وفعل مرکّب

برای درک فعل ساده و مرکّب مصدر ساده و مرکّب را مورد بحث قرار می‌دهیم زیرا کافی است که به مصدری زمان بدهیم تا به فعل تبدیل شود (مثلا" رفتن مصدر است ، و "رفت ، می‌رود ، خواهیم رفت" فعل هستند)

مصدر ساده آنست که دارای یک جزء باشد مانند: رفتن، خوردن، بردن، شنیدن. **مصدر مرکّب** آن است که بیش از یک جزء داشته باشد مانند: سرکشیدن ، فرو بردن ، فرار کردن

برای تشخیص مصدر مرکّب باید به نکات زیر توجّه کرد :

۱ــ اگر جزء اوّل مصدری **پیشوند** باشد،آن مصدر **مرکّب** است مانند : **برافشاندن** ، **درآمدن** ، **باز** آمدن ، **فرو** بردن ، **پس** دادن ، **سرگشیدن** ، **برآ**شفتن ، **برخاستن** ، **وا** داشتن ، **پیش** آمدن ، **فرا** گرفتن . . .

۲ــ اگر جزء اوّل مصدری **صفت** باشد،آن مصدر **مرکّب** است مانند : **پیدا**

کردن ، **باز** کردن ، **قانع** کردن ، **خوش** بودن ، **بیدار** کردن
۳ــ اگر جزء اوّل مصدری **قید** باشد،آن مصدر **ساده** است و باید جدا جدا مورد تجزیه و ترکیب واقع شوند مانند : **آهسته** رفتن ، **تند** آمدن
۴ــ اگر جزء اوّل مصدری **اسم** باشد و جزء دوم آن ، **مصدر متعدّی** باید آنرابه طریق‌زیر آزمایش کرد :
بین جزء اول و دوم کلمهٔ "**را**" اضافه می‌کنند و "ن" را از آخر مصدر حذف می‌نمایند،اگر جمله دارای معنی باشد،مصدر، **ساده** است و باید آنها را جدا جدا مورد تجزیه و ترکیب قرار داد ولی اگر معنی غلط باشد،مصدر، مرکّب است مانند :
غذا خوردن که می‌شود : "غذا را خورد ." چون جمله دارای معنی است پس مصدر، ساده است.بنابراین **غذا** را به عنوان **اسم** تجزیه و ترکیب می‌نمائیم و **خوردن** را هم **جدا مصدر ساده** می‌نویسیم امّا مصدر "زمین خوردن" ساده نیست زیرا "زمین را خورد ." معنی ندارد و **جمله غلطی است .**
سؤال : آیا "اتومبیل راندن" ساده است یا مرکب ؟ طبق قاعده فوق با آن،جمله‌می‌سازیم " اتومبیل را راند " جمله دارای معنی است بنابراین مصدر ساده است "راندن" مصدر است و اتومبیل را هم جدا در نظر می‌گیریم مثلا " در جمله زیر :

احمد بی محابا **اتومبیل می‌راند**

احمد : فاعل ، اتومبیل : در ترکیب مفعول بی‌واسطه و در تجزیه اسم است و"می راند" فعل ساده است زیرا از مصدر سادهٔ "راندن" ساخته شده
امّا مصادر زیر همه مرکب هستند زیرا با آنها طبق قاعده بالا نمی‌توان جملهٔ با معنی ساخت .

فریاد زدن ، چانه زدن ، یخ بستن ، گردش کردن ، گوش کردن ، رنج بردن نام گذاشتن

۵ ــ اگر جزء اول مصدری اسم و جزء دوم **فعل لازم** باشد ، چنانچه جزء اوّل ، فاعل جمله باشد آنها را جدا حساب می‌کنیم زیرا مصدر ساده است مانند : نامه رسیدن . جواب آمدن

نامه	رسید	جواب	آمد
فاعل	فعل	فاعل	فعل

اما اگر جزء اوّل فاعلِ جمله نباشد، مصدر را مرکّب‌به حساب‌می‌آوردند مانند : راه افتادن ، بار آمدن

۶ ــ گاهی جزء اوّل مصدری ، مصدر مرخّم یا بن مضارع است که در این‌صورت نیزآن رامصدر مرکّب به حساب می‌آورند مانند:

نابود کردن گیر آوردن ، گیر کردن

۷ ــ گاهی نیز مصدر از سه جزء : **حرف اضافه و اسم و مصدر ساده** تشکیل می‌شود که در این صورت نیز هر سه جزء،مصدر مرکّب حساب می‌شود مانند : از بین رفتن ، به‌جای آوردن،در میان نهادن ، از دست دادن و چنانچه بیش از سه جزء هم داشته باشد باز مصدر مرکّب است مانند : درصدد برآمدن .

فعل ربطی و فعل تام

درباره فعل ربطی وتام که به‌آنها فعل عام‌و فعل خاص نیز گفته می‌شود به‌صفحه ۵۷ مراجعه کنید .

افعال کمکی

افعال کمکی[۱] افعالی هستند که معنای اصلی خود را از دست داده و در ساختن بعضی از زمانها به ما کمک می‌کنند. این افعال عبارتند از:

استن ، بودن ، شدن ، خواستن

استن : گفته **است .** (ماضی نقلی)

بودن : گفته **بود** (ماضی بعید)

داشتن : داشت می‌گفت (ماضی ملموس یا ماضی استمراری) **دارد** می‌گوید (حال استمراری یا مضارع ملموس)

خواستن ، خواهد گفت (آینده ساده)

این افعال می‌توانند به عنوان فعل غیرمعین نیز به کار روند مانند:

علی در خانه است،

دیروز علی بیمار بود،

می‌خواهد به بیمارستان برود.

در ساختن بعضی از صیغه‌ها بیش از یک فعل به کار می‌رود مانند:

۱- بعضی از استادان محترم بین افعال معین و افعال کمکی تفاوت قائل شده‌اند و دو مبحث مختلف را تحت این دو عنوان آورده‌اند می‌گویند: فعل معین آن است که به ما در ساختن بعضی از زمانها کمک می‌کند مانند: بودن، شدن، داشتن ولی افعال کمکی افعالی هستند که به کمک آنها از اسم و صفت و جز آن فعل مرکّب ساخته می‌شود مانند: داشتن و زدن در افعال: وجود داشتن و تلفن زدن به عقیدهٔ حقیر چون بین کلمات "معین" و "کمکی" از لحاظ معنی اختلافی نیست نباید این دو مطلب مختلف تحت این دو عنوان مشابه بیان گردد

علی شهید **شده است**

احمد شهید **خواهد شد** .

تبصره ۱ــ افعال بایستن ، توانستن و شایستن را بعضی جزء افعال معین می‌دانند و بعضی آنها را افعال شبه معین به حساب می‌آورند به‌نظر حقیر نظر دوم صحیح‌تر است زیرا این افعال هرگز معنای خود را در جمله از دست نمی‌دهند در حالیکه افعال دسته اوّل معنای خود را از دست می‌دهند در جملهٔ

علی به جبهه **خواهد** رفت

کلمه خواهد معنای خود را از دست داده امّا در جمله :

علی باید به جبهه برود کلمه باید به معنی "لازم است" آمده به‌هرحال

این افعال نظر گوینده را نسبت به وقوع فعلی که بعد از آنها می‌آید نشان می‌دهند و به همین سبب وجه فعل بعد از خود را تغییر می‌دهند مانند :

می‌روم **باید بروم**

می‌رود **باید** برود

برای آشنایی با طرز استعمال افعال فوق به مثالهای زیر توجّه کنید .

می‌توانستم بروم .

نتوانسته است بماند ،

او نمی‌تواند سخن بگوید .

توان به‌حلق فرو بردن استخوان درشت
ولی شکم بدردچون بگیرد اندرناف

من باید بروم .می‌بایست بروم .

چنانکه شاید و باید.چنانکه شاید (یعنی چنانکه شایسته است) .

تبصرهٔ ۲ــ فعل استن به صورت زیر مخفّف می‌شود و فعل اصلی به

حساب می‌آید وآن‌را رابطه یا فعل ربطی گویند .
من خوبم = من خوب هستم
تو خوبی = تو خوب هستی
او خوب است = او خوب است
ما خوبیم = ما خوب هستیم
شما خوبید = شما خوب هستید
آنها خوبند = آنها خوب هستند
چنانچه ملاحظه می‌کنید فعل استن در سوم شخص مفرد مخفّف نمی‌شود .

تبصرهٔ ۳ـ فعل استن، در آخرِ فعل ماضیِ نقلی،به صورت:**ام ، ای ، است ، ایم ، اید ، اند** مخفّف می‌شود و فعل معین‌به حساب می‌آید

گفته‌ام گفته‌**ایم**
گفته **ای** گفته **اید**
گفته **است** گفته **اند**

افعالی نظیر : باشم ، باشی ، باشد ، باشیم ، باشید باشند می‌باشیم ، می‌باشی ، می‌باشد . . . هم از خانوادهٔ **بودن** هستند

تبصرهٔ ۴ـ فعل بایستن ناقص‌ترین فعل زبان فارسی است و فقط صیغه‌های زیر از آن به کار می‌رود :

باید ، می‌باید ، می‌بایست ، بایستی ، می‌بایستی

همهٔ این صیغه‌ها صورت منفی هم دارند مانند : نباید ، نمی‌بایست امروزه همهٔ این صیغه‌ها را می‌توان به جای یکدیگر به کار برد، و از نظر استعمال اختلاف معنا ندارند .

تبصرهٔ ۵ ـ کلمهٔ "شاید" در مثالهای: "شاید و باید"یا "شاید گفت" به معنی : "شایسته است" می‌باشد . مرا شاید انگشتری بی‌نگین کلمهٔ "شاید" به معنی : "احتمال دارد" امروزه کاملا" جنبهٔ قیدی دارد و فعل نیست مانند : شاید بروم یعنی: ممکن است بروم

تجزیهٔ فعل همراه باشرح

خانه‌ای می‌ساخت سقراط حکیم گردِ وی از خلق غوغا سی بخاست

بیت فوق دارای دو جمله است زیرا درآن دو فعل (می‌ساخت و بخاست) وجود دارد و هیچگونه حذفی هم از لحاظ لفظی و معنوی در افعال آن صورت نگرفته است.

در تجزیه افعال موارد زیر را باید در نظر داشت

۱ ــ زمان ۲ ــ شخص ۳ ــ وجه ۴ ــ ساده ومرکّب بودن ۵ ــ لازم و متعدی ۶ ــ معلوم ومجهول ۷ ــ مثبت ومنفی ۸ ــ تام و ربطی

می‌ساخت

۱ ــ فعل است زیرا دلالت بروقوع عملی می‌کند و دارای زمان (گذشته استمراری) است.

۲ ــ ماضی استمراری است زیرا از پیشوند می وبن ماضی ساخته شده است.

۳ ــ سوم شخص مفرد است زیرا فاعل آن سقراط است که سوم شخص است. و علاوه براین ساختمان فعل در ماضی سوم شخص همراه با ضمیر متصل فاعلی بارزی‌نیست وضمیر فاعلی‌را درآن مستتر می‌دانند

۴ ــ وجه اخباری است زیرا مطلبی را به طورقطع و یقین و به صورت خبر بیان می‌کند.

۵ ــ ساده است زیرا از یک جزء ساخته شده پیشوند "می" باعث مرکّب شدن فعل نمی‌شود.

۶ ــ متعدّی است زیرامی‌توانیم آن را با کلمات؛ "چه‌کسی‌را؟" یا" چه‌چیزی را؟" موردسؤال قرار دهیم و بگوییم: چه‌چیزی را

می‌ساخت؟ بعبارت دیگر متعدّی است زیرا علاوه بر فاعل به مفعول نیز نیازمند است اگر بگوییم: سقراط می‌ساخت جمله ناتمام است، زیرا این سؤال پیش می‌آید که: چه‌چیزی را می‌ساخت؟ آنچه پاسخ سؤال ماست مفعول بیواسطه است.

۶ ــ معلوم است زیرا فاعل آن معلوم است و ازصفت مفعولی باضافه فعل شدن ساخته نشده. فاعلِ فعل، کلمهٔ سقراط است.

اگربه‌صورتِ: ساخته شده، ساخته‌می‌شود، ساخته خواهد شد ... بود، مجهول بود.

۷ ــ مثبت است زیرا علامت نفی ندارد یعنی حرف "ن" پیش از آن نیامده. منفی مانند: نمی‌ساخت یا می‌نساخت است.

۸ ــ تامّ است زیرا از افعال استن، بودن، شدن، گشتن و گردیدن" نیست.

بخاست

بخاست فعل است زیرا دلالت بروقوع عملی در زمان (ماضی) دارد و تفاوت آن با "می‌ساخت" این است که می‌ساخت گذشته استمراری بود ولی بخاست ماضی مطلق است. اگر حرف "ن" را از آخر مصدر حذف کنیم فعل ماضی مطلق سوم شخص مفردبه‌دست می‌آید مصدرفعل، " خاستن" بوده است که حرف "ن" از آخر آن حذف شده است.

جمله

یک یا چند کلمه که مقصودی را برساند ، جمله نامیده می‌شود . جمله ممکن است از یک یا چند کلمه تشکیل شده باشد . جمله‌ای که از یک کلمه تشکیل شده مانند : **بخوان** ، **بنویس**، **آری** ، **نه**. جمله‌ای که از چند کلمه تشکیل شده مانند :

خداوند باطل را محو می‌نماید .
شکر چشم مطالعه است .

غالبا" **تعداد جمله‌های یک** متن برابر است با **تعداد فعلهایی** که در آن وجود دارد .

حذف فعل درجمله

گاهی ممکن است یک فعل به خاطر فعلی که قبل یا بعد از آن آمده حذف شود (در این صورت گویند فعل بقرینهٔ لفظی حذف شده) مانند فعل "است" در جمله زیر :
ایمان محکم او دوستان را امیدوار کرده و دشمنان را مأیوس نموده است (امیدوار کرده است) .
در جمله زیر فعل "باش" بقرینهٔ فعل اوّل حذف شده است .
با بدان بد باش و با نیکان نکو. (نکو باش)
گاهی هم گوینده یا شنونده ، خود ، از مفهوم کلّی عبارت می‌فهمد که یک فعل حذف شده بی‌آنکه جمله نارسا باشد، (در اینصورت گویند ; فعل به قرینه معنوی حذف شده) مانند : چه توفیقی از این بالاتر ، که آدمی برنفس خویش مسلّط شود؟(بالاتر است)

جمله های بدون فعل

بعضی از جملات هستند که اصلا" فعل ندارند و در مقام دعا، سوگند سپاس، شگفتی، تعارف و غیر آنها بکار می‌روند مانند :

صبح شما بخیر (باد)

خیلی ممنون (هستم)

چه هوای دلکشی ! (است)

به‌خدا سوگند (یاد می‌کنم)

حذفهای نادرست

قبلا" گفتیم که ممکن است یک فعل به‌خاطر فعلی که قبل یا بعد از آن آمده حذف شود (به عبارت دیگر فعل ممکن است **به قرینهٔ لفظی** حذف شود) لکن بعضی بی‌آنکه به فعل قرینه توجّه نمایند، فعل را حذف می‌کنند و در نتیجه جمله‌ای که‌به کار می‌برند یا غلط است و یا ناقص و نارسا مثلا" بعضی از نویسندگان محترم در تعریف ماضی نقلی استمراری گفته‌اند : "این زمان عملی را بیان می‌کند که در گذشته شروع و تا لحظه حال ادامه پیدا کرده است.
در این عبارت به خاطر وجود کلمهٔ "است" که در آخر ذکر شده، دو کلمه "شده است" پس از کلمه "شروع" حذف گردیده و جمله را از حدّ معمول زیبایی بیرون برده است. مقصود این‌است که بهتر بود گفته شود :
این زمان عملی را بیان می‌کند که در گذشته شروع شده و تا لحظهٔ حال ادامه پیدا کرده است.
مثال دیگر :

ما پنج ساعت متوالی کار را ادامه و سپس از کارخانه بیرون رفتیم. در این جملهٔ فعلِ "دادیم" پس از کلمهٔ "ادامه" حذف شده که نادرست است و جمله را از حدّ معمول فصاحت خارج نموده است.

مثال دیگر:

ما ابتدا از خانه خارج و سپس به‌مدرسه رفتیم. در این جمله نیز فعل "شدیم" حذف شده که باید از اینگونه حذفها پرهیز کرد.

یک مثال برای حذف صحیح:

ما ابتدا به‌خانه و سپس به‌مدرسه رفتیم.

پس از کلمه "خانه" فعل "رفتیم" به‌قرینه فعل "رفتیم" (که در آخر عبارت آمده) حذف شده و اینگونه حذف، صحیح است.

شبه جمله

شبه جمله سخنی است که از یک یا چند کلمه تشکیل شده و با اینکه فعل ندارد، مفهوم کاملی را می‌رساند مانند: دقت! (توجه کن) خاموش! (حرف نزن) آفرین! (ترا تحسین می‌کنم)

تبصره ۱ــ حروف ندا نظیر ای، ایا، یا و الفِ بعد از اسم (مانند الف بعد از پروردگارا) جزء شبه جمله محسوب می‌شوند و معمولاً "متمّمی" دارند که منادیٰ واقع می‌شود مانند: "ای خدای بزرگ بی‌همتا"

تبصره ۲ــ اصوات نظیر: افسوس، آخ، به‌به نیز جزء شبه جمله به‌حساب می‌آیند.

طریقه شمارش جملات

تعداد جملات یک عبارت یا یک حکایت مساوی است با **تعداد فعلهایی** که در آن عبارت ذکر شده یا به‌قرینهٔ لفظی یا معنوی حذف گردیده مثال :

بیت زیر دارای ۴ جمله است زیرا در آن چهار فعل وجود دارد .

بزرگی بایدت (۱) بخشندگی کن (۲) که دانه تا نیفشانی (۳) نروید (۴)

در عبارت زیر دو جمله وجود دارد که یک فعل آن به‌قرینهٔ لفظی حذف شده معلّم به کلاس وارد و مشغول درس دادن شد (وارد شد)

در عبارت زیر پنج جمله وجود دارد .

به حسن گفتم که : تو از علی بزرگتری یا نه؟ گفت: آری.

بزرگتری = بزرگتر هستی

نه = نیستی

آری (بزرگترم)

در شمارش جملات بهتر است که شبه جمله را نیز که در حکم جمله است، تعیین کنیم امّا شبه جمله بودن آن‌را نیز باید قید کرد .

به شمارش جملات زیر توجّه کنید : —

گدای نیک فرجام به از پادشاه بدفرجام (بهتر است)
یک جمله
زمین را از آسمان نثار است و آسمان را از زمین غبار (است)
دو جمله
غمی کز پی‌اش شادمانی بری به از شادیی کز پسش غم خوری
فعل فعل
۳ جمله (بهتر از شادیی است)
از نفس پرور هنروری نیاید و بی‌هنر سروری را نشاید
۲ جمله فعل فعل
یکی را که عادت بود راستی خطایی رود در گذارند از او
فعل فعل فعل
سه جمله
مریدی گفت پیر را: چه کنم کز خلایق به رنج اندرم از بس که به زیارت
فعل فعل فعل
من همی آیند و اوقاتم از تردّد ایشان مُشَوّش م گفت: هرچه درویشانند،
فعل فعل فعل
مرایشان را وامی بده و آنچه توانگرانند، از ایشان چیزی بخواه که دیگر
فعل فعل فعل
گِرد تو نگردند.
فعل
یازده جمله
بعد از مشوّش فعلِ "است" حذف شده است تردّد به معنی: رفت و آمد،
مشوّش به معنی: آشفته

انواع جمله از نظر ساختمان

جمله از نظر ساختمان، یا **ساده** است یا **مرکب** و جملهٔ ساده یا کامل (مستقل) است یا ناقص بنابراین،جمله از لحاظ ساختمان به چهار قسمت **ساده ، مرکب ، و کامل و ناقص** تقسیم می‌شود .

جملهٔ ساده

جمله ساده: جمله‌ای که یک فعل داشته باشد ، جملهٔ ساده نامیده می‌شود مانند :

خدا کریم است .

اگر علی بیاید . . . .

چنانچه ملاحظه می‌کنید جملهٔ "خدا کریم است" دارای معنی کامل است از اینروآن را**جمله سادهٔ مستقل** یا جمله ساده کامل گویند اما جمله سادهٔ "اگر علی بیاید" دارای معنی کامل نمی‌باشد زیرا سکوت شنونده بعد از آن صحیح نیست ، از اینرو باید پس از آن،جمله یا جملاتِ دیگری بگوییم تا معنی‌اش کامل شود . در اینصورت هر یک از آن جملات به تنهایی جمله ساده ناقص هستند امّا با هم یک جمله مرکّب را می‌سازند که دارای معنی کامل است .

اگر علی بیاید ، مطلب را به او خواهم گفت .

بنا بر این:

جمله مرکّب یک جمله کامل است که از چند جمله سادهٔ ناقص تشکیل شده است مانند : آن ارزی که می‌ورزی.

اگر خواهی به جور زبردستان‌گرفتار نشوی،بر زیردستان رحمت آور.

انواع جمله از لحاظ معنی

جمله را در زبان فارسی از جهت معنی و به تعبیری از جهت وجه فعلی که در آن بکار رفته به چند نوع تقسیم کرده‌اند :

جملهٔ خبری و آن جمله‌ای است که در یکی از زمانها مطلبی را به صورت **خبر** به طورمثبت یا منفی بیان کند و بتوانیم در آن احتمال صدق یا کذب بدهیم .

فردا تعطیل است .
نماز انسان را از عمل زشت باز می‌دارد .
زرمندگان اسلام تعداد زیادی از سربازان دشمن را اسیر کردند .
خداوند ربا را محو می‌کند .

جملهٔ پرسشی: و آن جمله‌ای است که در آن مطلبی **پرسیده می‌شود** مانند : چه کسی آمد ؟ آیا شما می‌روید؟ مگر علی نیامده؟

جملهٔ امری که در آن فرمانی به‌صورت **امر یا نهی** داده می‌شود (امر منفی را نهی گویند) مانند : حتماً برو ، لطفاً بروید ، نباید بروید ، نروید ، منشینید .

جملهٔ تعجّبی و آن جمله‌ای است که در آن نسبت به مطلبی **اظهار تعجّب** شده باشد، در این جملات غالباً ، یکی از اصوات و یا یکی از کلمات پرسشی نظیر: چه ، چقدر و نظایر آن وجود دارد مانند : چه منظرهٔ زیبایی ! چقدر استقامت دارد ! عجب مرد پاکدلی !

تبصره: در آخر جملات خبری نقطه (.)، در آخر جملات پرسشی علامت سوال (؟) و در آخر جملات تعجّبی علامت (!) گذاشته می‌شود .

جملهٔ عاطفی: و آن جمله‌ای است که برای **دعا** یا **امید و آرزو و خواهش و تمنّی** به‌کار رود مانند :

امیدوارم بتوانم به‌وظیفه‌ام عمل کنم

خدا نکند که دشمنان اسلام پیروز شوند .

خدا کند که زود برگردد .

خیر ببینی ، سلامت باشی ، کاشکی آمده باشد .

جملهٔ شرطی: و آن جمله‌ای است که در آن **شرطی شده باشد** و با کلماتی نظیر: اگر ، (یا مخفّفهای آن "**ار**" و " **گر** ")، در صورتیکه **و** چنانچه شروع می‌شود و جمله‌ای هم که آن‌را کامل می‌کند جملهٔ **جزا یا جواب** شرط نامیده می‌شود مانند :

اگر در راه خدا جهاد کنی	**به رستگاری عظیم می‌رسی**
جمله شرط	جواب شرط

تبصره : گاهی کلمهٔ شرط در جمله حذف می‌شود مانند :

بزرگی بایدت بخشندگی کن که دانه تا نیفشانی نروید

به معنی اگر طالب بزرگی هستی . . .

جملهٔ معترضه: جمله‌ای است که جزءِ مقصودِ اصلی گوینده نباشد و اگر حذفش کنیم خللی به اصل موضوع وارد نشود مانند :

احمد (که امیدوارم خدا حفظش کند) خیلی به فقرا کمک می‌کند .

دی که (پایش شکسته باد) برفت گل (که عمرش دراز باد) آمد

مشتاقی و مهجوری (دور از تو) چنانم کرد

کز دست بخواهد شد پایاب شکیبایی. پایاب= توان

جملهٔ اسمیّه، جملهٔ فعلیّه

جمله‌ای که دارای **فعل ربطی**(استن ، بودن ، شدن ، گشتن و گردیدن) باشد آنرا جملهٔ **اسمیّه** گویند مانند :

خدا کریم است ، علی بیمار شد .

جمله‌ای که دارای فعل تام یا خاص باشد جملهٔ **فعلیّه** نامیده می‌شود مانند :

علی به جبهه رفت ، شهدا کاری حسینی کردند .

جملهٔ پایه جملهٔ پیرو

در تعریف جمله مرکّب گفتیم که جملهٔ مرکّب از دو یا چند جملهٔ ناقص تشکیل شده که هرکدام معنی یکدیگر را تکمیل می‌کنند مانند : وقتی به ترمینال رفتم اتوبوس حرکت کرده بود این جمله مرکّب ، از دو جملهٔ ناقص تشکیل شده که **یکی از آنها مقصود اصلی گوینده است** و آن را جمله **پایه** می‌نامند . آیا می‌توانید آن جمله را تشخیص دهید ؟
پاسخ این است که مقصود اصلی، جملهٔ :" اتوبوس حرکت کرده بود" است .
جملهٔ دیگر که نقش اصلی را در جمله ندارد جمله پیرو نامیده می‌شود .
در جملات شرطی همیشه جمله جوابِ شرط، پایه محسوب می‌شود .

اگر بروی	پشیمان می‌شوی
پیرو	پایه

جملهٔ مستقیم ، جملهٔ مقلوب

جملهٔ مستقیم : اگر فعل ، در آخر جمله بیاید ، آن جمله ، مستقیم نامیده می‌شود . اگر جمله،فعلیّه باشد،جای اجزای آن در جملهٔ مستقیم به تربیت زیر است .

فاعل +	**مفعول بیواسطه +**	**متمم +**	**قید +**	**فعل**
رزمندگان	مزدوران را	در سنگرهایشان	با ذِلّت	نابود کردند
حسین	احمد را	از پلّه‌ها	پایین	آورد
ایرانیان	شاه را	ازکشور	با خواری	بیرون کردند

اگر جمله اسمیّه باشد جای اجزای آن به ترتیب زیر است .

مسندُالیه +	**مسند +**	**رابطه**
خدا	کریم	است

اگر ترتیب فوق رعایت نشود جمله ، **مقلوب** است مانند :

دید	موسی	یک شبانی را	به راه
فعل	فاعل	مفعول بیواسطه	مفعول با واسطه(یا متمّم)

ضمیر

ضمیر کلمه‌ای است که برای **جلوگیری از تکرار** اسم به‌جای آن می‌نشیند و در نتیجه به زیبایی جمله کمک می‌کند.به‌جای اینکه بگوییم : علی به محض اینکه از مدرسه می‌آید به پدر و مادر علی سلام می‌کند و پدر و مادر علی نیز جواب سلام علی را با خوشرویی می‌دهند" می‌گوییم : علی به‌محض اینکه از مدرسه می‌آید به پدر و مادر**ش** سلام می‌کند و **ایشان** نیز جواب سلام**ش** را با خوشرویی می‌دهند."

آن اسمی که ضمیر به‌جایش نشسته **مرجع ضمیر** نامیده می‌شود مثلا" در جملات فوق، مرجعِ "ایشان" پدر و مادر، و مرجعِ "ش" علی می‌باشد.

گاهی ممکن است مرجعِ ضمیر، یک یا چند جمله باشد مانند: اسلام بزرگترین خطر برای استعمارگران است و این را خود آنها نیز می‌دانند" جملهٔ "اسلام بزرگترین خطر برای استعمارگران است" مرجع است برای "این"

انواع ضمیر

ضمایرشخصی

ضمایر شخصی آنهایی هستند که برای تعیین شخص یا اشخاص حاضر و غایب و متکلّم به‌کار می‌روند وبه دودسته **جدا (یا منفصل) و پیوسته (یا متّصل)** تقسیم می‌شوند.

ضمایر شخصی جدا یا منفصل ضمایری هستند که همیشه به‌طور جدا و مستقل از کلمات دیگر بکار می‌روند این ضمایر عبارتند از :

من (اوّل شخص مفرد)	**ما** (اوّل شخص جمع)
تو (دوم شخص مفرد)	**شما** (دوم شخص جمع)
او یا وی (سوم شخص مفرد)	**ایشان** (سوم شخص جمع)

این ضمایر اگر مفعول بیواسطه واقع شوند بعد از آنها کلمهٔ "را" می‌آید و غالبا" در دو ضمیر "من" و "تو" حرف "ن" و "واو" حذف می‌شود مانند :

مرا	**ما را**
ترا	**شما را**
او را یا وی را	**ایشان را**

در گفتگو گاهی به‌جای "ما"، "ماها" و به‌جای "شما"، "شماها" به‌کار می‌رود و همچنین به‌جای "تو" و "او" احتراماً شما و ایشان به کار برده می‌شود.

ضمایر شخصی جدا، تمام نقشهایِ اسم جز بدل و به ندرت نقش منادا را می‌پذیرند.

ضمایر شخصی پیوسته یا متّصل ضمایری هستند که هرگز به تنهایی و جداگانه به کار نمی‌روند بلکه همیشه به کلمهٔ قبل از خود می‌چسبند این ضمایر اگر نهاد (یعنی فاعل یا مسندٌالیه) واقع شوند عبارتند از :

م (اوّل شخص مفرد)	**یم** (اوّل شخص جمع)
ی (دوم شخص مفرد)	**ید** (دوم شخص جمع)
د (سوم شخص مفرد)	**ند** (سوم شخص جمع)

مانند :

می‌نویسم	**می‌نویسیم**
می‌نویسی	**می‌نویسید**
می‌نویسد	**می‌نویسند .**

فعل سوم شخص مفرد، در زمان گذشته حرف "د" نمی‌گیرد مانند: رفت، گفت، ضمایر متّصل اگر در حالت مفعولی و متمّمی و اضافه واقع شوند عبارتند از:

م (اوّل شخص مفرد)	**مان** (اوّل شخص جمع)
ت (دوم شخص مفرد)	**تان** (دوم شخص جمع)
ش (سوم شخص مفرد)	**شان** (سوم شخص جمع)

در حالت مفعولی، غالباً بعد از فعل متعدّی و گاهی هم بعد از اسم و حرف می‌آیند :

می‌بردم	**می‌بردمان**
می‌بردت	**می‌بردتان**
می‌بردش	**می‌بردشان**

برای تشخیص این ضمایر می‌توان "مرا ، تو را ، او را ، ما را ، شما را ، ایشان را" را به جای آنها به کار برد .

در حالت اضافی غالباً بعد از اسم می‌آیند :

کتابم	**کتابمان**
کتابت	**کتابتان**
کتابش	**کتابشان**

تبصره ۱ـ هر گاه ضمیرهای "م ـ ت ـ ش ـ مان ـ تان ـ شان به کلمه‌ای بچسبند که حرف آخر آن "ا" یا "و" باشد صدای "ی" میان این کلمات و ضمایر فوق میانجی می‌شود مانند :

کتابهایم　　　کتابهایمان

آبرویت　　　آبرویتان

و نیز اگر بعد از اسمی بیایند که به های غیر ملفوظ "ه" یا "ـه" ختم شده باشد قبل از ضمایر مفرد، الفی مفتوح اضافه می‌کنند امّا قبل از ضمایر جمع این الف افزوده نمی‌شود مانند :

خانه‌ام　　　خانه‌مان

خانه‌ات　　　خانه‌تان

خانه‌اش　　　خانه‌شان

گاهی ضمایر متصل: ام، ش، مان، تان، شان، به حروف نیز متّصل می‌گردند مانند :

خر عیسی گر**ش** به مکّه برند　　　چون بیاید هنوز خر باشد

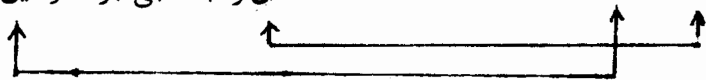
که رستم منم کم مماناد نام　　　نشیناد بر ماتمم پورسام

ضمیراشاره

دو کلمه : **این** و **آن** ، اگر به‌جای اسم کسی یا چیزی به‌کار روند، و مفهوم اشاره را نیز برسانند، ضمیر اشاره هستند مانند :

چشم دل باز کن که جان بینی　　　آنچه نادیدنی است **آن** بینی

بر مال و جمال خویشتن غرّه مشو　　　کا**ن** را به شبی برند و **این** را به تبی



گاهی کلمهٔ هم پیش از این و آن می‌آید و همین و همان گفته می‌شود
مانند :   همان بود که شنیدی

درجایی که مرجع ضمیر، شخص باشد کلمه "او" به کار می‌رود مانند :
علی را دیدم و با او مشورت کردم

اما اگر مرجع ضمیر شیء باشد غالبا " لفظ"آن "به کار می‌رود مانند :
کتاب را دیدم و آن را خریدم

در زمان قدیم کلمه "او" را برای شخص و شیء هر دو به کار می‌بردند مانند :

اندرون از طعام خالی دار　　تا در او نور معرفت بینی

گاهی "این"و"آن" مرجع معیّنی ندارند در این صورت باید آن را از مبهمات شمرد مانند :
به شایعاتی که این و آن می‌سازند گوش ندهید.

گاهی ضمیر اشاره، به حاصلِ معنیِ جمله، برمی‌گردد خواه جمله قبلا "ذکر شده باشد خواه پس از ضمیر بیاید مانند :
هیچ شجاعتی بالاتر از آن نیست که انسان بر نفس خود پیروز شود .
جهاد اکبر جهاد با نفس است . این را رسول اکرم (ص) فرموده است .

این و آن را اگر ضمیر باشند می‌توان به‌صورت اینها و آنها و اینان و آنان جمع بست قاعده این است که اینان و آنان برای اشخاص، و اینها و آنها برای اشیاء به کار رود اما گاهی اینها و آنها را برای اشخاص نیز به کار می‌برند .

دو کلمهٔ **این و آن** اگر پیش از اسم بیایند صفت اشاره نامیده می‌شوند
مانند : این رادمرد در آن سال پا از ۴۲ سالگی بیرون نهاده بود .
این کتاب را نمی‌خواهم.   آن مرد را صدا بزن.

تمرین

به ضمیر اشاره و صفت اشاره در ابیات زیر توجّه کنید:

به نوبت‌اند ملوک اندراین سپنج سرای
کنون که نوبت تست ای ملک‌به‌عدل‌گرای

صفت اشاره

این پنج روزه مهلت‌ایام‌آدمی آزار مردمـان نکند جـز مُغَفَّلی

صفت‌اشاره

آن نشنیدی که حکیمی‌چه‌گفت مور همان بـه که نباشد پــرش

ضمیر مرجع ضمیر

خداوند خرمن زیـان می‌کنـد که بر خوشه چین سر گران‌می‌کند

نترسد که نعمت‌به‌مسکین دهند وزآن بار غم بر دل این نهنـد

ضمیراشاره ضمیراشاره

اگر جز تو داندکه‌عزم‌توچیست بر آن رای ودانش بباید گریست

صفت‌اشاره

حُبِّ‌فِی‌اللهِ‌بُغض فِی‌اللّه‌رابخوان مرجـعِ هر حُبّو بغضی را بـدان

دوستی گر بهر غیر حق کنـــی عاقبت زاید از آن صـد دشمنی

ضمیر

دوستی و دشمنی جز بهـــر او خواه‌آن یا زشت خواهی یا نکـو

ضمیراشاره

آن ندارد جز پشیمانـــی ثمر این نبخشد هیـچ سودی جز ضرر

ضمیر ضمیر

جان‌نفرسودت‌ازاین‌گندوبخار؟ دل‌نه‌بگرفتت ازاین دود و غبار؟

صفت‌اشاره صفت‌اشاره

ضمیر ملکی

اگر حرف "ن" در کلمهٔ **آن** کسره بگیرد **ضمیرملکی** یا **ضمیراختصاصی** است و مالکیّت را می‌رساند مانند: این کتاب از آنِ من است
از سقف خانه تا به ثُریّا از آنِ تو .

ضمیر مشترک

من **خود** رفتم ــ تو **خود** رفتی ــ او **خود** رفت ــ **ما خود** رفتیم ، شما **خود** رفتید . آنها **خود** رفتند .
چنانچه ملاحظه می‌کنید کلمهٔ "خود" برای همهٔ اشخاص به‌طور یکسان بکار رفته. دو کلمه **خویش** و **خویشتن** هم برای همه اشخاص به‌طور یکسان بکار می‌روند از اینرو این سه کلمه را **ضمیر مشترک** نامند.

وسعت کاربرد خویش و خویشتن به اندازه "خود" نیست و این دو کلمه بیشتر در نوشته‌های ادبی بکار می‌روند .

گرم قبول کنی وربرانی از بر **خویش**
نگردم از تو وگر خود فدا کنم سر **خویش**

از کرده **خویشتن** پشیمانم　　　جز توبه ره دیگر نمی‌دانم

گاهی هم صفتی برای "خود" آورده می‌شود که بین "خود" و ضمیرِ شخصیِ متّصل، فاصله می‌اندازد مانند : **خودِ** بی‌انصافش هم آنجا بود .
تبصرهٔ ۱ــ این ضمایر اگر جزئی از کلمهٔ دیگر باشند، دیگر ضمیر مشترک نیستند مانند :
خودپسندی ، خودمحور ، خویشاوند ، خویشتن‌داری ، خود ساخته
تبصرهٔ ۲ــ در گفتگو گاهی کلمهٔ "خود" را جمع می‌بندند، مانند :
خودهاتان (خوداتون ، خوداشون)

ضمیرمبهم

ضمایر مبهم از آنرو که‌بهٔ‌جای‌اسم اشخاص یا اشیاء بکار می‌روند ، ضمیر هستند و از آنجهت که بطور نامعیّن و مبهم برآن اشخاص یا اشیاء دلالت دارند،مبهم نامیده می‌شوند . وقتی می‌گوییم : **برخی** رفتند و **بسیاری** هم در خانه‌ها ماندند . کلمات برخی و بسیاری، هم برافراد دلالت دارند و هم مشخّص نیست که چه کسانی رفتند و چه کسانی ماندند .

یکی درد و **یکی** درمان پسندد　　　**یکی** وصل **و یکی** هجران پسندد
هر که گردن به دعوی افرازد　　　خویشتن را به گردن اندازد

ضمایر مبهم یا ساده هستند یا مرکّب .
ضمایر مبهم ساده عبارتند از : **هیچ** ، **کس**، **کسی** ، **فلان** ، **بهمان** ، **بسیار**، **بسیاری** ، **شخص**، **شخصی** ، **اشخاص**، **بعضی** ، **برخی**،**همگان** ، **همگی** ، **همه** **چند** ، **چندی** ، **این و آن**. (وقتی اشاره به فرد یا شئ خاصّی نباشد)

ضمایر مبهم مرکّب عبارتند از :
هر یک ، **هر کدام** ، **هر که** ، **یکدیگر** ، **هیچیک** ، **این یک**،**هیچکس**، و نظایر آنها

آگاهی ۱– ضمایر مبهم چون به جای‌اسم‌به‌کار می‌روند حالات اسم را نیز می‌پذیرند مانند :

کسی درمی‌زند　　**هیچ کس** را میازار　　تا از دست **کسی** آزار نبینی
فاعل　　مفعول بیواسطه　　مضافٌ‌الیه

آگاهی ۲ ـ دو کلمهٔ این و آن اگر پیش از اسم بیایند، صفت اشاره هستند مانند : این کتاب را نمی‌خواهم آن کتاب را بده. اگربه جای اسم بنشینند ضمیر اشاره هستند مانند :

این را بردار ،آن راسرجایش بگذار

اگر مرجع معیّنی نداشته باشند **ضمیر مبهم** هستند مانند :
راز خود را به این و آن مگو.
به شایعاتی که این و آن می‌سازند گوش ندهید .
آگاهی ۳ـ بعضی ازاستادان‌ضمایر مبهم را اسم مبهم می‌نامند و بعضی دیگر آنها را تحت عنوان "مبهمات" مورد بحث قرار می‌دهند .

ضمیر پرسشی

ضمایر پرسشی کلماتی هستند که بدون اینکه با اسم همراه باشند،جمله را سؤالی می‌کنند مانند :

که آمد ؟ **کدام** را آوردی؟ **از کجا** آوردی؟
که گفتت برو دست رستم ببند؟ نبندد‌مرا دست چرخ بلند (فردوسی)
ضمایر پرسشی عبارتند از : **که** ، **کدام** ، **کدامین** ، **چگونه** ، **هیچ** ، **مگر** ، **چه** ، **کجا** ، **کی** و نظایر آنها

فرق ضمیر پرسشی باصفت پرسشی

توجّه داشته باشید که صفت پرسشی پیش از اسم می‌آید ولی ضمیر پرسشی بدون اسم‌به‌کارمی‌رود مانند :

چه آوردی ؟	**چه** کتابی را آوردی؟
ضمیر پرسشی	صفت پرسشی

طریقهٔ تجزیه وترکیب ضمیر

تجزیهٔ ضمیر

در تجزیهٔ ضمیر باید به نکات زیر توجّه کرد :

۱ ــ نوع ضمیر که شامل شخصی ، اشاره مشترک پرسشی و مبهم است .

۲ ــ اگر ضمیر ، شخصی باشد باید ببینیم برای **کدام شخص** بکار رفته است (اشخاصی‌که ضمیر برایشان به‌کار می‌رود عبارتند از : اوّل شخص مفرد یا جمع ــ دوم شخص مفرد یا جمع ــ سوم شخص مفرد یا جمع .

۳ ــ اگر ضمیرشخصی باشد باید تعیین کنیم که **متّصل** است یا **منفصل**

مثال : **او کتابش را گم کرد**

او : ضمیر شخصی ، سوم شخص مفرد ، منفصل

کتاب :

ش : ضمیر شخصی ، سوم شخص مفرد ، متّصل

را :

گم‌کرد :

ترکیب ضمیر

ضمایر منفصل: همهٔ حالات اسم رامی‌پذیرند امّا به ندرت ممکن است منادا واقع شوند .

او	آمد	به‌او گفتم	اورادیدم	کتاب اورابده
↓ فاعل		↓ متمم	↓ مفعول بیواسطه	↓ اضافه‌ملکی

او بیمار است
↓
مسندُالیه

ضمایر متّصل فاعلی: جداگانه تجزیه وترکیب نمی‌شوند . وقتی فعل را

تجزیه و ترکیب می‌کنیم مثل‌این است که این ضمایر را هم تجزیه و ترکیب کرده‌ایم (این ضمایر همیشه در آخر فعل می‌آیند)

شنیدم که‌فرماندهی دادگر   قباداشتی هردو روی آستر

فعل

ماضی مطلق

اوّل شخص مفرد

ساده

مثبت

متعدّی

معلوم

فعل و فاعل

ضمایر متّصل مفعولی واضافه به‌تنهایی تجزیه وترکیب می‌شود

گرم بگوشهٔ چشمی شکسته وار ببینی

گرم = گرمرا،گر : حرف ربط حرف شرط م : ضمیر متّصل مفعولی

جهان آفرین**ت** گشایش دهاد   که گر وی ببندد که داند گشاد ؟

جهان آفرین**ت** : جهان آفرین به تو ــ **ت** ضمیر متّصل متمّمی

دیدمش دوش که سرمست و خرامان می‌رفت

دیدمش : دیدم او را **ش** : ضمیر متّصل مفعولی

کتاب**ت** را بده.**ت** : ضمیر متّصل اضافی

طرزترکیب ضمایرمشترک

۱ ــ اگر ضمیر مشترک به جای‌اسم یا ضمیر شخصی بیاید مثل اسم ترکیب می‌شود مانند :

خودم گفتم   **خودش** را دیدم

فاعل   مفعول بیواسطه

۲ ـ اگر ضمیر مشترک بعد ازاسم یا ضمیر شخصی بیاید و در حالت اضافه نباشد (یعنی آخرین حرف کلمه قبل از آن کسره نداشته باشد) آنرا در ترکیب **بَدَل تأکیدی** گویند مانند :

علی **خود**ش رفت — بدل تاکیدی

من **خودم** گفتم — بدل تاکیدی

۳ ـ اگر پیش از اسم یا ضمیر شخصی بیاید، وآخرِ آن کسرهٔ اضافه داشته باشد، آن اسم یا ضمیررا در ترکیب: در حالت **اضافه بیانی می‌نویسند مانند :**

خود علی **رفت** — **اضافه بیانی**

خود من **گفتم** — **اضافه بیانی**

۴ ـ اگر دو ضمیر مشترک پهلوی هم‌آمده باشند و آخراولی کسره داشته باشدآن‌را **اضافهٔ تخصیصی** می‌نویسیم مانند :

خود **خودم** رفتم — اضافهٔ تخصیصی

به خویشتن **خویش** بازگردیم — اضافهٔ تخصیصی

۵ ـ معمولاً بعد از ضمیرِ مشترکِ: "خود" ضمایر "م ، ت ، ش ، مان ، تان ، شان می‌آید مانند : خودم ، خودت ، خودش . . . این ضمایر (م ، ت ، ش . . .) در حالت اضافهٔ بیانی هستند .

طرزترکیب ضمیراشاره

ضمیر اشاره به‌تنهایی و مثل اسم ترکیب می‌شود

این بهترین کتابی است که خوانده‌ام

مسندُالیه

برمال وجمال خویشتن غرّه‌مشو / کان را به‌شبی برند واین‌رابه‌تبی

این و آن . مفعول بیواسطه

تمرین

بندهٔ او شو که جاویدان شوی شو گدای او که تا سلطان شوی

تجزیه **ترکیب**

بندهٔ : صفت به جای اسم ، ذات ، عام ، مشتق ، (ازبند) معرفه ، مسند

او : ضمیرشخصی ، سوم شخص مفرد ، منفصل مضاف‌الیه‌اضافهٔ‌تخصیصی

شو : فعل امر ، دوم شخص مفرد ، ربطی ، لازم ، معلوم ، مثبت رابطه
مسندٌالیه درآن
مستتر است

که

جاویدان مسند

شوی : فعل مضارع التزامی ، دوم شخص مفرد ، ربطی ، لازم ، معلوم
مسند ، "ی" مسندٌالیه

شو : فعل امر ، دوم شخص مفرد ، ربطی ، لازم ، معلوم رابطه‌ومسندٌالیه

گدا: مسند

ی : یای بدل از کسره

او : ضمیر سوم شخص مفرد ، منفصل مضافٌ‌الیه اضافهٔ تخصیصی

که

تا

سلطان مسند

شوی : فعل مضارع التزامی ، دوم شخص مفرد ، ربطی ، لازم رابطه و
ضمیر "ی" مسندٌالیه

پیر اگر باشی جوانت می‌کند در گدایی ارسلانت می‌کند

تجزیه **ترکیب**

پیر مسند

اگر

باشی رابطه و مسندٌالیه

جوان قسمتی از فعل

ت : ضمیر متّصل ،دوم شخص مفرد مفعول بیواسطه

می‌کند : فعل مضارع اخباری ، دوم شخص مفرد (جوان‌کردن متعدّی)

فعل و فاعل

در

گدایی حاصل مصدر مفرد ، عام ، معنی ، مرکب ، جامد متمّم

ارسلان : اسم در معنی صفت **قسمتی از فعل**

ت : ضمیر متّصل مفعولی ، دوم شخص مفرد مفعول

می‌کند : فعل مضارع اخباری ، دوم شخص مفرد ، معلوم ، فعل و فاعل

هرچه هرکس‌گفت او دادش‌نوید کز برایت من همان خواهم خرید

تجزیه **ترکیب**

هرچه : ضمیر مبهم ، مرکّب مفعول بیواسطه

هرکس : ضمیر مبهم ، مرکّب فاعل

گفت : فعل ماضی مطلق ، سوم شخص مفرد ، وجه اخباری ،ساده ،متعدّی

معلوم، فعل

او : ضمیر شخصی ، سوم شخص مفرد ، منفصل فاعل

داد : فعل ماضی مطلق ، سوم شخص مفرد ، (نوید دادن) مرکب ، وجه

اخباری ، فعل

ش . ضمیر شخصی ، سوم شخص مفرد ، متّصل مفعول‌بواسطه

یا متمّم (به او نوید داد)

نوید : قسمتی از فعل

که

از

برای

ت : ضمیرمتّصل شخصی دوم شخص مفرد　　متمّم یامفعول‌باواسطه
من : ضمیر شخصی ، اوّل شخص‌مفرد ، منفصل فاعلی　فاعل
همان : ضمیر اشاره ، مرکّب (ازهم + آن)　مفعول بیواسطه
خواهم خرید : فعل آینده یامستقبل ، اوّل‌شخص‌مفرد ، متعدّی ، معلوم
فعل

روی بـــر خاک عجـــز می‌گویم　　هر سحرگـــــه که بـــاد می‌آیـــد

تجزیه　　ترکیب

روی : اسم ، مفرد ، عام ، ذات ، ساده ، جامد　متمّـم (با حذف حرف اضافه "با")
بر : حرف اضافه ، ساده
خاک : اسم ، مفرد ، عام ، ذات ، ساده ، جامد　متمّم
عجز : اسم ، مفرد ، عام ، معنی ، ساده ، جامد　مضاف‌الیه‌اضافه‌اقترانی
روی‌برخاک عجز : قید حالت برای : می‌گویم
می‌گویم : فعل مضارع اخباری ، اول‌شخص مفرد ، متعدّی ، ساده ، معلوم
فعل و فاعل
هر : صفت مبهم ، ساده
سحرگه : اسم ، مفرد ، ذات ، مرکّب ، جامد ، معرفه ، مفعول باواسطه یـا متمّم باحذف حرف اضافـه "در"
که :
باد : اسم ، مفرد ، عام ، ذات ، معرفه　فاعل
می‌آید فعل مضارع اخباری ، سوم شخص مفرد ، لازم ، ساده ، معلوم فعل
جملهٔ : هر سحرگه که باد می‌آید در حکم قید زمـان است برای فعـل "می‌گویم" اصطلاحا "به آن قید مؤوّل گویند و آن عبارت از جمله‌ای است که قابل تأویل به قید زمان است و در واقع ،کارقیدزمان را انجام می‌دهد .

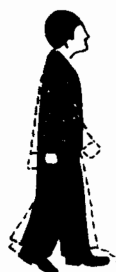
قید

اگر بگوییم : "کتاب خوب" در این عبارت کلمهٔ "خوب" **صفت** است. زیرا "**کتاب**" را که **اسم** است وصف می‌کند. اما اگر بگوییم : "حسن خوب رانندگی می‌کند." دیگر در این جمله،کلمهٔ "خوب" اسم "حسن" را وصف نمی‌کند که صفت باشد،بلکه "رانندگی کردن" را که **فعل** است وصف می‌کند. از اینروآن را "**قید**" گویند.

مثال دیگر همراه با تصویر :



رضا آمد



رضا **آهسته** آمد



رضا **باشتاب** آمد

بدیهی است که فعل در این‌جمله‌ها یکسان انجام نگرفته است. از جملهٔ اوّل معلوم نمی‌شود که فعل چگونه انجام گرفته است. جمله دوم نشان می‌دهد که "آمدن"**آهسته** انجام گرفته است. جمله سوم نشان می‌دهد که " آمدن " **باشتاب**انجام گرفته است. کلمه‌های " آهسته" و " باشتاب" که چگونگی انجام گرفتن فعل " آمدن" را نشان می‌دهند " **قید** " نامیده می‌شوند.

سؤال : اگر بگوییم : "حسن عاقل است." آیا کلمهٔ عاقل قید است یا صفت؟

جواب : عاقل صفت است زیرا "حسن" را که اسم است معرّفی و

توصیف می‌کند اگر به‌جای عاقل می‌گفتیم : دانا ، هوشیار ، بازیگوش ، تنبل مهربان ، قوی ، نمازخوان ، جنگجو ، دیندار ، رزمنده ، ایثارگر . . . . . . همهٔ اینها هم صفت بودند .

سؤال : اگر بگوییم: "حسن عاقلانه رانندگی می‌کند " کلمهٔ عاقلانه قید است یا صفت؟

جواب : عاقلانه **قید** است زیرا رانندگی کردن را که **فعل** است وصف می‌نماید اگر به‌جای "عاقلانه" کلمات "تند ، با هوشیاری ، هوشیارانه خوب ، بخوبی ، با سرعت ، سریع ، بآهستگی ، آهسته ، بی‌پروا . . . را بکار می‌بردیم همه اینها هم قید بودند .

باید دانست که اگر کلمه‌ای صفت و قید را هم وصف کند و چیزی را به مفهوم آنها بیفزاید ، آن کلمه هم قید است مثلاً در جملهٔ :"حسن عاقل است " کلمهٔ عاقل،صفت است.حال،اگر گفتیم :"حسن **خیلی** عاقل است " کلمهٔ "خیلی " **قید** است زیرا صفت "عاقل " را وصف کرده همچنین در جملهٔ :"حسن خیلی عاقلانه رانندگی می‌کند " کلمهٔ خیلی قید است زیرا "عاقلانه" را که قید است وصف نموده است .

نکته دیگر اینکه بعضی از کلمات نظیر خوشبختانه ، متأسفانه ، با کمال خوشوقتی ، آری ، آیا ، نه ، خیر و نظایر آنها **تمام مفهوم** جمله را **مقیّد** می‌سازند که آنها را هم قید می‌گویند مانند : متأسفانه او هنوز نیآمده است . خوشبختانه برادرم از سفر برگشت . آیا حاضری در این کار خیر شرکت کنی؟ آری حاضرم .

بنابراین نتیجه می‌گیریم که قید کلمه‌ای است که فعل یا صفت یا قید یا تمام جمله را مقید می‌سازد چون قید چگونگی انجام یافتن فعل یا زمان و مکان و ترتیب و حالت . . . فعل را بیان می‌کند آنرا وابستهٔ فعل نیز می‌گویند . امّا صفت،وابسته اسم است زیرا چنانچه قبلاً " گفتیم صفت اسم را وصف می‌کند یعنی برای بیان حالت و چگونگی

آن به کار می‌رود طریقهٔ تشخیص قید این است که می‌توان آن را از جمله حذف کرد بی‌آنکه در جمله نقصی از لحاظ تمام بودن مفهوم آن پیدا شود مثلا " در جملهٔ: حسن خوب است " اگر یکی از کلمات را حذف کنیم جمله ناقص می‌شود (حسن است ـ حسن خوب ـ خوب است) اما در جمله "حسن خیلی خوب است "کلمه خیلی را می‌توان حذف کرد،یا در جملهٔ؛ حسن خیلی زیاد خوب است،خیلی زیاد را می‌توان حذف کرد در جملهٔ "او تند رانندگی می‌کند کلمهٔ "تند" را می‌توان حذف کرد در جمله او با خوشحالی وارد شد" "با خوشحالی" قید مرکّب است و می‌توان آن را حذف کرذ در جملهٔ؛"او با خوشحالیِ تمام وارد شد"«با خوشحالی تمام» هم قید مرکّب است و می‌توان آن را حذف کرد در جمله "پرویز دیروز خندان به اینجا آمد" کلمهٔ دیروز قید زمان، "خندان" قید حالت و کلمهٔ "اینجا" قید مکان است و می‌توان همه آنها را حذف کرد و گفت: پرویز آمد.

قیدمختص، قیدمشترک

قید مختص آن است که همیشه به‌عنوان قید استعمال شود مانند: **همیشه، هرگز، البته، هنوز، لبخند زنان، آیا**، و اغلب کلماتی که تنوین دارند مانند: **اصلاً، مطمئناً، کاملاً، یقیناً، شرقًا، غربًا، جنوبًا شمالًا، تقریبًا، عالمًا، عامدًا**.

قید مشترک آن است که بتوان آن‌را به عنوان صفت یااسم یا جانشین اسم یا فعل هم در جملهٔ دیگری به‌کار برد مانند: **زشت، زیبا خوب بد، روز، شب، صبح، شام، گویی، پنداری**، مثال:

معلّم از شاگرد خوب راضی است. در این جمله،کلمهٔ خوب صفت است زیرا شاگرد را که اسم است وصف می‌کند.

او خوب خدمت می‌کند. در این جمله کلمهٔ خوب قید است زیرا فعل "خدمت می‌کند" را وصف می‌کند.

او صبح‌ورزش می‌کند در این جمله کلمه صبح قید زمان است زیرا زمان ورزش کردن را بیان می‌کند .

صبح با هوای دل‌انگیزش همه جا را صفا بخشید در این جمله کلمه صبح ، اسم است و کار نهاد را انجام می‌دهد .

قیدساده(یا مفرد) ــ قیدمرکّب

قید ساده یا مفرد قیدی است که بیش از **یک جزء** نداشته باشد مانند :
دیر ، زود ، بالا ، پایین ، صبح ، شب ، خوب ، بد

قید مرکّب قیدی است که **بیش از یک جزء داشته باشد** مانند : **لنگ‌لنگان افتان و خیزان ، گاهگاه ، عاقلانه ، دیوانه‌وار**

برای ساختن قید مرکّب چند قاعده وجود دارد .

۱ــ اگر به آخر صفتی " **آنه**" اضافه کنیم قید چگونگی مرکّب‌به وجود می‌آید مانند : **دلیرانه ـ عاقلانه ، عادلانه .**

۲ــ **اگر صفتی با " آنه" ختم شده باشد** با افزودن "**وار**" به آخر آن قید چگونگی مرکّب بوجود می‌آید مانند : **بیگانه‌وار ـ دیوانه‌وار**

۳ــ گاهی به آخر اسم مرکّبی **هاء غیر ملفوظ** اضافه‌می‌کنند تا قید مرکّب بوجود آید مانند : **همه ساله ، یکشبه ، پنج روزه ، البتّه** ، "یک شب ، و "پنج روز ، خود هم می‌توانند در جمله قید واقع شوند .

۴ــ گاهی در اوّل صفت ، حرف "ب" و در آخر آن ، حرف "**ی**" می‌افزایند تا قید مرکّب‌به‌وجود آید ، مانند: **به درستی ، به نادرستی ، به‌آسانی ، به‌خوبی**

قیدجامد قید مشتق

قید جامد قیدی است که از فعل گرفته نشده باشد مانند : **دیر ، زود ، بالا**، قید مشتق قیدی است که از فعل گرفته شده باشد مانند : **نالان ، لبخند زنان**

اقسام قید ازنظرمعنی

قید از لحاظ معنی دارای اقسام بسیار است که ذیلا " مشهورترین آنها را ذکر می‌نماییم :

۱ــ **قید زمان**، و آن قیدی است که زمان وقوع فعل را بیان کند مانند : **شنبه . . . امروز ، امشب ، سحرگاهان ، زود ، دیر ، همیشه ، پس از این ، پیش از این ، از صبح تا شب ، از بهار تا پاییز ، تا صبح ، هنوز ، جُلد ، پاسی ، شامگاه ، بامداد ، گاهگاه ، هیچگاه ، بهار ، تابستان ، ساعت ، سال تا سال ، ناگاه**، و نظایر آنها همچنین قیدهای زمانی که از زبان عربی وارد زبان فارسی شده‌اند مانند : **اتفاقاً ، احیاناً ، عجالتاً ، فورا ، عنقریب ، سابقاً ، بعداً ، قبلاً ، تدریجاً " ، ابداً ، من‌بعد ، مادام ، الآن ، دائماً . . .**

۲ــ **قید مکان**، و آن قیدی است که مکان وقوع فعل را بیان کند مانند : **بالا ، پایین ، اینجا ، آنجا ، نزد ، نزدیک،برابر ، روبرو ، دور ، پس ، پیش ، چپ ، راست ، درون ، بیرون ، اندرون ، فرا ، فرو ، کجا ، هر جا ، تنها ، روی ، توی ،به‌چپ ،به راست، کران در کران . . . . .** و همچنین کلمات عربی مانند:**فوق ، تحت ، عقب ، یمین ، یسار ، خارج ، داخل . . . .**

۳ـ قید مقدار، و آن قیدی است که براندازه و مقدار دلالت کند، مانند: **چند، چندان، اندکی، کم، کمی، کمتر، بسیار، بیش بیشتر، کمابیش، همه، پاک، لختی، یکسر، سراسر، برخی، هیچ، جوجو، فراوان، بسا، بسی، پر، افزون، همسنگ، اندک اندک، عظیم....** و کلماتی از قبیل: **تقریبًا، تخمینًا، کثیرًا، قلیلًا، لااقل، کلًا، جزءً، قلیل، زیاده** که از زبان عربی وارد زبان فارسی شده.

۴ـ قید حالت یا کیفیّت یا چگونگی و آن قیدی است که حالت و چگونگی انجام فعل یا حالت فاعل را در حین انجام فعل برساند مانند: **آهسته، تند، مست، هوشیار، خوب، بد، درست، ارزان، گران، پیاده، سواره، خواه‌ناخواه. سربسته، نهفته، عاقلانه، آشکار پنهان، دشوار، آسان، لنگ‌لنگان، افتان و خیزان، پرسان پرسان، شتابان، آنگونه، به‌طوری و همچنین کلمات: عالمًا، عامدًا، صراحةً، عنفًا، شفاهًا، کتبًا، سهوًا، عمدًا، غفلةً، سِرًّا، که از زبان عربی وارد زبان فارسی شده‌اند.**

۵ـ قید ترتیب و عدد آن است که ترتیب و یا عدد را برساند مانند: **اول، دوم.... نخست، سرانجام، دسته دسته، یکان یکان، فوج فوج، پیاپی، دمادم، یکباره، دوباره... همچنین کلمات عربی: اولًا، ثانیًا... واحدًا**

۶ـ قید تأکید و ایجاب: و آن قیدی است که برای تصدیق و تأکید فعل به‌کار رود مانند: **بلی، بچشم، آری، بی‌گمان، بلکه، بی‌گفتگو، بدرستی، راستی، راستی را، بس، بی چند و چون، بی‌چون و چرا، سخت، نیز، پاک، درست، ناچار**

و نیز کلمات: حتمًا، البتّه، مسلمًا، واقعًا، لاجرم، لابد، یقینًا

جدًّا ، **مطمئنًا** ، **بل** ، **قطعًا** ، **حقًّا** ، قیدهای عربی هستند که وارد زبان فارسی شده‌اند .

۷ـ **قید تشبیه** ، که برای بیان شباهت به‌کار می‌روند مانند : **اینگونه** ، **چنین** ، **چنان** ،

۸ـ **قید علت** ، مانند : **چرا که** ، **چون** ، **زیرا** ، **زیراک** ، **ازپی** ، **از اینرو** ، **به دلیل**،**به‌جهت**، **ازآنجهت** ، **ازآن** ، **ازآنروی** ، **از لحاظ**، **از حیث**

۹ ـ **قید استفهام** ، و آن قیدی است که برای پرسش به‌کار می‌رود مانند : **کی** ، **تا کی** ، **تا چند** ، **چرا** ، **چه مایه** ، **برای چه** ، **آیا** ، **مگر** ، **چون** ، **کدام** ، **چطور**.... ؟

۱۰ـ **قید استثناء** مانند : **جز** ، **مگر** ، **جز که** ، **مگر که** ، **الّا** ، **غیر** ، **سوا** .

۱۱ـ **قید شک و گمان** ، مانند : **پنداری** ، **گویی** ، **گویا** ، **گمانم** ، **مگر و شاید** ، **افتد** ، **دور نیست بوک و مگر**

۱۲ـ **قید تکرار** ، **مانند** : **باز** ، **دگر** ، **هم** ، **نیز** ، **دوباره** ، **دیگر بار** ، **دو دیگر** ، **سه دیگر**

۱۳ـ **قید سوگند** ، **مانند**: **به خدا** **به جان** ، **خدا را** ، **برای خدا**

۱۴ـ **قید استعلاء** ، **مانند** : **فراز** ، **روی** ، **بر**

۱۵ـ **قید تمنّا** ، **مانند** : **کاش** ، **کاشکی** ، **ای کاش** ، **انشاءاللّه**،**لطفاً**

۱۶ـ **قید نفی مانند** : **نه** ، **هیچ** ، **خیر** ، **هرگز** ، **نی** ، **نی‌نی** ، **هیچگاه** ، **به‌هیچ رو** **به‌هیچ سان** ،**به‌هیچ وجه** ، **نخیر و نیز کلمات** : **اصلاً** " ، **ابدًا** " **مطلقًا** ، **حاشا و کلا** **که از زبان عربی وارد زبان فارسی شده است** .

تشخیص قید

برای تشخیص قید توجّه به نکات زیر می‌تواند مفید باشد .

۱ـ قید را غالبا "**می‌توان در جمله حذف کرد** ، بی‌آنکه‌به درستی‌آن لطمه بخورد گویند این ملاک برای تشخیص قید از متمّم مفعولی مناسب است مانند : او دیروز هراسان و با عجله به دیدن من آمد که می‌توان گفت : "او آمد" و بقیّه را حذف کرد .

۲ـ معمولا " جای قید را در جمله می‌توان تغییر داد بدون آنکه تغییری در مفهوم جمله پدید آید ، مانند : علی دیروز در خانه ماند ، دیروز علی در خانه ماند.

در تجزیه و ترکیب قید باید به نکات زیر توجّه کرد:

قید مختص: در تجزیه و ترکیب هر دو "قید" نوشته می‌شود .

قید مشترک : در تجزیه اسم یا صفت بودن‌آن‌را تعیین می‌کنیم و در ترکیب‌آن‌را قید می‌نویسیم

تمرین

به قیدهای زیر توجّه کنید :

در اسلام سیاست همیشه با دیانت همراه است

قیدزمان

امروزه سخنان رهبر ایران به محرومان حرکت و آگاهی می‌بخشد

قیدزمان

شما خیلی خوب می‌نویسید .

قیدمقدار قیدکیفیّت

دکتر چمران آهسته سخن می‌گفت و دلیرانه می‌جنگید.

قیدکیفیت یا حالت — قیدحالت

او گاهگاه آتش درون خود را با نوشتن مهار می‌کرد.

قید زمان

اوّل احمد برود دوم تو گویا امروز بیستم برج است

قیدترتیب قیدترتیب قیدشک‌وگمان

البتّه توکّل به خدا باید همراه با کوشش باشد تا نتیجه بدهد.

قیدتأکید

دوباره باران از سر گرفت.

قیدتکرار

دیروز او را دیدم. کجا؟ در فروشگاه.

قیدزمان قیدپرسش

با او حرفی نزدی؟ نه چرا؟

قید نفی قیدپرسش

زیرا به سرعت از کنار من رد شد.

قیدعلّت قیدحالت

آیا او هم تو را ندید؟

قیداستفهام

اصلاً باور نمی‌کنم. به خدا راست می‌گویم.

قیدنفی قیدسوگند

توجّه: قبلاً گفتیم که مفعولِ با واسطه هم به شرط اینکه بتواند ازجمله حذف شود کار قید را انجام می‌دهد بنابراین عبارات: "از کنار من" و "در فروشگاه" هم، در معنا کار قید مکان را انجام می‌دهند.

او کمتر حرف می‌زند، بیشتر عمل می‌کند.

قیدمقدار قیدمقدار

او شمرده و بدون دلهره سخنرانی می‌کرد.

قیدحالت قیدحالت

پرسان پرسان رفتم تا عاقبت آن را پیدا کردم.

قید حالت قیدزمان

خیلی خوب می‌نویسد، بسیار فعّال است.

قیدمقدار قیدحالت قیدمقدار

آنکه دائم هوس سوختن ما می‌کرد کاش می‌آمد و از دور تماشا می‌کرد

قیدزمان قیدتمناوآرزو قیدمکان

در خرابات مغان گر گذرافتد بازم حاصل خرقه وسجاده روان دربازم

قیدشرط قیدتکرار قیدحالت

حلقه توبه گر امروز چو زُهّاد زنم خازن میکده فردا نکند در بازم

قیدزمان قیدزمان

حاشا که من به‌موسم گل ترک می کنم من لاف عقل می‌زنم این کار کی کنم ؟

قیدنفی قیدپرسش

این جان عاریت که به‌حافظ سپرده دوست

روزی رخش ببینم و تسلیم وی کنم

قیدزمان

صفت

صفت کلمه‌ای است که **اسم را توصیف کند**، یعنی حالت و چگونگی آن را بیان نماید مانند: مردِ **دانشمند**، مویِ **سفید**، دلِ **روشن**، صدای **بلند**، کلمات: دانشمند، سفید، روشن و بلند در ترکیبات فوق، **صفت** هستند زیرا **اسمهای قبل از خود را توصیف نموده‌اند** اسمهایی که به‌وسیله صفت، **وصف** می‌گردند **موصوف** نامیده می‌شوند و این بدانجهت است که کلمه موصوف در لغت یعنی "وصف شده" آخرین حرف موصوف، کسرهٔ اضافه می‌گیرد مانند: مردِ دانشمند، دل روشن که دو حرف "د" و "ل" در آنها دارای کسره است.

اگر اسمی به واو یا الف ختم شود ابتدا "یِ" را به آخر آنها می‌افزایند و سپس کسره را به حرف "ی" می‌دهند مانند: مویِ سفید، صدایِ بلند. صفت غالبا" بعد از موصوف می‌آید ولی گاهی نیز ممکن است آن‌را پیش از موصوف بیاورند مانند: **نیکمرد**، **زشت روی**، **دراز دست** در اینصورت صفت را **صفت مقلوب** گویند.

تبصره: اخیرا" بعضی از دستورنویسان آنچه را که استادان متقدّم صفت مطلق، تفضیلی، عالی نسبی، مفعولی می‌گفتند، **صفت بیانی** نیز می‌نامند.

اسم درنقش صفت

بسیاری از کلماتی که در اصل اسم هستند هرگاه به منظور بیان‌چگونگی به کار روند در حکم صفتند مانند:

دل سنگ او به رحم آمد

پرویز پسر انسانی است

مطلب غلط را به کسی یاد ندهید، کار اشتباه نکنید

صفت ومسند

تا کنون دو طریقهٔ آوردن صفت را ذکر کرده‌ایم یکی آوردن صفت، پیش از اسم که آن‌را صفت مقلوب گویند و دیگری به‌صورت اضافهٔ توصیفی، در اینجا اضافه می‌کنیم که صفت ممکن است در جمله، **مسند واقع شود**، مانند: این کتاب، **خواندنی** است، حال او **خوب** است، سخنان او **دلنشین** است. کلمات خواندنی، خوب و دلنشین در تجزیه صفت، امّا در ترکیب مسند هستند.

صفت به عنوان جانشین اسم

صفت اگر به‌جای اسم بکار رود، مانند اسم تجزیه و ترکیب می‌شود و مانند اسم، جمع بسته می‌شود و یای نکره می‌گیرد:

"**خردمند** هر کجا که رود قدر بیند و بر صدر نشیند"

کلمهٔ خردمند در تجزیه، صفت به‌جای اسم، مفرد، عام، ذات، جامد و مرکّب است و در ترکیب فاعل است. مثال دیگر:

"**دانا** در زندگی موفق است" کلمهٔ دانا در این جمله صفت به جای اسم و در ترکیب مسندٌالیه است.

صفت ومتمّم

صفت اگر کسریِ فعلِ متعدّی را جبران کند،متمّم نامیده می‌شود مانند : من او را **عاقل** پنداشتم که در این جمله با اینکه فاعل (من) و مفعول (او) و فعل (پنداشتم) آمده باز هم بدون کلمهٔ "عاقل" معنی جمله ناتمام است از اینرو کلمه عاقل را که در تجزیه صفت است در اینجا از لحاظ ترکیب ، **متمّم** گویند .

صفت باموصوف مطابقت ندارد

در زبان فارسی خواه موصوف مفرد و خواه جمع باشد صفت مفرد خواهد بود مانند : مرد **دانا** ، مردان **دانا** . مقصوداین‌است‌که هیچگاه نمی‌گوییم : مردان دانایان

نکتهٔ دیگر اینکه در زبان فارسی صفت ، برای موصوفِ مذکّر و مؤنّث به‌طوریکسان‌به‌کار می‌رود ، مرد دانا ، زن دانا ، امّا در بعضی از گروه کلماتی که از زبان عربی گرفته شده‌اند ، برای اسم موءنّث یا اسمی که جمع است به روش زبان عربی ، صفت موءنّث آورده می‌شود .

الف : اسم موءنّث : هیأت حاکمه ، زاویهٔ قائمه ، قوّهٔ مقنّنه ، هیأت منصفه .

ب : اسمهای جمع : روابط حسنه ، صفات حمیده ، مناطق حارّه ، حواس خمسه.گاهی برای اسمهای جمع صفات جمع آورده می‌شود مانند : عتبات عالیات ، کلمات قصار ، ائمّهٔ اَطهار فارسی زبانان اینگونه کلمات رابه‌همان ترتیب که از زبان عربی گرفته‌اندبه‌کار می‌برند و توجّهی به قاعده تأنیث ندارند از اینرو گاهی صفات موءنّث را برای کلمات فارسی و یا کلمات مذکّر عربی آورده‌اند مانند : رئیس مربوطه ، گناه کبیره ، نامهٔ وارده ، درآمد حاصله .

صفت از نظر مقایسه

صفت از حیث مقایسه و درجه **به چهار قسم** تقسیم می‌شود .

۱ـ صفت مطلق: صفت مطلق صفتی است که بدون مقایسه با صفت دیگر بکار رود و نشانه ظاهری آن ، این است که در آخر آن لفظ "**تر**" یا "**ترین**" وجود ندارد مانند : **دانا** ، **عاقل** ، **خوب** ، **بزرگ** ، **عزیز** ، **سریع** .

۲ـ صفت تفضیلی: اگر به آخر صفت مطلق،لفظ "تر" بیفزاییم تبدیل به صفت تفضیلی می‌شود مانند **داناتر** ، **خوبتر** ، **عزیزتر**
صفت تفضیلی برای بیان مقایسه بین دو شخص یا دو شئ به‌کار می‌رود تا کمتر بودن یا زیادتر بودن صفتی را در یکی از آنها بیان کند مانند : علی **داناتر** از احمد است ـ احمد **کوچکتر** از حسین است .
در زبان عربی برتری را در مورد مذکّر با وزن "اَفْعَل" بیان می‌کنند و آنرا اسم تفضیل گویند مانند : **اَعلَم** (داناتر) ـ **اَسْرَع** (سریعتر) ـ **اَکمَل** (کاملتر) **اَعلیٰ** (عالیتر) **اُولیٰ** (سزاوارتر) **اصغر** (کوچکتر) **اکبر** (بزرگتر) و چنانچه دو حرف آخر کلمه همجنس باشند درهم ادغام می‌شوند (یعنی یکی از دو حرف را می‌نویسیم و بالای آن تشدید می‌گذاریم مانند **اجلّ ـ اقلّ ـ اعمّ ـ اخصّ**
در مورد موءنّث در زبان عربی وزن "**فُعلیٰ**" را به‌کار می‌برند مانند :
صغری ، کبری ، سفلی ، علیا
اگر چه در معنای اسم تفضیل عربی،مفهوم برتری وجود دارد،امّا نبودن لفظ "تر" در آخر آنها باعث شده است که فارسی زبانان به آخر آنها "تر" را بیفزایند مانند: **اُولیٰتر ـ اَعلمتر ـ افضلتر** .

توجّه: هفت کلمهٔ: بِه، مِه، کِه، بیش، کم، فزون و زیاده،با اینکه لفظ "تر" در آخر آنها نیست صفت تفضیلی هستند و معانی آنها به شرح زیر است:به: خوبتر، مه: بزرگتر، که: کوچکتر،کم: کمتر، بیش و فزون و زیاده بهمعنی زیادتر، امّا به آخر این صفتها هم مانند اسم تفضیل عربی لفظ "تر" افزوده شده مانند: بهتر، مهتر، بیشتر، کمتر. باید توجّه داشت که کلماتی نظیر اعلم، افضل و به و مه و بیش در زبان فارسی صفت تفضیلی محسوب می‌شوند دیگر اینکه بعضی از صفات مطلق قابل تبدیل به صفت تفضیلی نیستند مثلاً" نمی‌توان گفت کشته‌تر، یگانه‌تر، تهرانی‌تر

ترکیب جمله‌ای که صفت تفضیلی دارد

اگر در جمله‌ای که صفت تفضیلی وجود دارد، دو طرف مورد مقایسه ذکر شده باشد،صفت تفضیلی در ترکیب، مسند و اسمی که بعد از:"از که، تا" ذکر می‌شود متمّم صفت یا مفعول با واسطه محسوب می‌شود. دو کلمه که و تا هم مانندِ "از" در اینگونه موارد حرف اضافه به‌حساب می‌آیند. مثال:

علی	ازاحمد	شجاعتر	است
مسندٌالیه	مفعول باواسطه یا متمّم صفت	مسند	رابطه

رفتن	بهتر	است	تا	ماندن
مسندٌالیه	مسند	رابطه	حرف اضافه	متمّم صفت یا مفعول با واسطه

متمّم کلمه "زیاده" با حرف اضافهٔ "**بر**" ساخته می‌شود مانند:
زیاده **براین**، عرضی نیست،که در این جمله کلمهٔ "این" متمّم است.
اگر متمّم ذکر نشود ممکن است صفت تفضیلی،قید واقع شود مانند:

او	امروز	بهتر	می‌جنگد
فاعل	قید زمان	قید چگونگی	فعل

صفت تفضیلی اگر به موصوف اضافه شده باشد در ترکیب، **اضافهٔ توصیفی** است مانند: همیشه دانش‌آموز **کوشاتر**، موفّقتر است (در این مثال هم متمّمِ صفتِ تفضیلی،ذکر نشده است) صفت تفضیلی ممکن است جانشین اسم شود مانند: به **بزرگتر** احترام کن، آن **خوبترها** را بیاور.

۳ـ صفت عالی: اگر چند چیز یا چند کس دارای یک صفت باشند و یکی از آنها آن صفت را بیشتر یا کمتر از بقیّه داشته باشد، آن‌را به وسیله صفت عالی بیان می‌کنند برای ساختن صفت عالی، به آخر صفت مطلق لفظ "**ترین**" می‌افزایند مانند: **کوشا**، **کوشاترین**، **بزرگ** **بزرگترین**

علی **کوشاترینِ** دانش‌آموزان کلاس است
تهران **بزرگترینِ** شهرهای ایران است

اگر بعد از صفت عالی، اسم جمع یا جمع (یعنی کلمه‌ای که با "ها" یا "ان"... جمع بسته شده) بیاید، حرف آخر صفت عالی، کسره می‌گیرد مانند:

شجاعترینِ **مردم** کسی است که برنفس خود مسلّط باشد.
بهینِ توانگران آن است که غم درویش خورَد.

گاهی نیز صفت عالی پیش از جمع می‌آید ولی‌آن‌را بدون کسره،تلفّظ

می‌کنیم در این صورت باید مقصود بیش از یک فرد یا یک چیز باشد.
مانند: **فعالترینْ دانش‌آموزان** کلاس، **احمد و حسن** هستند. **بزرگترین شهرهای** ایران، **تهران و مشهد و اصفهان و تبریز** است. اگر بعد از صفت عالی اسم مفرد بیاید صفت عالی را بدون کسره اضافه تلفّظ می‌کنند و مقصود بیان برتری یک فرد یا یک شیٔ است **بلند قدترینْ دانش‌آموز** این کلاس، احمد است.

آگاهی: صفات: **به مه، که، بیش، کم**: به‌دو طریق صفت عالی می‌شوند یکی با افزودن **ین** در آخر آنها مانند **بهین، مهین، کهین، بیشین، کمین** و دیگری با افزودن "**ترین**" به آخر آنها **بهترین، مهترین....**
استعمال کلمه کمینه در مورد مؤنّث، از نطر دستور زبان فارسی درست نیست زیرا علامت تأنیث عربی بآخر صفت فارسی اضافه شده.

صفات فاعلی

صفت فاعلی آنست که برانجام دهنده کاری یا دارنده صفت یا حالتی دلالت کند، مانند: رونده ، دوان ، صفت فاعلی دارای انواع مختلف است که هر نوع برای خود اسم جداگانهٔ دیگری نیز دارد که ذیلا " آنها را بیان می‌کنیم .

۱ــ اسم فاعل، که با اضافه کردن **"نده"** به آخر **ریشهٔ فعل** (یا فعل امر بدون "ب") ساخته می‌شود و دلالت برانجام دهندهٔ کار و دارندهٔ صفت غیر ثابت می‌نماید مانند : بیننده (بین + نده) رونده (رو + نده) برنده (بر + نده) بخشنده (بخش + نده)

کلماتی نظیر شرمنده و دیرنده (به‌معنی‌طولانی) فقط صفت هستند نه اسم فاعل ، زیرا پس از حذف "نده" ریشهٔ فعل باقی نمی‌ماند در آخر اسم فاعلهای مرکّب معمولاً "نده" حذف می‌شود مانند : دوربین (از دور بیننده) سخنگوی (از سخن گوینده) پیشرو (از پیشرونده)

دانش‌آموز (از دانش آموزنده) دانشجو (در اصل دانشجوی بوده از دانشجوینده سخنگوهم در اصل سخنگوی بوده) اینگونه صفات فاعلی را **صفاتِ فاعلیِ مرکّبِ مرخّم** گویند.

۲ـ صفت مُشبّهه که با اضافه کردن "ا" به آخر **ریشهٔ فعل** (یا فعل امر بدون "ب") ساخته می‌شود و بیانگر وجود صفتی ثابت و دائمی در کسی است مانند: "بینا، گویا، شنوا، دانا، کوشا، شکیبا" بینندهٔ تلویزیون یعنی کسی که گاهی برنامه‌های تلویزیون را تماشا می‌کند و زمانی تماشا نمی‌کند، شنوندهٔ رادیو هم‌به‌همین گونه است، امّا: خدا بینا و شنواست "یعنی ذاتا" دارای صفت بینایی و شنوایی است باید توجّه داشت که کلمهٔ گویا اگر مخفّف گوئیا باشد، قید شک و تردید است و به معنی "شاید" و "ممکن است" می‌باشد.

۳ـ صفت حالیه با اضافه کردن "ان" به آخر **ریشهٔ فعل** ساخته می‌شود و حالت کسی یا چیزی را بیان می‌کند مانند: خندان، نالان پرسان، لرزان

صفت حالیه غالبا "به‌عنوان‌قید‌به‌کار می‌رود مانند: او **خندان** وارد شد امّا **گریان** بیرون رفت

اگر صفت حالیه تکرار شود، یا یک ریشهٔ فعل و یک صفت حالیه کنار هم بیایند **قید حالت** می‌سازند مانند: پرسان پرسان، پرس پرسان، خندان خندان، لرز لرزان

٤ـ صیغهٔ مبالغه یک نوع از انواع صفت فاعلی، صیغهٔ مبالغه نامیده می‌شود زیرا دلالت بر شخصی می‌کند که صفتی **رابدحدّ وفور** (یعنی به طورفراوان) دارا است وبه‌طُرُق زیر ساخته می‌شود.

۱ـ با افزودن "**گار**" به ریشهٔ فعل، مانند: **پرهیزگار، سازگار، آموزگار**

۲ـ با افزودن **گار** به آخر **مصدر مرخّم** مانند: **خواستگار، پروردگار**

تبصرهٔ ۱ـ اگر گار" پس از کلمه‌ای بیاید که نه ریشهٔ فعل باشد و نه مصدر مرخّم، آن کلمه، اسم مرکّب خواهد بود مانند: **روزگار، پرگار**

۳ـ با افزودن "**گر** به آخر **اسم معنی** مانند: **دادگر، ستمگر**

۴ـ با افزودن پسوند: "**کار" به اسم معنی** مانند: **ستمکار، بدکار، فریبکار، گناه‌کار**

تبصرهٔ ۲ـ اگر قبل از پسوندهای "گر" و "کار" **اسم ذات** بیاید، **صفت مرکّب شغلی** ساخته‌می‌شود مانند: **مسگر، آهنگر، رویگر، فلزکار فولادکار**

۵ـ با افزودن "**ار**" به‌آخر **مصدر مرخّم** مانند: **خریدار**

۶ ـ انواع دیگری نیز از صفتها هستند که معنی فاعلی می‌دهند مانند: **روشنگر** (صفت + گر) **صافکار** (صفت + کار) **رفتگر** (مصدر مرخّم + گر) **جوشکار** (ریشهٔ فعل + کار) **نگهبان** (اسم معنی + بان) **زندانبان** (اسم + بان)

یای نکره وصفت

یای نکره و وحدت را، هم می‌توان به آخر صفت افزود و هم‌به آخر موصوف، مانند:

مرد **بزرگواری**   **مردی** بزرگوار

زن **پاکدامنی**   **زنی** پاکدامن

اما ادبی‌تر و صحیحتر است که "ی" را به آخر موصوف بیفزاییم یعنی بهتر است گفته شود: مردی بزرگوار، زنی پاکدامن، جوانی خردمند

چند نکته در بارهٔ پسوند «ار»

گاهی "**ار**" به آخر مصدر مرخّم افروده می‌شود و **اسم مصدر** می‌سازد مانند : **گفتار ، رفتار ، دیدار**

در بالا گفتیم که ممکن است **ار**" به مصدر مرخّم اضافه شود و صفت فاعلی بسازد مانند: خریدار. اما گاهی نیز به مصدر مرخّم اضافه می‌شود و کلمه‌ای که می‌سازد معنی مفعولی دارد مانند:گرفتار که در اینصورت بعضی آن‌را صفت مفعولی و بعضی صفت فاعلی به جای صفت مفعولی می‌دانند .

در کلمهٔ **پرستار**" پسوند "**ار**" به آخر ریشهٔ فعل مضارع اضافه شده و صفت فاعلی ساخته است .

صیغهٔ مبالغه در عربی بروزنهای **فَعّال** (غفّار ، ستّار ، توّاب) **فَعّاله** (علّامه ، درّاکه) **فَعُول** (صَدوق ، کفُور ، حسود) **مِفعیل** (مسکین) **فَعیل** (رحیم) و **مِفعال** (معمار) می‌آید .

گاهی برای مبالغهٔ بیشتر به آخر صیغه مبالغه،حرف "**ه**" را می‌افزایند مانند : **علّام ، علّامه** وزن **فَعّال** برای بیان شغل هم به‌کار می‌رود مانند : خَیّاط، عطّار ، طبّاخ ، جرّاح

صفت مفعولی

صفت مفعولی کلمه‌ای است که دلالت کند برکسی یا چیزی که فعل برآن واقع شده و با افرودن "**ه**" به آخر **مصدر مرخّم متعدّی** ، ساخته می‌شود مانند : **نوشته ، خورده ، برده ، زده** (با حذف "ن" از آخر مصدر ، مصدر مرخّم بدست می‌آید و متعدّی یعنی نیازمند به مفعول بیواسطه) گاهی به آخر صفت مفعولی لفظ "**شده**" اضافه می‌شود مانند : **خورده شده** اگر هاء غیر ملفوظ به آخر مصدر از فعل لازم

اضافه شود ، کلمه‌ای که بدست می‌آید از لحاظ شکل ظاهر، مانند صفت مفعولی است امّا از لحاظ معنی، صفت فاعلی است و باید آن‌را صفت فاعلی به حساب آورد مانند: **رفته** ، **نشسته** ، **مرده** ، **رنج کشیده** ، **زجر دیده** (بعضی اینگونه صفات را صفات مفعولی بجای فاعلی می‌نامند) تفاوت اینگونه صفات ، با صفات فاعلی دیگر این‌است‌که **زمان گذشته** از آنها فهمیده می‌شود مثلا" در کلمهٔ "رونده" زمان وجود ندارد امّا کلمه "رفته" یعنی کسی که در زمان گذشته رفته است . به آخر این کلمات نمی‌توان لفظ شده" اضافه کرد و گفت: رفته شده ، مرده شده . . .

تبصرهٔ ۱ـ برخی از صفات فاعلی، در معنی صفت مفعولی بکار می‌روند مانند : **نوساز** (بمعنی نو ساخته) **ناشناس** (ناشناخته) **نیمسوز** (نیمسوخته)

تبصرهٔ ۲ـ قبلا" گفتیم که در آخر اسم فاعل مرکّب "نده" حذف می‌شود . در اینجا اضافه می‌نماییم که در آخر صفتهای مفعولی نیز که با کلمه دیگری ترکیب شوند ، حرف "ه" حذف می‌گردد مانند . **خاک‌آلود** (خاک آلوده) ، **دست پخت** (دست پخته) **خداداد** (خدا داده)

تبصرهٔ ۳ـ گاهی مصدر مرخّم در معنی صفت مفعولی به‌کار می‌رود مانند: **پیوست** که به معنی **پیوسته** استعمال می‌شود

تبصرهٔ ۴ـ اسم مفعولهای زبان عربی ، در زبان فارسی به عنوان **صفت مفعولی** بکار می‌روند اسم مفعولهای زبان عربی، از مصدر ثُلاثی مجرّد بروزن **مفعول** ساخته می‌شود مانند : **مجبور** ، **مقتول** و ازمصدر ثلاثی مزید بروزن **اسم فاعل**، همان مصدر ، با این تفاوت که حرف پیش از آخر در اسم مفعول، مفتوح است مانند: **محترَم** ، **مبارَک** ، **مستعمَل**

صفت جامد، صفت مشتق

صفت جامد: صفتی است که در آن ریشهٔ فعل (فعل امر بدون "ب") و مصدر مرخّم وجود نداشته باشد مانند: **کوچک، بزرگ، خوب، بد**،
صفت مشتق صفتی است که یکی از اجزای آن ریشهٔ فعل مضارع یا مصدر مرخّم باشد مانند: **پرستنده**، (که در آن "پرست" وجود دارد که ریشه فعل است و با اضافه کردن "ب" به اوّل آن، فعل حاصل می‌شود) **خریدار** (در آن "خرید" وجود دارد که مصدرِ مرخّم است) بسیار گوی (در آن ریشه فعل "گوی"، وجود دارد) **خواستار** (در آن مصدر مرخّم خواست وجود دارد) مصدر مرخّم را بن ماضی و ریشه فعل را بن مضارع نیز گویند.

صفت ساده وصفت مرکّب

صفت ساده صفتی است که فقط **یک جز** داشته باشد مانند: راست، دروغ، خوب، بد کوچک، بزرگ
صفت مرکّب صفتی است که **بیش از یک جزء** داشته باشد ولی در آن بن مضارع نباشد(۱) مانند: هنرمند نابکار، با عقل، بدخو.

قرآن کریم شاعران **پراحساس** عرب را شیفته ساخت

۱ــ به نظر حقیر: صفت مشتقی که بیش از یک جزء دارد، مرکّب نیز هست، زیرا مرکّب کلمه‌ای است که بیش از یک جزء داشته باشد و اینکه بگوییم کلمهٔ "خداشناس" مشتق است ولی مرکّب‌نیست سخنی خالی از دقّت است. دیگر اینکه اگر در صفتی مصدر مرخّم نیز یافت شود باید آن‌را مشتق دانست مانند: پروردگار

صفت نسبی

صفت نسبی: **صفتی** است که کسی یا چیزی را به محلی یا چیزی یا کسی نسبت دهد، مثلاً " **تهرانی** ، منسوب به تهران است از جهت اینکه اهل تهران است **سنگی** منسوب به سنگ است از جهت اینکه جنس آن از سنگ است **پشمی** یعنی لباسی که جنسش از پشم است .

اگر به آخر اسمی یکی از علامات "**ی**" ، "**ینه**" ، "**ین**" "**ه**" ، "**گان** ، "**گانه**" ، " **آنی** " ، " **آنه**" یا "**چی**" بیفزایند و آن کلمه تبدیل به صفت شود . آنرا صفت نسبی گویند .

"ی" مانند : **سنگی** ، **پشمی** ، **زری** ، **آبادانی** ، **اصفهانی** ، **رشتی**

"**ینه** مانند : **زرّینه** ، **پشمینه** ، **دیرینه** (در جمع زرّینه آلات و پشمینجات گویند)

ین" مانند : **زرّین** ، **سنگین** ، **مسین** ، (در کلمهٔ نازنین به‌جای "ین" نین به‌کار رفته است .)

"ه" مانند . **یکماهه** ، **دو ساله** ، **هزاره** ، **سده** ، **چهار اسبه** ، **بنده** ، **دهه**

گان" مانند : **دِهگان** ، **بازارگان**

تبصرهٔ ۱ــ اگر اسمی به هاء ملفوظ (یعنی هائی که به‌تلفّظ درمی‌آید) ختم شده باشد، در موقع **افزودن** " گان ، به آخر آن ، حرف "هاء" را تبدیل به "ی" می‌کنند مانند : شاه ، شایگان ، راه ، رایگان ،به‌این کلمات نیز گاهی یاء نسبت افزوده‌می‌شود مانند : رایگانی ، شایگانی)

گانه مانند : جداگانه ، دوگانه

" **آنی** مانند : **روحانی** (روح + آنی) **جسمانی** (جسم + **آنی**) **صُمَدانی**. این سه کلمه عربی هستند. در کلمات فارسی **خسروانی** ، پهلوانی ، کیانی حرف "**ی**" برخلاف قیاس به آخر **خسروان** ، **پهلوان**

و کیان، افزوده شده که هر سه با " الف و نون "، جمع بسته‌شده‌و مفرد آنها خسرو، **پهلو و کی** می‌باشد . " (پَهلَو با فتح، پ و لام هم به‌معنی دلیر و نیرومند و هم‌به معنی شهر)

" آنه" مانند : **صبحانه، مستانه، محقّقانه.**

"**چی** مانند : **گاریچی، تلفنچی** (بهتر است چی را علامت صیغهٔ شغل بنامیم تا علامت صفت نسبی)

تبصرهٔ ۲ــ کلمه‌هایی که به های غیرملفوظ ختم می‌شوند هنگام افزودن "ی" هاء را به " گ" بدل می‌کنند مانند : خانه ــ **خانگی**، هفته ــ **هفتگی** ــ **بردگی، یاوگی، پردگی**

تبصرهٔ ۳ــ در زبان عربی برای نشان دادن نسبت، **یای مشدّد** را به‌آخر اسم می‌افزایند مانند : **بغدادیّ، محمدیّ**

تبصرهٔ ۴ــ بعضی از اسمها برخلاف قاعده منسوب شده‌اند مانند :

اُمیّه (اُمَوی)، **مَرْو** (مروزی)، **ناصره** (نصرانی) **یمن** (یمانی) **قریش** (قُرَشی)

روح (روحانی) **رَبّ** (ربّانی) **ری** (رازی) **ساوه** (ساوجی) **عبدالله** (عبدلی) **سیستان** (سِگزی)

صفت اشاره

کلمات :**این ، آن ، همین و همان** ، هرگاه پیش از اسم بیایند صفت اشاره نامیده‌می‌شوند مانند :

نقش قرآن چون در این عالم نشست
نقشهـــای پـــاپ و کاهـــن را شکست
فاش گویم آنچه در دل مضمـــر است
این کتابی نیست چیـزی دیگـر است
آن کتـــاب زنــده قـــرآن کریـــم
حکمت او لایــــزال است و قـــدیم
اقبال لاهوری

تا در این گله گوسفندی هست — ننشینـد فلک ز قصّابـــــی
تو دَرِ خلق می‌زنـــی شب‌وروز — لاجرم بـــی‌نصیب از این بابی
کــی دعای تــو مستجاب کند؟ — کـه به‌یک‌روی در دو محـرابـــی

اگر حرف "ب" به"این" و"آن" بپیوندد ، در پارسی ادبی ، "بدین و بدان"می‌شود مانند :
بدان مرد گفتم : بدینگونه با خلق رفتار نکن که گرفتار شوی .

صفت مبهم

کلمات **هر ، همه ، هیچ ، چند** ، اگر قبل از اسم بیایند صفت مبهم نامیده می‌شوند مانند :
هر روز مجاهدان دسته دسته به‌میدان جنگ می‌رفتند .

همهٔ دلهای پاک ، برای خدا می‌تپد .
هیچ گلی نیست که با خار همراه نباشد .
چند کتاب خریدم .
این کلمات را از اینجهت صفت مبهم گویند که خصوصیت غیر معیّنی را به اسم می‌افزایند و یا تعداد آن‌را به‌طور غیر دقیق و مبهم نشان می‌دهند .
"**هر**" برای نشان دادن کلیّت و شمول به‌کار می‌رود و منفی آن هیچ است گروههای : هر نوع،هرگونه ، هر عدد ، هیچگونه، هیچ نوع ، همه نوع،همه جور . . . . مجموعا" به اسم وابسته می‌شوند : هر نوع لباس.
کلمهٔ "**دیگر**" نیز صفت مبهم است که می‌تواند قبل یا بعد از **موصوف** بیاید و یا مسند واقع شود کتاب دیگری خرید دیگر روز وارد شد
صفت صفت

همه گویند ولی گفتهٔ سعدی دگر است .
مسند

صفت پرسشی

کلمه‌های : **کدام** ، **چه** ، **چند** ، **چندمین** ، **چگونه** ، **چه نوع** ، **چه جور** ، **چقدر**، هرگاه قبل از اسمی به‌کار روند و سؤالی را مطرح کنند ، صفت پرسشی نامیده می‌شوند مانند :
چند کتاب خریدی؟ **چه نوع** مطلبی را عنوان کردی؟

صفت تعجّبی

کلماتی نظیر: **چه** ،**عجب** ، **چگونه** ، **چقدر** و **چطور** اگر پیش از اسم بیایند و مفهوم شدّت و کثرت و تحسین یا تعجّب را به‌آن بیفزایند **صفت تعجّبی** نامیده می‌شوند مانند : **چه** مردم شجاعی ! **چه** ایمان استواری ! **چقدر** زن با تقوایی ! **چه اندازه** کتاب ! صفتهای تعجّبی

اسم را نکره می‌کنند. "چه" اگر تنها برای تعجّب بکار رود ضمیر تعجّبی است: **چه** کشیدم! **چه‌ها** دیدم!

صفات پیشین وصفات پسین

صفاتی که معمولاً "بعد از موصوف می‌آیند" صفات **پسین**" نامیده می‌شوند امّا صفاتی نظیر: همه، هر، این و آن را که پیش از اسم می‌آیند صفات **پیشین** گویند.
صفت بیانی معمولاً "بعد از موصوف می‌آید.

صفت لیاقت

کلمهٔ "**لیاقت**" به‌معنی سزاواری و شایستگی. بنابراین صفت لیاقت یعنی صفتی که بیانگر شایستگی کسی یا چیزی باشد. و با افزودن "**ی**" به آخر **مصدر** ساخته می‌شود.

مصدر + ی = صفت لیاقت
دیدن + ی = دیدنی
شنیدن + ی = شنیدنی

شور و عشق رزمندگان در شبهای حمله دیدنی و مناجاتها و راز و نیازهای شبانه آنها **شنیدنی** است
مردم به شور آمدهٔ پاریس در اطراف کاخ لویی شانزده گرد آمده فریاد می‌زدند:
این‌کاخی است **فروختنی**، تختی است **سوختنی** و شاهی است **آویختنی**.

صفت شمارشی

صفت شمارشی (یا عدد) کلمه‌ای است که شماره یا مرتبهٔ موصوف (یا معدود) خود رامی‌رساند مانند : دو کتاب،کتاب دوم،یک دوم کتاب

اقسام صفت شمارشی

۱ـ اصلی
۲ـ ترتیبی
۳ـ کسری
۴ـ توزیعی

صفت شمارشی اصلی

این صفات به دو دسته **ساده و مرکّب** تقسیم می‌شوند
ساده مانند : یک ، دو،سه ، چهار ، پنج ، شش، هفت ، هشت ، ده بیست ، چهل ، پنجاه ، شصت ، هفتاد ، هشتاد ، نود ، صد ، هزار ، کرور ، میلیون ، بلیون .
صفات اصلی مرکّب با ترکیب صفات اصلی ساده ساخته می‌شوند مانند : چهارده ، بیست و پنج ، صدویک ، چهارصد ، هفت صد
کلمهٔ "**اند**" صفت مبهم است و از **سه تا نُه** را می‌رساند مانند: بیست‌واند

یاد دارم‌به‌سال پنجه‌واند به حقیقت نگویمت که به چند

"اندی" از "اند" باضافهٔ یای نکره ساخته شده است .

موصوف در صفات شمارشی اصلی مفرد است مانند : پنج روز ، شش کتاب امّا در زمان قدیم گاهی موصوف به صورت جمع‌به‌کار

می‌رفت و بعضی از آن استعمالات در زبان امروز ما نیز معمول است مانند : چهار ارکان ، هفت برادران.گاهی کلماتی نظیر : گرم ، مثقال ، سیر ، کیلو ، من ، خروار ، نفر ، دستگاه ، بعد از عدد می‌آید . آنها را ممیّز (یا معدود کلّی) و کلمه بعد از آن را دارای حالت تمیزی باضافه نقش ترکیبی که در جمله‌به عهده‌می‌گیرد ، می‌دانند مثلا " در جملهٔ ده نفر مرد را دیدم .

ده : صفت شمارشی نفر : معدود کلی یا ممیّز، مرد : دارای حالت تمیزی و مفعول بیواسطه

دیدم : فعل و فاعل. او پنج کیلو نان خرید .

او : فاعل

پنج : صفت شمارشی

کیلو : معدود کلی یا ممیّز

نان : دارای حالت تمیزی (یا تمیز) و مفعول بیواسطه ، باید توجّه داشت که گاهی صفت شمارشی اصلی با موصوفش یک قید را تشکیل می‌دهد مانند : او سه سال در جبهه جنگید .

صفت‌ترتیبی (یا عدد ترتیبی)

صفت ترتیبی صفتی است که مرتبه یا ترتیب موصوف را بیان کند مانند : کلاس **چهارم** نفر **پنجم** طبقه **هفتم**

دو کلمهٔ **اوّل** و **نخست** صفات ترتیبی بی‌قاعده هستند کلمهٔ "اوّل" عربی و کلمهٔ نخست فارسی است . دو کلمهٔ دوم و سوم را به متابعت از "اوّل" به غلط، با تشدید بیان می‌کنند گاهی به‌جای دوم و سوم دویم و سیم نیزبه‌کار می‌رود .

برای ساختن صفات ترتیبی،حرفِ آخرِ صفاتِ اصلی را ضَمّه می‌دهندو حرف "م" را به آخر آن می‌افزایند چهار:چهارم ــ پنج:پنجم ـ شش :

ششم . کلمه "سی‌ام" رابه‌صورت "سی‌ام" می‌نویسند تا با سِیُم اشتباه نشود .

اگر بخواهند صفت ترتیبی را پیش از موصوفش بیاورند به آخر آن "ین" اضافه می‌کنند مانند : چهلمین سال به‌جای چهلم، در این مورد چهلمین را **صفت مقلوب** گویند صفت ترتیبی مختوم به "ین" را هم قبل و هم بعد از موصوفش می‌توان آورد مانند : روز نخستین ، نخستین روز ، درس پنجمین، پنجمین درس. در بعضی موارد می‌توان بدون اضافه کردن "ین" صفت ترتیبی را قبل از موصوفش ذکر کرد مانند : اوّل روز ، سوم شخص ، اوّل نمره ، در این حالت هم باید آنها را صفت ترتیبی دانست .

دو دیگر و سه دیگر اگر ، به‌جای دوم و سوم به‌کار روند از لحاظ تجزیه و ترکیب مانند صفات ترتیبی هستند ولی اگر به‌جای ثانیا" و ثالثا" به‌کار روند قید می‌باشند.

صفت کسری (یا عدد کسری)

صفت کسری برای بیان کردن قسمتی از کلّ موصوف خود به کار می‌رود مانند :

پنج یک خانه ، یک پنجم خانه ، صدی پنج خانه ، پنج درصد خانه

تبصرهٔ ۱ـ کلمات "نیم" و "نیمه" از زبان فارسی و "نصف و "نصفه" و "ثلث" و "ربع" .... از زبان عربی نیز به‌جای اعداد کسری بکار می‌روند.

تبصرهٔ ۲ـ گاهی ترکیب "**صددرصد**" به‌صورت **قید** بکار می‌رود مانند: این حرف صددرصد درست است.

صفت توزیعی

صفت توزیعی را هنگامی به‌کار می‌بریم که بخواهیم. چیزی را یا افرادی را به‌**طور مساوی** تقسیم کنیم مانند:

دانش‌آموزان **چهار چهار** وارد میدان شدند.

دانش‌آموزان **چهار تا چهار تا** وارد میدان شدند.

دانش‌آموزان **چهار به چهار** وارد میدان شدند.

دانش‌آموزان **چهار نفر چهار نفر** وارد میدان شدند.

آنها سیبها را **نصف نصف** کردند.

حال شما خودتان با عدد پنج اَشکال مختلف صفت توزیعی را با توجّه به مثال فوق بسازید و طُرق ساختن آنها را شرح دهید.

اعداد توزیعی در ترکیب، قید ترتیب محسوب می‌شوند، ولی در تجزیه صفت توزیعی هستند،

با افزودن "**گان**" به صفت شمارشی اصلی، صفت توزیعی به دست می‌آید ده‌گان (ده‌ده) چهارگان (چهارچهار)

تجزیه وترکیب صفت شمارشی

در تجزیه کافی است که نوع آن تعیین شود که مثلا" اصلی یا ترتیبی یا توزیعی یا کسری است .

در ترکیب معدودهای اعداد علاوه بر **موصوف** بودن **یکی دیگر از حالات اسم** را نیز دارا هستند مثلا" در جمله پنج کتاب خریدم کلمه کتاب علاوه برآنکه موصوف است مفعول بیواسطه هم هست .

تمرین

تا چه خواهی خریدن ای‌مغرور روز درماندگی به سیم دغل

تجزیه ترکیب

تا : حرف ربط

چه : ضمیر مبهم مفعول بیواسطه

خواهی خریدن : وجه مصدری ، دوم شخص مفرد- فعل و فاعل

ای : علامت ندا از اصوات

مغرور : صفت به جای اسم ، مفرد ، عام ، ذات ، ساده ، معرفه ــ درحالت ندا

روز : اسم ، مفرد ، ذات ، عام ، معرفه ، ساده ــ مفعول بواسطه

درماندگی : اسم مصدر ، مفرد ، معنی ، عام ، معرفه ، مشتق ــ اضافه بیانی

به : حرف اضافه ، ساده

سیم : اسم ، مفرد ، ذات ، عام ، معرفه ، ساده] متمّم

دغل : صفت مطلق جامد ، ساده

دعوی مکن که برترم از دیگران به علم

چون کبـر کردی از همه دونان فروتـری

دعوی مکن: فعل امر ، دوم شخص مفرد ، مرکّب ، متعدّی ، لازم ، معلوم ـ فعل و فاعل

که

برتر: صفت‌تفضیلی ، جامد ساده مسند

م: مخفّف هستم ، فعل ربطی ، اول‌شخص مفرد ، لازم ـ مسندٌالیه و رابطه

از: حرف اضافه ، ساده

دیگران: ضمیر مبهم ، جمع متمّم

به: حرف اضافه ، ساده

علم: اسم ، مفرد ، عام ، معنی ، جامد ، ساده ـ متمّم

چون: قیدعلّت (مشترک با حرف اضافه)

کبرکردی: فعل ماضی مطلق ، دوم شخص مفرد ، لازم ، مرکّب ، معلوم فعل و فاعل

از: حرف اضافهٔ ساده

همه: صفت مبهم

دونان: صفت‌به‌جای اسم، جمع ، ذات ، ساده ، معرفه ، عام ـ متمّم

فروتر: صفت تفضیلی ، جامد ، ساده مسند

ی: مخفّف هستی ، فعل ربطی ، دوم شخص مفرد ـ مسندُالیه و رابطه

تمرین صفت

به صفات زیر توجّه کنید .

خدای متعال پیامبران گرانقدر خود را مبعوث فرمود تا مردم ستمدیده
صفت　　صفت　　صفت مفعولی

را برای ایجاد حکومت قسط الهی علیه ستمگران خودخواه به قیام
صفت　صفت نسبی　صفت به‌جای اسم　صفت فاعلی مرخم

وادار نمایند .

تبصره : کلمهٔ قسط در اصل اسم است، امّا در ترکیب فوق برای بیان چگونگی حکومت بکار رفته است مانند: دل سنگ، کار اشتباه

در آن مرز کاین پیرهشیار بود　　یکی مرزبان ستمکار بود
صفت اشاره صفت اشاره صفت　　صفت فاعلی

زود پیش آر حاجت سومین　　از من این آرزو مخواه چنین
صفت ترتیبی

برتری مر خدای را زیباست　　که به ملکت همیشه بی همتاست
صفت　　صفت

مبارکتر شب و خرّمترین روز　　به استقبالم آمد بخت پیروز
صفت تفضیلی　صفت عالی　　صفت مطلق

الا ای خردمند بسیار هوش　　اگر هوشمندی به من دار گوش
صفت به‌جای اسم صفت　　صفت به‌جای اسم

بلند آسمان زیر پای آوری　　اگر پند سعدی به جای آوری
صفت مقلوب

کدام دانه فرو رفت در زمین که نرُست
صفت پرسشی

چرا به دانهٔ انسانت این گمان باشد

حرف اضافه

حرف اضافه کلمه‌ای است که پیش از اسم یا ضمیر و گاهی پس از آنها می‌آید تا ارتباط و همبستگی آن اسم یا ضمیر را با سایر قسمتهای جمله (نظیر: فعل ، صفت و اسم ، ضمیر دیگر . . . .) بیان کند و به تعبیری ، آن اسم یا ضمیر را وابسته به کلمه دیگر کند . مانند : او از تهران برگشت .

کلمه "از" در جمله بالا حرف اضافه است و همبستگی بین تهران و فعل "برگشت" را بیان کرده و چنانچه‌آن رااز جمله حذف کنید این همبستگی از بین می‌رود .

او تهران برگشت

در جملهٔ فوق،حرف اضافهٔ "از" پیش از کلمه تهران آمده امّا در جمله زیر،حرف اضافهٔ "را" به‌معنی "از" می‌باشد و پس از کلمهٔ "ملک" آمده است .

او ملک را پرسید = او از ملک پرسید

تبصره : گاهی اسم ، بین دو حرف اضافه قرار می‌گیرد که در این‌صورت حرف اضافه دوم برای تأکید آورده شده مانند :

به دریا در منافع بی‌شمار است . اگر خواهی سلامت،برکنار است

به‌شکر اندرش مزید نعمت است . (گلستان سعدی)

به گفتار در ، بُد گشاده زبان

هنگام معنی کردن جمله،باید حرف اضافهٔ دوم را بجای حرف اضافهٔ اوّل به‌کار برد و از حرف اضافهٔ اوّل صرفنظر نمود .

در دریا ،   اندر شکرش ،   در گفتار گشاده زبان بُد

حروف اضافه ساده و حروف اضافه مرکّب (یا گروهی)

حرف اضافه از نظر ساختمان **بر دوگونه** است **: ساده و مرکّب** (یا گروهی)

۱ـ حروف اضافه ساده در زبان فارسی محدودند و عبارتند از: **اندر در از، به، را** (هنگامیکه به‌معنی "از" یا "برای" باشد) **تا** (هنگامیکه به معنی‌انتها باشد: از صبح تا شب کار کردم) **بر، الی، برای** (بعضی کسرهٔ اضافه را نیز حرف اضافه نامند بنابراین از نظر آنها کلمهٔ "برای" مرکّب است)، **الاّ، جز، مگر، نزدِ، نزدیکِ، پیشِ، رویِ، میانِ پیِ، جلویِ، مانندِ، چون** وقتی به معنی "مانند" باشد.......

۲ـ حروف اضافهٔ مرکّب که عبارتند از:

همچون، از برای، از بهر، درپی، دربارهٔ

از دست، با وجود، برحسب، به محض، به خاطر، از حیث، از لحاظ

از نظر، از راه.......

حرف اضافه مرکب یا گروهی به‌طرق زیر ساخته می‌شود.

۱ـ حرف اضافه "از" **+ اسم + کسره اضافه (ـــِـ)**

از بابِ (مِن بابِ) از بهرِ، از پیِ، از حیثِ، از نظرِ، از خلالِ، از فرطِ، از قبیلِ

۲ـ **بر + اسم + کسرهٔ اضافه**

براثرِ، براساسِ، برحسبِ، برخلافِ، برروی، برعلیهِ، برلهِ

۳ـ **به + اسم + کسرهٔ اضافه** مانند: به استثنایِ، به اضافهٔ، به علاوهٔ، به پیشِ، به نزدِ، به نزدیکِ، به توسّطِ، به خاطرِ، به خلافِ به دنبالِ، به زعمِ، به نظرِ، به سانِ، به مانندِ، به مثلِ، به سببِ،

۴- در + اسم + کسرهٔ اضافه :

در اثرِ، در ازایِ، در بابِ، در اطرافِ، درپیِ، در حدودِ، در حقِ، در خلالِ، در راهِ، در سرِ، در عینِ، در وقتِ، در هنگامِ

۵ - اسم + کسرهٔ اضافه :

بینِ (بین حق و باطل فرق نمی‌گذارد) پایِ (او پای قولش ایستاده) پیشِ (پیش ما هیچ چیز بالاتر از حقیقت نیست) (رویِ حرف خودش پافشاری می‌کند محضِ (محضِ رضای خدا از این کار صرفنظر کن)

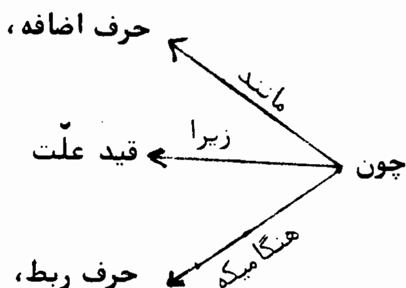
۶- اسم + به :

بنا به، عطف به، نسبت به، نظر به

۷ - اسم + بر

اضافه بر، بنابر، علاوه بر

کلمات: سوی، بالا ، پائین، جلو، **نزد** ، **نزدیک** ، **پیش** روی، زیر، پیش، کنار، لای، **میان اگربا کسره به‌کار رود از حروف اضافه‌اند** . غالبا" پیش از این کلمات حرف اضافه می‌آید مانند: به سوی کوه رفت، دراین‌صورت آنها را حرف **اضافه مرکّب** می‌دانند.



تجزیه و ترکیب حرف اضافه

حرف اضافه ترکیب نمی‌شود و در تجزیه فقط نوشته می‌شود "حرف اضافه (ساده یا مرکّب)

حرف ربط

حرف ربط (یا حرف پیوند) کلمه‌ای است که دو کلمه یا دو جمله را به‌یکدیگر ربط می‌دهد و آن بر دوگونه است:

۱ــ حرف ربط ساده
۲ــ حرف ربط مرکّب

حرف ربط ساده مانند: **یا**، **پس**، **چون**، **و**، **چو** (بمعنی هنگامیکه) **اگر**، **هم**، **خواه**، **نه**، **با**، **یا** **نیز**، **که**، **لیکن**، **لکن**، **ولی**، **بلکه**، **بل**، **زیرا**، **تا** (وقتی که با متمّم ذکر نشود والّا حرف اضافه است) **اگر**، **چه**، **مگر** **اما**

تبصرهٔ ۱ــ کلماتی نظیر: خواه، هم، نه، چه، گاهی تکرار می‌شوند و با هم یک حرف ربط مرکّب (یا گروهی) را تشکیل می‌دهند.

با دشمن باید مبارزه کرد **خواه** داخلی باشد **خواه** خارجی

هم دولت آمریکا ضدّ بشر است و **هم** دولت شوروی.

دشمن سخت گیج شده است **نه** تعهّدات صلح را می‌تواند بپذیرد و **نه** جنگ را می‌تواند ادامه دهد.

حروف ربط مرکّب مانند: **چونکه**، **چنانکه**، **چنانچه**، **زیرا که**، **همینکه**، **همانکه**، **همچنین**، (هم، چون، این) **همچنان** (هم، چون، آن)، **اگر چه**، **اگر نه**، **چرا که**، **وانگهی**، **هر چند**، **هر چند که**، **نه اینکه**، **یا اینکه**، **نه تنها**، **بلکه**، **جز اینکه**، **مگر اینکه**، **الّا اینکه**، **دربارهٔ اینکه**، **در صورتیکه**، **با وجود اینکه**، **به منظور اینکه**، **هرگاه که**، **هر وقت که**، **هر کجا که**، **هر چه که**، **بنابراین**

صوت (شبه جمله)

صوت کلمه‌ای است که برای بیان هیجانات و حالات روحی و عاطفی درهنگام شادی‌و خشم و تعجّب و تنفّر و اعتراض و درد و غیره بکار می‌رود مانند : حیف ، افسوس، آفرین، لعنت ، زنهارو نظایر آنها (اصوات جمع صوت است) .

صوت با اینکه با فعل همراه نیست ولی مفهوم کاملی را می‌رساند از اینروآن‌را شبه جمله نیز گفته‌اند . (شبه جمله یعنی کلمه یا عبارتی‌که شبیه جمله است و مفهوم کاملی را می‌رساند)

اصوات و شبه‌جمله‌ها معمولاً " در موارد زیر به کار می‌روند

۱ ــ **فرمان** مانند : هیس! پیشت ! کیش! چخ ! خاموش ! ساکت! ایست

۲ ــ **آفرین و تحسین** مانند : زه ! خه ! خوشا ! خنک ! به‌به ! آفرین ! زهی ! ماشاالله .

---

(۱) بعضی از دستورنویسان صوت و شبه‌جمله را از هم جدادانسته‌اند و گفته‌اند که صوت کلمه‌ای است که اغلب به‌تنهایی معنی مشخّصی ندارد مانند : اِ ، دِ ، اِهِه ، بَه . . . ولی شبه جمله از کلمات مستقل و معمولی زبان است که می‌تواند در جمله‌های دیگر در نقشهای اسم یا صفت و فعل و غیره به‌کار رود مانند :

آفرین ، سلام ، لعنت ، افسوس ، ساکت .

افسوس که او را ندیدم	افسوس‌می‌خورم که‌اوراندیدم
شبه جمله	فعل

امّا صوت را معمولاً " نمی‌توان به‌صورت جمله کامل درآورد .

مانند : وای

۳ ـ **افسوس و دریغ** مانند : وای ! آه ! اوخ ! دریغا ! حیف ! افسوس ! داد ! فریاد ! امان ! دریغ ! دریغا !

۴ ـ **تنبیه و تحذیر** (یعنی آگاهی دادن و برحذر داشتن) مانند : هان ! زینهار ! الحذر ! آی ! آهای ! هین ! اُلا !

۵ ـ **شگفتی و تعجّب** مانند : وه ! شگفتا ! عجب ! عجبا ! اللهاکبر ، یاللعجب .

۶ ـ **سرزنش و نفرین** مانند : ننگ ! مرگ ! تفو ، لعنت

۷ ـ **انکار** مانند : حاشا ! هرگز ! نه

تبصره : کلماتی که تقلید ازصو تهای طبیعی می‌باشند مانند : شرشر ، تق‌تق ، بع‌بع ، خش‌خش اسم هستند و نباید آنها را باصوت اشتباه کرد .

تبصره۲ : ساختمان صوت یا شبه جمله ممکن است ساده باشد مانند : آه ، آفرین یا مرکّب باشدمانند : ای دریغ ، به‌به هزاران آفرین

تبصره۳ شبه جمله وصوت می‌تواند متمّم و جمله‌های پیرو داشته باشد مانند : درود برتو (کلمهٔ تو متمّم است) ، افسوس که او را ندیدم (که او را ندیدم جمله پیرو است برای افسوس) .

وندها

وند: لفظی است که‌به‌اوّل یاوسط یاآخر کلمهٔ دیگری افزوده می‌شود و به‌آن معنی جدیدی می‌دهد .

اگر به **اوّل** کلمه افزوده شود به آن **پیشوند** گویند .

اگر به **وسط** کلمه‌ای افزوده شود به آن **میانوند** گویند .

اگر به **آخر** کلمه‌ای افزوده شود به آن **پسوند** گویند .

۱ــ پیشوند (یا پیشاوند)

پیشوندها الفاظی هستند که به اوّل برخی از کلمات افزوده می‌شوند و اسم مرکّب یا صفت مرکّب و یا فعل مرکّب می‌سازند .

پیشوندهای معروف عبارتند از :

اندر: اندر بمعنی "در" است و غالبا" برسر مصدر یا فعل می‌آید مانند : اندرآمدن (درآمدن) ، اندریافتن (دریافتن)

ب : این حرف اگر برسر فعل بیایدآن‌را "باءتاکید" یا " باء زینت" می‌نامند مانند : برو بمان بخوان بنشینید

اگر برسر **اسم** درآید **صفت** می‌سازد و معنی‌دارندگی می‌دهد مانند : بخرد (دارای خرد) بنام (دارای نام) .

با : پیش از **اسم** می‌آید وآن‌را تبدیل به‌**صفت**می‌کند مانند : باهنر باعقل ، باادب ، باانصاف .

باز : پیش از فعل می‌آید مانند : بازدید کردن ، بازآمدن ، بازجستن ، باز نگریستن ، بازشناختن .

بر : پیش از **مصدر یا فعل** می‌آید و**مصدر یافعل مرکّب** می‌سازد مانند : برگشتن ، برخاست ، برداشت .

بی : پیش از **اسم** می‌آید و **صفت** می‌سازد مانند : بی‌هنر ، بی‌ادب ،

بیرون و برون اگر این دو کلمه پیش از **مصدر** بیایند، **پیشوند** هستند مانند : بیرون آوردن ، برون کردن .

پاد : به‌معنی **ضد** مانند: پادزهر (ضدّ زهر)

پر : پیش از **اسم** می‌آید و **صفت** می‌سازد و درآن معنی کثرت است مانند : پرهنر ، پرخرد ، پرغوغا .

مراستاد را گفتم ای پرخرد   فلان یار برمن حسد می‌برد

پس : مانند : پس‌انداز ، پس‌مانده ، پس‌افتاده .

پیش : قبل از **اسم** و **مصدر** بکار می‌رود مانند : پیشاهنگ ، پیشرفت ، پیش‌افتادن ، پیشبرد

خر : به معنی بزرگ است و پیش از **اسم** بکار می‌رود مانند : خرسنگ (سنگ بزرگ) ، خرچنگ ، خرپشته ، خرمگس ، خرگوش ، خرگاه .

در : پیش از **مصدر** یا فعل می‌آید و باعث می‌شود که آن مصدر یا فعل ، **مرکّب** شود مانند : درماندن ، درگذشتن ، درافتادن .

دُژ ، دش : هر دو پیشوند به معنی "**بد**" است مانند : دژخیم (بدخو) دژم (دژ+ام) دشمن (دش+ من) دشنام (دش + نام) در کلمات بالا: ام به معنی حالت و من به معنی "اندیش" و "منش" است .

زِبَر : به‌معنی **بالا** مانند : زبردست ، زبرپوش

زیر : به معنی **پایین** و تحت است مانند : زیردست ، زیرپوش

سر : مانند : سرمایه ، سرآمد ، سرآغاز ، سرباز

فر : به‌معنی پیش ، جلو ، بسوی مانند : فرمان ، فرهنگ ، فرسوده .

فرا : قبل از **مصدر** می‌آید مانند : فراگرفتن ، فرارسیدن ، فراهم‌کردن

فراز : مانند "فرا" قبل از مصدر می‌آید مانند : فراز آوردن ، فراز کردن . فروشدن ، فرودآمدن ، فروتن ، فرومایه .

کد : به معنی **ده** و **خانه** مانند : کدخدا ، کدبانو .

نا : پیشوند نفی **صفت ساز** است مانند : نااهل ، نادان ، ناهموار . نامرد

وا به معنی "باز" است مانند : واکردن ، واگیر ، واچیدن ، گاهی نیز به معنی "ب" به‌کار می‌رود مانند : واپس.

ور : برسر **مصدر و فعل** می‌آید و **مصدر و فعل مرکّب** و گاهی صفت‌می‌سازد ور ، همان " بر" است که حرف "ب" به" واو ، تبدیل شده.

هم : برسر **اسم وفعل** درمی‌آید و **صفت واسم** می‌سازد و مشارکت را می‌رساند مانند : همدرد ، همکار ، همنشین ، همسایه ، همتا ، همراز ، همشیره ، هم‌آورد (آورد به معنی‌جنگ) .

این پیشاوند غالبا "به‌صورت "ان" در زبان فارسی دیده می‌شود مانند : انباشتن ، انگاشتن ، انباز (همباز) .

میانوند

میانوند لفظی است که بین دو کلمه افزوده می‌شود و کلمه‌ای با معنی تازه می‌سازد، تعداد میانوند در فارسی اندک است .

"آ" **:** این لفظ در موارد زیر بکار می‌رود :

۱ ــ بین **دو فعل امر** مانند : کشاکش.

۲ـ **به‌جای یکی از حروف اضافه**

بین دو اسم تکراری یا یک اسم و اسم دیگر مانند سراسر(سرتاسر) دوشادوش (دوش بدوش) سرازیر (سر به زیر)لبالب (لب به‌لب) رویاروی (روی به روی) .

۳ ــ گاهی**به‌جای واو عطف** مانند زُناشویی (زن و شویی) کما بیش (کم و بیش) تکاپو (تک و پو) .

۴ ــ صرفا" برای ساختن **کلمه مرکّب** مانند : دورادور ، بینابین ، مالامال ، گرما گرم .

۵ ــ **میانوند زائد** مانید : سبکسار (سبک سر) .

۶ ــ **نشانه کسرهٔ اضافه** مانند : بُناگوش (بُنِ گوش) .

۷ ـ برای **دعا** که به فعل افزوده می‌شود مانند دهاد ، کناد ، بیناد .
واو عطف : مانند گیرودار ، آمدو شد ، پیچ و تاب .
وا : گاهی بجای "آ" لفظ "وا" بکار می‌رود مانند جوراجور ، شورواشور رنگ وارنگ ، پیچ واپیچ که همان جوراجور، رنگارنگ و پیچاپیچ است

پسوند

پسوند جزئی است که بعد از برخی از کلمات می‌آید و غالبا" به‌آنها معنی جدید می‌دهد مهمترین پسوندها عبارتند از :

آ : این پسوند بر چند گونه‌است :

۱ ــ **الف ندا** مانند : خدایا ، بزرگا ، پروردگارا ، بارالها

خدایا بخواری مران ازدرم   که صورت نبندد درِ دیگرم

۲ ــ **علامت تعجّب و کثُرت** مانند خوشا ، بسا ، خرّما

حجاب چهره جان میشود غبار تنم خوشادمی که‌ازین چهره‌پرده‌برفکنم

۳ ــ **علامت صفت مشبّهه** که‌به‌آخر فعل امر درمی‌آید مانند : گویا ، بینا ، شنوا ، دانا

توانا بود هرکه دانا بود   به دانش دل پیر برنا بود

۴ ــ **الفی که صفت را تبدیل به اسم می‌کند** : گرم ، گرما ، پهن ، پهنا .

۵ ــ **الف دعا** مانند : مبادا ، بادا !

جهان‌به‌کام توباداکه جزدراین معنی‌ـدعای من‌به‌اجابت نمی‌شود مقرون

۶ ــ **الف زاید** که به‌آخر بعضی از افعال مانند " گفت " الحاق‌می‌شود مانند :   گفتا ، گوییا ، ندانما .

بگفتا نیکمردی کن نه چندان   که‌گردد خیره گرگ تیز دندان (سعدی)

۷ ــ **الف علامت تنوین** مانند : حقا ، غربا ، شرقا

هرکس که ندارد به جهان مهر تو در دل
حقا که بود طاعت او ضایع و باطل (حافظ)

۸ـ **الف اطلاق یا اشباع**: به‌آخرکلمه‌ای برای پرکردن وزن شعرافزایند.

دو بدین چنگ و دو بدان چنگال   یک به دندان چو شیر غرانا

۹ ـ **پسوند اندوه و تحقیر** مانند : دردا ، دریغا

دریغا که رنجم نیامد بسر   ندیدم دراین هیچ روی پدر (فردوسی)

۱۰ـ **الف لیاقت** مانند : خوانا

آسا : پسوند مشابهت است و مخفّف آن "سا" می‌باشد مانند : شیرآسا غول آسا

آک پس از "بن مضارع" می‌آید و **اسم مرکّب** می‌سازد مانند : خوراک پوشاک .

آگین به معنی‌آلوده و اندوده است و پس از اسم می‌آید و **صفت مرکّب** می‌سازد مانند : زهرآگین ، عطرآگین ، عنبرآگین .

ان : این پسوند بر چند قسم است :

الف : **علامت صفت حالیه** مانند : خندان ، گریان

ب : **علامت نسبت پدری است** مانند : بابکان

ج : **پسوند زمانی است** مانند : بهاران ، بامدادان ، شامگاهان

د ـ **علامت جای ومکان**:گرگان (جای گرگها) تهران (جای گرم) ، شمیران (جای سرد) .

آنه پسوند **مشابهت و لیاقت** است مانند : خردمندانه ، عاقلانه ، دیوانه .

آور پسوند **صفت ساز** است مانند : جنگ‌آور ، دلاور

اُم و **اُمین** برای ساختن **صفت ترتیبی از صفت شمارشی اصلی** یکم ، دوم ، چهارمین ، پنجمین .

ایر به آخرِ اسم افزوده می‌شود و **صفت**می‌سازدمانند : دلیر ،

اومند:دارندگی را می‌رساند و **صفت** می‌سازد مانند : تنومند ، برومند

بان : این پسوند به‌اسم افزوده می‌شود و **محافظت** را می‌رساند .

کلماتی که با این پسوند ساخته می‌شوند اسمند و شغل وتصدّی را می‌رسانند مانند : پاسبان ، نگهبان ، شتربان ، کشتی‌بان ، مرزبان

چی : به‌اسم اضافه می‌شود و **صیغه شغلی** می‌سازد مانند : گاریچی ، درشکه‌چی ، قهوه‌چی پستچی ، سورچی ،

چه : دلالت بر کوچکی می‌کند واسم مرکّب **مصغّر** (یا کوچک شده) می‌سازد مانند : باغچه ، طاقچه .

دان : پسوند مکان است و ظرفیت رامی‌رساند مانند : نمکدان ، گلدان

دیس: به‌معنی‌هیأت و شکل وبرای مشابهت به‌کار می‌رود مانند : طاقدیس (به شکل طاق) تندیس (مانند تن) خوردیس (مانند خور به معنی‌آفتاب) .

دم : پسوند زمان است مانند : صبحدم ، سپیده‌دم .

زار ، سار ، ستان پسوند مکان است مانند : گلزار ، لاله‌زار ، کوهسار ، کوهستان .

سار پسوند مشابهت نیز هست مانند : گاوسار (مانند گاو)

سرا : پسوند مکان است مانند : کاروانسرا ، مهمانسرا

سیر : پسوند مکان مانند : گرمسیر ، سردسیر .

شن : پسوند مکان مانند : گلشن

کده : پسوند مکان است مانند : دانشکده ، آتشکده .

گار: به‌بن مضارع وبن ماضی اضافه می‌شود و **صیغهٔ مبالغه** را که از انواع صفت فاعلی است می‌سازدمانند : آموزگار ، کردگار ، پروردگار

کار: پسوند صفت فاعلی و شغل است مانند : ستمکار ، جوشکار

گر پسوند **پیشه و کار** و **مبالغه** است مانند : کارگر ، ستمگر ،

گون پسوند **شباهت و رنگ** است مانند : لاله‌گون ، نیلگون ، آبگون

گین : (آگین) پسوند **صفت ساز** است و آلودگی را می‌رساند مانند : خشمگین ، غمگین ، شرم‌آگین .

گونه:این پسوند هم به‌اسم افزوده می‌شود و **صفت** می‌سازد مانند : گلگونه ، بیمارگونه .

لا : پسوند **تعداد** مانند دولا ، پنج‌لا ، هزارلا .

لاخ : پسوند **مکان** به معنی جای خشن و ناهموار است مانند : سنگلاخ

مان : این پسوند چند معنی دارد :

۱ ــ از فعل **مانستن** می‌آید وبه‌معنی **"مانند"** است مانند : آسمان (مانند سنگ) شیرمان .

۲ـ به معنی **اندیشیدن** مانند : شادمان ، پژمان (در کلمهٔ دشمن به‌صورت "من" درآمده) .

۳ ــ سازنده **اسم معنی** از **ریشهٔ فعل** مانند : سازمان ، زایمان .

۴ ــ سازنده **اسم** از **مصدر مرخّم** مانند : ساختمان .

۵ ــ دارندهٔ معنی **مکان** مانند : دودمان ، خانمان .

مند : به‌اسم‌افزوده می‌شود و صفت می‌سازد و دارندگی را می‌رساند مانند : خردمند ، هنرمند .

این پسوندبه‌صورت **اومند** نیز آمده است مانند : برومند ، تنومند .

نا : این پسوند برای ساختن **اسم معنی** از **صفت** بکار می‌رود مانند : تنگنا ،فراخنا ، درازنا .

ناک : به آخر **اسم** افزوده می‌شود و **صفت** می‌سازد مانند : خشمناک ، دردناک ، هولناک .

وار : پسوند شباهت و لیاقت است مانند : دیوانه‌وار ، امیدوار ، مردوار ، بزرگوار،گاهی نیزبه‌معنی "بار" است مانند خروار .

ور : به‌اسم افزوده می‌شود و صفت می‌سازد و دارندگی را می‌رساند مانند : دانشور ، هنرور این پسوند گاهی‌به‌صورت **اور** تلفظ می‌شود

مانند : رنجور، گنجور، مزدور، دستور.

وش، فش، فام : این پسوندها هم برای شباهت به‌کار می‌رود و «مانند» معنی می‌شود مانند : ماهوش(مهوش) یعنی مانند ماه، شیرفش، فیروزه‌فام، خوروش.

وند : پسوند اتّصاف و دارندگی است مانند : خداوند، فولادوند، پیوند، پسوند.

ه: این پسوند در پهلوی به‌صورت **"اَک"** بوده است ودرفارسی تبدیل به **های غیر ملفوظ** شده است و برچند قسم است :

۱ ــ **های مصدری** که به‌آخر بن‌مضارع می‌آید واسم مصدر می‌سازد مانند : گریه، خنده، لرزه، پویه، مویه، شماره.

۲ ــ **های نسبت** و آن بر چند گونه است :

الف : **های تشبیه** مانند : گوشه، دهانه، تخته، دندانه، چشمه، دسته، دماغه، ساقه، شاخه، ریشه، دامنه.

ب : **برای تعیین مقدار و مدّت** مانند : دو روزه، سه‌تفره، نیمه، یک مرده.

۳ ــ **های مفعولی** که به‌آخر مصدرمرخّم درآید مانند : کشته، زده،

۴ ــ **پسوند اسم ابزار** مانند : گیره، ماله، استره، دستگیره.

۵ ــ **های تصغیر یا تحقیر** مانند : پسره، دختره.

۶ ــ **های اسم فاعل** مانند : ایستاده، نشسته.

ها : برای جمع بستن اسمهای مفرد مانند : مردها، زنها، کتابها

ی : این پسوند نیز دارای اقسامی است که عبارتند از :

۱ ــ **یای مصدری** که به‌آخر **صفت** افزوده می‌شود و حاصل مصدر می‌سازد مانند : دوستی، دشمنی، شرمندگی.

یای نسبت مانند : شیرازی، تهرانی، این"ی" هرگاه به‌آخر اسم

معنی اضافه شود معنی **فاعلی** می‌دهد مانند: جنگی، هنری، کاری
در مورد چند اسم پیش از الحاق یای نسبت، یک حرف "ز" افزوده
می‌شود مانند: مرو ــ مروزی، ری ــ رازی، سیستان ــ سگزی.
در نسبت ساوه ــ ساوجی، دهلی ــ دهلوی، ارومیه ــ ارموی
زراعت ــ زراعی، ملّت ــ ملّی، تجارت ــ تجاری، مراغه ــ مراغی
کوفه ــ کوفی، طبرستان ــ طبری، افغانستان ــ افغانی گفته می‌شود.
بعضی از کلمات بجای **ی** "**آنی**" می‌گیرند مانند: عقل ــ عقلانی
روح ــ روحانی، جسم ــ جسمانی، فوق ــ فوقانی، نور ــ نورانی،
بعضی از این کلمات با "ی" نیز می‌آیند مانند: عقلی، روحی
ی" معمولاً" به‌کلمات مفرد می‌چسبد اما به معدودی کلمات فارسی
مانند همگانی و خسروانی و به بسیاری از جمعهای عربی خصوصاً"
جمعهای با "ات" نیز چسبیده است مانند: اصولی، تعلیماتی،
مقرّراتی.
در اسمهای مکان مختوم به"ن" حرف "ن" حذف می‌گردد مانند:
کاشان، کاشی، بدخشان، بدخشی، دیلمان، دیلمی
یای لیاقت:که به‌آخر **مصدر** اضافه‌می‌شود مانند: خوردنی، پوشیدنی
زپوشیدنی هم زگستردنی زهرسو بیاورد، آوردنی
یای ضمیر متّصل مانند: رفتی، گفتی، شنیدی
یای نکره مانند: مردی کتابی خرید؛ شنیدم که دیناری از مفلسی
یای شرط و جواب (یا جزاء) شرط مانند:
حاتم طائی‌که بیابان نشین بود، اگر شهری **بودی** از جوش گدایان
بیچاره **شدی** و جامه براو پاره **کردندی**. اگر عقل **داشتی** بدین
بدبختی دچار **نگردیدی**
یای تکثیر که به آخر کلمه "**بس**" افزوده می‌شود وآن‌رابه‌صورت
"**بسی**" در می‌آورد ممکن است‌آن‌را "یای‌زائد" نیز به‌حساب آورد.

یای اضافه: پای‌تو ، چشمهای او ، موی او

یای تمنّا : مانند:کاش **بیامدی** و حال ما را **بدیدی**

یای وحدت که دلالت بر عدد یک دارد و گاهی معنی تحقیر را می‌رساند . بلایی بود گذشت ، کیلویی چند .

برای تحقیر مانند :

پدرم روضه رضوان‌به‌دو گندم بفروخت

ناخلف باشم اگر من به **جوی** نفروشم

یایی که دلالت بر کار و حرفه کندمانند : قصّابی ، بقّالی ، کفّاشی ،

گاهی "ی" به بعضی از صفات فارسی و عربی می‌چسبد و صفت آنها را تقویت می‌کند مانند باستان ، باستانی ، جاودان ، جاودانی ، موقّت ، موقّتی ، صمیم ، صمیمی ، مزروع ، مزروعی .

به بعضی از اسمها می‌چسبد و اسم‌بودن آنها را تایید و تقویت می‌کند مانند : جاسیگار ، جاسیگاری ، چوب لباس ، چوب لباسی ، چوب دست چوب دستی .

یای مفعولی:

به بال‌وپر مرو از ره که تیر پرتابی

هوا گرفت زمانی ولی به خاک‌نشست

حافظ

یای استمراری

هر آن دیوار بلندش که پیش‌آمدی به‌قوت بازو بیفکندی

یای فعل‌ربطی: گر بر سر نفس خود امیری ، مردی .

یای فاعلی: بی‌جهد از آینه نبرد زنگ صیقلی

طریقهٔ ترکیب جملات به اختصار

ترکیب جمله یعنی تعیین نقش کلمات آن جمله و چون کلمه به اسم، فعل، صفت، قید، حرف . . . تقسیم می‌شود قواعد تجزیه و ترکیب در مورد هریک از آنها به‌طریق خاص و متفاوت با انواع دیگر است. آنچه را که‌در این درس ارائه می‌دهیم طریقه‌ای است بسیار آسان در آموختن مطلب و به‌تجربه دریافته‌ایم که ساده‌ترین روش در تفهیم ترکیب جمله به‌دیگران است این‌روش عبارت است از:

۱ ــ ابتدا فعل جمله را پیدا می‌کنیم

مثلاً" در جمله: " ماه نور را از خورشید می‌گیرد" ابتدا فعل را پیدا می‌کنیم. درمبحث فعل گفتیم: فعل کلمه‌ای است که هم دارای زمان است و هم دلالت برانجام کار یا داشتن حالتی می‌کند. در جمله بالا، فعل:کلمهٔ "می‌گیرد" است که هم زمان مضارع اخباری را می‌رساند و هم بر عمل " گرفتن" دلالت می‌کند.

۲ ــ تعیین می‌کنیم که فعل جمله از افعال ربطی است یا ازافعال تام

افعال ربطی عبارتند از: استن، بودن، شدن، گشتن‌وگردیدن " بقیّهٔ افعال همه " تام" هستند. حال، آیا بنظر شما "می‌گیرد" ربطی است یا تام؟

واضح است که چون فعل "می‌گیرد" در بین افعال ربطی فوق‌الذّکر یافت نمی‌شود، تام است.

۳ ــ اگر فعل جمله مفرد باشد آن‌را با کلمات "چه‌چیزی؟ " یا " چه کسی؟" مورد سوال قرار می‌دهیم واگر جمع باشد باکلمات "چه‌کسانی؟ یا " چه‌چیزهایی؟ " جواب هرچه یا هرکه باشد اگر فعل جمله، ربطی

باشدآن‌را "مسندالیه" و اگر تام باشدآن‌را فاعل می‌نویسیم .

حسن به‌مدرسه رفت (فعل جمله تام است)

چه‌کسی به مدرسه رفت ؟ حسن .   حسن فاعل است

حسن بیمار است . (فعل جمله ربطی است)

چه‌کسی بیمار است ؟ حسن .   حسن مسندٌالیه است

گربه ناگاه از کمین برجست . (فعل جمله تام است)

چه‌چیزی از کمین برجست ؟ گربه . گربه ، فاعل است

ماه نور را از خورشید می‌گیرد . (فعل جمله تام است)

چه چیزی نور را می‌گیرد ؟ ماه . ماه ، فاعل است

۴ ـ اگر فعل جمله ربطی باشد علاوه بر مسندٌالیه باید " مسند " را هم پیدا کنیم

مسند : نسبت یا صفتی است که به مسندٌالیه داده می‌شود به عبارت دیگر اطّلاع و خبری است که در بارهٔ مسندٌالیه داده‌می‌شود . و معمولا " پیش از فعل ربطی می‌آید .

علی بیمار است : علی مسندٌالیه است چه خبری را دربارهٔ او داده ایم ؟ گفته‌ایم که بیمار است " پس بیمار مسند است .

علی پسر احمد و برادر حسن بیمار است .

آیا می‌توانید در جمله بالا مسند را تعیین کنید ؟

آیا اطّلاعی که دربارهٔ علی داده شده‌این‌است که پسر احمد است و برادر حسن ؟   واضح است که مقصود ما از جملهٔ فوق این نبوده که احمد برادر حسن است، بلکه مقصود ما این بوده که بیمار است. حالت و صفت یا اسنادی که داده شده بیمار بودن اوست ، نه برادرِ حسن‌بودن، یا پسر احمد بودنش. پسراحمد و برادر حسن " بَدَل " هستند .

دیروز چهارشنبه بود (فعل جمله ربطی است)
خبری که در بارهٔ "دیروز" داده‌ایم چهارشنبه بودن آن است
پس " چهارشنبه" مسند است .

ترکیب فعل

اگر فعل جمله ربطی باشدآن را در ترکیب ، فعل ربطی یا رابطه
می‌نویسیم .

غذا پخته شد
مسندٌالیه مسند رابطه (یافعل ربطی)

اگر فعل جمله تام باشد و فاعل هم ذکر شده باشدآن‌را " فعل"
و اگر فاعل ذکر نشده باشد فعل را " فعل وفاعل" می‌نویسیم و درواقع
ضمیر متّصل به آخر فعل‌را فاعل حساب‌می‌کنیم .

(ضمیر در فعل‌سوم شخص مفرد ماضی مستتر است .)

پس از چهار روز اقامت دوباره علی به خانه برگشت
فاعل فعل

پس از چهار روز اقامت دوباره‌به‌خانه برگشت
فعل و فاعل

گفتند :	**فردا**	**تعطیل**	**است**
فعل وفاعل	مسندٌالیه	مسند	رابطه

اگر فعل قبل از فاعل بیایدبه عقیدهٔبعضی باید فعل را فعل و
فاعل و فاعل را هم فاعل نوشت

گفت	**پیغمبر**	به‌آواز بلند	باتوکّل زانوی اشتر**ببند**
فعل وفاعل	فاعل		فعل وفاعل

به عقیدهٔ نگارندهٔ حقیر: چون لفظ "فاعل" در ترکیب جمله نوشته می‌شود و در ترکیبِ هرکلمه،هم باید به کُلّ جمله نظر داشت لذا باید فعل‌را چه قبل از فاعل و چه بعد از آن بیاید فقط فعل نوشت. البتّه ترتیب کلمات در جمله مستقیم‌این‌است‌که فاعل ابتدا ذکر شود ولی اگر بعد از فعل هم بیاید ما نباید برای‌یک فعل دو فاعل را در ترکیب بیاوریم بنابراین،ترکیب بیت فوق چنین می‌شود.

گفت پیغمبر به‌آواز بلند باتوکّل زانوی اشتر ببند

فعل فاعل فعل و فاعل

۵ـ لازم یا متعدّی بودن فعل را تعیین می‌کنیم

اگر بتوانیم فعلی را با عبارات "چه‌کسی را؟" یا چه چیزی را؟، مورد سؤال قرار دهیم آن فعل، متعدی است‌و جواب سؤال هم مفعول بیواسطه است در غیراین‌صورت فعل، لازم است و مفعول‌بیواسطه هم در جمله نیست.

علی را به بیمارستان بردند.

چه‌کسی را بردند؟ علی را. علی مفعول بیواسطه است. و "بردند" هم فعل متعدّی.

کتاب را برایتان خواهم آورد. چه‌چیزی را خواهم آورد؟ کتاب را،خواهم آورد: فعلِ متعدّی و کتاب: مفعول بیواسطه است.

علی از اصفهان آمد. چه‌کسی را آمد؟ سوال غلط است. پس فعلِ جمله،لازم است و مفعول بیواسطه نداریم.

دیوار خراب شد. چه چیزی را خراب شد؟ سوال غلط است پس فعلِ "شد" لازم است و مفعول بیواسطه نداریم.

۶ ــ متمّم فعل یا مفعول با واسطه را پیدا می‌کنیم

مفعول باواسطه یا متمّم ، اسم یا ضمیری است که‌پس از حرف اضافه بیاید . حروف اضافه عبارتند از : در، از، برای ، به، بر ، ما ، . . .

نامه را از پاکت درآورد .

حرف اضافه در جملهٔ فوق " از" می‌باشد پس کلمهٔ " پاکت" مفعول با واسطه یا متمّم است .

احمد در کلاس آرام است .

حرف اضافه در جملهٔ فوق " در"می‌باشد پس کلمهٔ " کلاس" متمّم یا مفعول با واسطه است .

ترکیب صفت

در ترکیب صفت چند حالت ممکن است پیش بیاید . یکی اینکه صفت در جمله‌ای که دارای فعل ربطی است به مسندُالیه نسبت داده شود، مانند :

امروز هوا خوب است

رزمندگان ما شجاع هستند

دراین‌صورت در ترکیب ، آنها را مسند گویند

دوم اینکه دربعضی از افعال نظیر: پنداشتن ، نامیدن ، انگاشتن و نظایر آنها کسری‌فعل متعدّی را جبران کند مانند :

من او را شجاع پنداشتم

در این جمله با اینکه فاعل (من) ومفعول (او) آمده است بازهم بدون وجود کلمه شجاع، معنی فعل پنداشتم تمام نیست لذا این کلمه را بعضی متمّم و بعضی تمیز گفته‌اند .

تمرین ترکیب همراه با شرح

علی از بازار آمد .

فعل جمله کلمهٔ "آمد" و از افعال تام است

آن‌را با عبارت "چه‌کسی؟" مورد سؤال قرار می‌دهیم . جواب هر که باشد فاعل است چه‌کسی‌آمد؟ علی . پس علی فاعل است .

باردیگر سراغ فعل می‌رویم ولازم و متعدّی بودن‌آن‌را آزمایش می‌کنیم یعنی آن‌را باعبارت چه‌کسی را؟ (واگر فاعل جمله "شئ" باشد با عبارت چه‌چیزی را؟ مورد سؤال قرار می‌دهیم اگر سؤالمان درست باشد فعل جمله متعدّی و اگر غلط باشد لازم است

چه کسی را آمد؟

سؤال غلط است پس‌آمدن‌لازم است و مفعول بیواسطه در جمله نیست . قبلا" گفتیم اگر فعلی راباچه‌کسی را؟ یا چه‌چیزی را؟ مورد سؤال قرار دهیم و جمله دارای معنی‌باشد ، جواب سوال مفعول‌بیواسطه و فعل جمله،متعدّی خواهد بود . چون در جملهٔ بالا حرف اضافه آمده پس متمّم هم وجود دارد حرف اضافه در جملهٔ فوق "از" می‌باشد بنابراین" بازار" متمّم است .

قبلا" گفتیم اسم یا ضمیری که پس از حرف اضافه بیاید معمولا" متمّم یا مفعول باواسطه است .

آدم جاهل مغرور است .

فعل جمله کلمهٔ" است" می‌باشد و گفتیم که "استن" از افعال ربطی است آن‌را با چه‌کسی؟ یاچه چیزی؟ مورد سؤال قرار می‌دهیم جواب هرکه یا هرچه باشد مسندُالیه است .

سؤال: چه‌کسی مغرور است؟ جواب: آدم جاهل. بنابراین آدم جاهل مسندُالیه است (اگرفعل جمله تامّ بود جواب سؤال، فاعل جمله بود)

آنچه را که به‌مسندٌالیه، اسناد ونسبت می‌دهیم " مسند " است به‌آدم جاهل چه صفتی را نسبت داده‌ایم ؟

" مغرور بودن " را بنابراین " مغرور " مسند است . در جملهٔ بالا کلمهٔ جاهل، در حالت اضافه است و درعین حال صفت است‌برای جاهل ، از اینرو در ترکیب آنرا اضافهٔ توصیفی یا اضافه وصفی می‌گویند .

آگاهی: در بعضی از جملات ممکن است ، مسندٌالیه مصدری باشد که از تبدیلِ فعل جملهٔ دیگربه‌دست آید . مانند : معلوم شد که حسن بسیار فعّال است .

این عبارت دارای دو جمله است یکی جملهٔ:" معلوم شد " و دیگری جملهٔ:" حسنّ بسیار فعّال است "

در جملهٔ دوم مسندٌالیه رابه‌آسانی می‌توانیم پیدا کنیم و می‌دانید که کلمهٔ "حسن " مسندٌالیه است در جملهٔ:"معلوم شد " مسندٌالیه واضح نیست وبه‌آسانی نمی‌توانیم بفهمیم که چه‌چیزی معلوم شد ، لکن با کمی دقّت متوجّه می‌شویم که " فعّال بودن حسن " معلوم شده است، یعنی اگر بپرسیم چه‌چیزی معلوم شد؟ پاسخ می‌شود:"فعّال بودن" بنابراین " فعّال بودن " مصدری است که مسندٌالیه جمله اوّل می‌باشد و ماآن‌را از مسند و فعلِ جملهٔ دوم ساخته‌ایم .

تمرین

برادرم علی به جبهه رفت (یک جمله)

تجزیه	ترکیب
برادر: اسم ، مفرد عام ، ذات ، معرفه ، ساده ،	نهاد ـ فاعل
م : از کنایات ، ضمیر شخصی ، متّصل اضافی ، اوّل شخص مفرد	اضافهٔ تخصیصی
علی : اسم ، مفرد ، خاص ، ذات ، معرفه ، ساده ، جامد	بُدَل
به : حرف اضافه ، ساده	
جبهه : اسم ، مفرد ، عام ، ذات ، معرفه ، ساده جامد	متمّم فعل
رفت : فعل ، ماضی مطلق ، سوم شخص مفرد ، ساده لازم ، مثبت ، معلوم	رفت فعل

تبصره: چون اکثر فعلها تام هستند ، برای رعایت اختصار از نوشتن کلمه "تام" بعد از آنها خودداری می‌کنند و فقط در مورد افعال ربطی کلمهٔ رابطه»رامی‌نویسند .

زن بد در سرای مرد نکو هم در این عالم است دوزخ او

تجزیه	ترکیب
زن : اسم ، مفرد ، عام ، ساده ، جامد ، ذات ، غیرمصدر	نهاد (مسندٌالیه)
بد : صفت ، مطلق ، جامد ، ساده	
در: حرف اضافه ساده	

سرای : اسم ، مفرد ، عام ، ساده ، جامد ،ذات — مفعول با واسطه یا متمّم

مرد : اسم ، مفرد ، عام ، ساده ، جامد ، ذات — مضافٌ‌الیه‌اضافهٔ‌ملکی

نکو : صفت ، مطلق ، جامد ، ساده

هم : قید تکرار و تأکید ، مشترک (باحرف‌ربط) ساده-قید

در: حرف اضافه ، ساده

این : **صفت** اشاره

عالم : اسم ، مفرد ، خاص، ذات ، معرفه ، ساده — مفعول با واسطه

است : فعل : مضارع اخباری : سوم شخص‌مفرد ، ساده فعل تام زیرا به معنی وجود داشتن می‌باشد

دوزخ : اسم ، مفرد ، خاص، ذات ، معرفه ، ساده — فاعل

او : ضمیر شخصی ، سوم شخص مفرد ، منفصل — مضافٌ‌الیه (اضافهٔ تخصیصی)

اندرون از طعام خالی‌دار — تا در او نور معرفت بینی

تجزیه — **ترکیب**

اندرون : اسم ، مفرد ، عام ، ذات ، ساده ،معرفه — مفعول بیواسطه

تجزیه — ترکیب

از : حرف اضافه ، ساده

طعام : اسم ، مفرد ، عام ، ذات ، ساده ، معرفه — متمّم یا مفعول با واسطه

خالی‌دار : فعل امر ، دوم شخص مفرد ، مرکّب ، متعدّی ، معلوم،مثبت — فعل و فاعل

تا : حرف ربط ، بسیط

در: حرف اضافه

او: ضمیر شخصی ، سوم شخص مفرد ، منفصل — متمّم

نور: اسم ، مفرد ، عام ، معنی ، ساده ، معرفه — مفعول بیواسطه

معرفت: اسم ، مفرد ، عام ، معنی ، ساده ،معرفه — مضافٌالیه (اضافهٔ تشبیهی)

بینی: فعل ، مضارع التزامی،دوم شخص مفرد ، متعدّی — فعل و فاعل

دوش مرغی به صبح می‌نالید — عقل و صبرم ببرد و طاقت و هوش

یکی از دوستان مخلص را — مگر آواز من رسید به گوش

گفت باور نداشتم که ترا — بانک مرغی چنین کند مدهوش

گفتم این شرط آدمیّت نیست — مرغ تسبیح‌گوی و من خاموش

تجزیه	**ترکیب**
دوش: اسم ، مفرد ، جامد ، ساده ، معرفه	قید
مرغی: اسم ، مفرد ، عام ، ذات ، نکره ، جامد	نهاد (فاعل)
به: حرف اضافه ، ساده	
صبح: اسم ، مفرد ، عام ، ذات ، معرفه ، جامد	مفعول با واسطه
می‌نالید: فعل ، ماضی استمراری ، سوم شخص مفرد-فعل ساده ، لازم ، معلوم ، مثبت	

معنی : دیشب در هنگام صبح مرغی ناله می‌کرد .

تبصره : "به صبح" اگر چه مفعول با واسطه است امّا کار قید را انجام می‌دهد ومی‌توان آنرا قید نیزبه‌حساب آورد .

تجزیه	ترکیب
عقل: اسم ، مفرد ، عام ، معنی ، ساده ، معرفه	مفعول بیواسطه
و: حرف ربط	
صبر: اسم ، مفرد ، عام ، معنی ، ساده ، معرفه	معطوف به عقل مفعول بیواسطه
م: ضمیر شخصی ، متّصل ، اضافی	مضافٌالیه "اضافهٔ تخصیصی"
ببرد : فعل ماضی‌مطلق باباءِ تأکید ، سوم شخص مفرد ، ساده ، متعدّی فعل و فاعل معلوم ، مثبت	
و: حرف ربط	
طاقت اسم مفرد عام معنی ، ساده ، معرفه	مفعول بیواسطه
و حرف ربط	
هوش: اسم مفرد عام معنی ساده معرفه	مفعول بیواسطه

یکی از دوستان مخلص را   مگر آواز من رسید به گوش

تجزیه	ترکیب
یکی ضمیر مبهم ، مفرد ، ساده	مضافٌ الیه ، اضافهٔ تخصیصی (به گوش یکی از)
از حرف اضافه ساده	
دوستان صفت به‌جای‌اسم جمع عام ، ذات ساده ، جامد ، متمّم	
مخلص صفت ، مطلق جامد (درعربی مشتق) ساده	
را حرف اضافه (علامت فکّ اضافه)	
مگر: قید شک و تردید	قید
آواز اسم مفرد عام معنی ساده ، معرفه ، جامد	فاعل

من . از کنایات ضمیر اول شخص‌مفرد ، منفصل مضافٌ‌الیه (اضافهٔ تخصیصی)

رسید: فعل ماضی‌مطلق سوم‌شخص مفرد . ساده ، لازم ، مثبت ، معلوم فعل

به: حرف اضافه ساده

گوش: اسم مفرد عام ذات ساده معرفه . جامد مفعول باواسطه یا متمّم

گفت باور نداشتم که ترا بانگ مرغی چنین کند مدهوش

تجزیه **ترکیب**

گفت : فعل‌ماضی سوم‌شخص مفرد ، ساده ، متعدّی ، معلوم فعل وفاعل

باور نداشتم فعل ماضی اوّل‌شخص مفرد ، مرکب ، متعدّی فعل و فاعل

که حرف ربط

تو ضمیر شخصی منفصل مفعول بیواسطه

را علامت مفعولی

بانگ اسم مفرد ساده معنی معرفه جامد فاعل

مرغی اسم مفرد عام ساده ذات ، نکره ، جامد اضافهٔ تخصیصی

چنین قید حالت مشترک (با مبهمات) مرکّب قید

مدهوش کند : فعل مضارع‌التزامی سوم‌شخص مفرد ، متعدّی ، معلوم ، مرکّب فعل

تبصره جملهٔ : که ترا بانگ مرغی چنین کند مدهوش" مفعول بیواسطه است برای " باور نداشتم " و بیت " باور نداشتم که ترا بانگ مرغی چنین کند مدهوش مفعول بیواسطه است برای " گفت"

گفتم این شرط آدمیت نیست   مرغ تسبیح گوی و من خاموش

تجزیه   **ترکیب**

گفتم : فعل ماضی مطلق، اوّل شخص مفرد، ساده، متعدّی، معلوم، مثبت   فعل و فاعل

این: ضمیر اشاره   مسندٌالیه

شرط: اسم مفرد عام معنی ساده، جامد، معرفه   مسند

آدمیّت: اسم مفرد عام معنی، مرکّب، جامد، معرفه، مضاف‌الیه اضافهٔ تخصیصی

نیست : فعل مضارع اخباری، منفی، سوم شخص مفرد، ساده، معلوم رابطه

مرغ اسم مفرد عام ذات ساده، معرفه، جامد   مسندٌالیه

تسبیح‌گوی صفت مطلق مشتق، فاعلی مرخّم، (مرکّب)   مسند

و: حرف ربط مرغ تسبیح‌گوی "باشد" من خاموش "باشم"

من. ضمیر اوّل‌شخص مفرد منفصل   مسندٌالیه

خاموش: صفت مطلق جامد، ساده   مسند

هرگز: قید نفی، مختصّ، ساده   قید

آن : ضمیر اشاره، مفرد   مفعول بیواسطه

را : حرف نشانهٔ (علامت مفعول بیواسطه)

به: حرف اضافه، ساده

دوستی : اسم، مفرد، عام، معنی، جامد، معرفه مفعول‌باواسطه‌یامتمّم فعل

میسند : فعل‌نهی، دوم شخص‌مفرد، ساده، متعدّی، معلوم   فعل و فاعل

که : حرف ربط، ساده

رود : فعل، مضارع‌اخباری، سوم شخص مفرد، لازم، ساده، معلوم فعل و فاعل

جای : اسم، مفرد، عام، ذات، ساده، معرفه موصوف   متمّم

ناپسندیده : صفت، مطلق، مشتق،

تمرین

در ذیل چند شعر زیبا را با سؤالاتی به سبک معمول، در امتحانات می‌آوریم و مطمئن هستیم که اگر خوانندگان عزیز مطالب کتاب را مطالعه کرده باشند به‌خوبی خواهند توانست به آنها پاسخ دهند.

نشان مرد مؤمـــن با تو گفتــم　　　چو مرگ آید تبسّم بر لب اوست

(اقبال لاهوری)

۱ ــ بیت فوق از چند جمله تشکیل شده است؟

۲ ــ "مؤمن" چه نوع کلمه‌ای است؟

۳ ــ نقش ترکیبی کلمهٔ "مرگ" چیست؟

۴ ــ در مصرع اوّل کدام کلمه فعل است؟

۵ ــ در مصرع دوم متمّم کدام کلمه است؟

گر تومی‌خواهی مسلمان زیستن　　　نیست ممکن جز به قرآن زیستـــن

(اقبال لاهوری)

۱ ــ بیت فوق از چند جمله تشکیل شده است؟

۲ ــ در هر مصرع یک "مصدر" را معیّن کنید.

۳ ــ فاعل در مصرع اول کدام کلمه است؟

۴ ــ کلمه "قرآن" چه حالتی دارد؟

چون شنید آن مرغ، کان طوطی چه کرد

پس بلرزید او فتاد و گشت سرد

(مولوی)

۱ــ بیت فوق از چند جمله تشکیل شده است؟

۲ــ "چون" چه نوع کلمه‌ای است؟

۳ــ در مصرع دوم کدام کلمه مسند است؟

۴ــ فعل "اوفتاد" لازم است یا متعدّی؟ معلوم است، یا مجهول؟

۵ــ کدام فعل در بیت فوق "ربطی" است؟

رسید مژده که ایام غم نخواهد ماند

چنان نماند چنین نیز هم نخواهد ماند

(حافظ)

۱ ــ بیت فوق از چند جمله تشکیل شده است؟

۲ ــ فاعل فعل " رسید " کدام کلمه است؟

۳ ــ "ایّام غم " ترکیب اضافی است یا وصفی؟

۴ ــ نقش کلمات چنان و چنین چیست؟

توانگرا دل درویش خود به دست آور

که مخزن زر و گنج درم نخواهد ماند

(حافظ)

۱ ــ کلمه " توانگر " از لحاظ ترکیب چیست؟

۲ ــ دل درویش ترکیب اضافی است یا وصفی؟

۳ ــ مضاف و مضافٌ‌الیه را در مصرع دوم تعیین کنید؟

۴ ــ فعل نخواهد ماند لازم است یا متعدّی؟

۵ ــ وجه فعل " نخواهد ماند " چیست؟

۶ ــ حرف "ا" در آخر " توانگرا " علامت چیست؟

ای پستهٔ تو خنده زده بر حدیث قند

مشتاقم از برای خدا یک شکربخند

(حافظ)

۱ ــ بیت فوق چند جمله است؟

۲ ــ پسته استعاره برای چه کلمه‌ای است؟

۳ ــ "م " در آخر " مشتاقم " مخفّف چه فعلی است؟

۴ ــ مشتاق مسندٌ الیه است یا مسند؟

۵ ــ "از برای خدا" از لحاظ ترکیب چیست؟

۶ ــ " از برای " حرف اضافه ساده است یا مرکّب؟

۷ - "یک شکر" چه قیدی است؟

حافظ چو تـــرک غمزهٔ ترکان نمی‌کنـــی

دانی کجاست جای تو خوارزم یا خجند

۱ ـ بیت فوق چند جمله است؟

۲ ـ شبه جمله را در بیت فوق تعیین کنید.

۳ ـ "ترکان" مفرد است یا جمع؟

۴ ـ "کجا" چه نوع کلمه‌ای است؟

۵ ـ کلمه "کجا" چه حالتی دارد؟

۶ ـ "غمزهٔ ترکان" چه نوع اضافه‌ای است؟

گوییـــا باور نمی‌دارند روز داوری

کاین همه قلب ودغل درکار داور می‌کنند

(حافظ)

۱ ـ گوئیا چه نوع کلمه‌ای است؟

۲ ـ باور نمی‌دارند فعل ساده است یا مرکّب

۳ ـ زمان افعال را در بیت فوق تعیین کنید.

۴ ـ "باور نمی‌دارند" معلوم است یا مجهول؟ لازم است یا متعدّی؟

میان عاشق و معشوق هیچ حایل نیست

توخود حجاب‌خودی حافظ از میان برخیز

۱ ـ بیت فوق از چند جمله تشکیل شده است؟

۲ ـ خود چه نوع ضمیری است؟

۳ ـ هیچ چه نوع صفتی است؟

۴ ـ "تو" در مصرع دوم چه نقشی دارد؟

۵ ـ حرف "ی" در آخر "خودی" مخفّف چه فعلی است؟

۶ ـ کدام کلمه در مصرع اول "بَدَل" است؟

۷ ـ کدام کلمه در مصرع دوم "مسند" است؟

۸ ـ حافظ ذات است یا معنی؟ عام است یا خاص؟

آنکه نام تو مسلمان کرده است　　　از دویی سوی یکی آورده است
با یکی ساز از دویی بردار رخت　　　وحدت خودرامگردان لَخت‌لَخت

(اقبال لاهوری)

۱ ــ ابیات فوق چند جمله است؟
۲ ــ کلمه "دویی" ذات است یا معنی؟
۳ ــ فاعل مصرع اوّل بیتِ اوّل چه کلمه است؟
۴ ــ فعل "بردار" لازم است یا متعدّی؟
۵ ــ نقش کلمات "لخت‌لخت" چیست؟
۶ ــ مفعول بیواسطه در مصرعِ دومِ بیتِ دوم کدام کلمه است؟
۷ ــ فعل "ساز" چه وجهی دارد؟
۸ ــ ترکیب "وحدت خود" اضافی است یا وصفی؟
۹ ــ در هر بیت یک متمّم را ذکر کنید.
۱۰ ــ فعل "مگردان" تام است یا ربطی؟

هر که حق باشدچوجان‌اندرتنش　　　خم نگردد پیش باطل گردنش

(اقبال لاهوری)

۱ ــ بیت فوق از چند جمله تشکیل شده است؟
۲ ــ "هر که" چه نوع کلمه‌ای است؟
۳ ــ فعل "باشد" تام است یا ربطی؟
۴ ــ "اندر" چه نوع حرفی است؟
۵ ــ مصرع دوم از جمله اسمیّه تشکیل شده یا از جمله فعلیّه؟
۶ ــ کلمهٔ "باطل" چه حالتی دارد؟
۷ ــ ضمیر "ش" چه نوع ضمیری است و چه نقشی دارد؟

همی گویم و گفته‌ام بـــارها بـــود کیش من مهـــر دلدارها

علامه طباطبائی

۱ ــ بیت فوق از چند جمله تشکیل شده است ؟

۲ ــ زمان افعال " همی‌گویم " و "گفته‌ام " را تعیین کنید .

۳ ــ "بارها " چه نوع کلمه‌ای است ؟

۴ ــ "بود " تام است یا ربطی ؟

۵ ــ "کیش" ذات است یا معنی ؟

۶ ــ " کیش من " چه نوع اضافه‌ای است ؟

به شادی و آسایش وخواب‌وخور نـــدارند کاری دل افـــکارها

(علامه طباطبائی)

۱ ــ بیت فوق از چند جمله تشکیل شده است ؟

۲ ــ "شادی " چه نوع کلمه‌ای است ؟

۳ ــ اسم مصدرهای مصرع اول را تعیین کنید .

۴ ــ در مصرع دوم، فعل ساده است یا مرکّب ؟

۵ ــ فاعل در بیت فوق چه کلمه‌ای است ؟

۶ ــ "دل افکارها " صفت استِ یا صفت به جای اسم ؟

فریب جهان را مخـــور زینهـــار که در پای این گل بود خـــارها

علامه طباطبائی

۱ ــ بیت فوق از چند جمله تشکیل شده است ؟

۲ ــ "زینهار " چه نوع کلمه‌ای است ؟

۳ ــ "مخور " چه فعلی است ؟

۴ ــ مفعول بیواسطه در بیت فوق کدام کلمه است ؟

۵ ــ کلمهٔ "پای " در مصرع دوم چه نقشی دارد ؟

۶ ــ مسندٌالیه در مصرع دوم کدام کلمه است ؟

سؤالات دستور زبان سال چهارم روزانهٔ ریاضی تجربی سال تحصیلی ۶۳ ـ ۶۲

جمعاً ۴ نمره

یاد یاران یار را میمـــون بود　　　خاصه کان لیلی و این مجنون بود

یاد آرید ای مهان زین مرغزار　　　یک صبوحی در میـــــان مرغـــزار

(مولوی)

۱ ـ دو بیت بالا مجموعاً " چند جمله است ؟

۲ ـ یار ، چه نقشی دارد ؟

۳ ـ نقش کلمهٔ میمون را بنویسید .

۴ ـ " این " در بیت اول چه حالتی دارد ؟

۵ ـ نوع حرف "را" را در بیت اول بنویسید .

۶ ـ مهان چه نقشی دارد ؟

۷ ـ "این مرغ زار" چه حالتی دارد ؟

۸ ـ "خاصه" چه نوع کلمه‌ای است ؟

۹ ـ " یاد آرید " لازم است یا متعدّی ؟

۱۰ ـ "بود" در چه وجهی به کار رفته است ؟

۱۱ ـ "یاد یاران" چه حالتی دارد ؟

۱۲ ـ در بیت اوّل چه کلمه‌ای حذف شده است ؟

۱۳ ـ نوع (یا علّت) حذف را در بیت اوّل بیان کنید .

۱۴ ـ "آن" در بیت اوّل چه نوع کلمه‌ای است ؟

۱۵ ـ "یاران" چه نقشی دارد ؟

۱۶ ـ نوع حرف "ی" را در آخر کلمه "صبوحی" مشخّص کنید .

سوالات دستور زبان کنکور آزمون عمومی سال ۱۳۶۳

۱ــ در کدام پاسخ ، فعل به قرینهٔ معنوی حذف شده است ؟

۱) از حلاوتها که دارد جور تو وزلطافت ، کس نیابد غور تو

۲)این روا باشدکه من در بند سخت که شما برسبزه‌گاهی بردرخت

۳)حیات یکدگرباشیم وبهریکدیگر میریم
گهی خندان زهم ، گه خسته وافکار هم باشیم

۴)هر غلام و هرکنیزک راز جود گفت بهر تو چه آری گوی زود

۲ــ نوع افعال عبارت زیر چگونه است ؟

"هر سال که موسم حج بودی ، برفتی و برایشان خود را عرضه دادی"

۱) ماضی استمراری ۲) ماضی التزامی ۳) ماضی بعید ۴)ماضی مطلق

۳ــ درکدام مصراع فعل ربطی هست ؟

۱) بس بگردید و بگردد روزگار ۲) بگرد بر سرم ای آسیای دورزمان

۳) گشت یکی چشمه زسنگی جدا ۴)گشتیم سالها به‌بیابان‌وکوه‌ودشت

۴ــ کدامیک از این جمله‌ها از لحاظ نگارش صحیح است ؟

۱) طبیب باید درد را بشناسد و به درمان بپردازد

۲) طبیب باید درد را تشخیص و به درمان بپردازد

۳) طبیب باید درد را شناخته و به درمان بپردازد

۴) طبیب باید درد را شناسائی نموده و به درمان بپردازد .

۵ ــ کدام پاسخ "اسم‌مصدر" است)

۱) بردار ۲) پرستار ۳) رفتار ۴) مردار

انواع شعر

وبعضی از

صناعات ادبی

در ذیل به اختصار و در حدّ نیاز دانش‌آموزان ، مطالبی را در تعریف بعضی از اصطلاحات معمول در صنایع ادبی و آداب سخندانی ، به همراه انواع شعر می‌آوریم و برای کسب اطّلاع بیشتر خوانندگان عزیز را به کتاب فنون بلاغت و صنایع ادبی تألیف استاد جلال‌الدّین همایی رحمةالله علیه حواله می‌دهیم .

کلام (یاسخن)

کلام یا سخن : آهنگی است که به حرکت دهن و زبان ازحروف وکلمات ترکیب یافته و برای بیان مقصودی گفته شود .

سخن ادبی

سخن ادبی آن است که مقصود را به بهترین وجه بفهماند و در روح شنونده مؤثّر باشد و حالاتی را که منظور است از غم و شادی و مهـر و کین و عفو و انتقام در روح او ایجاد کند .

نظم ونثر

سخن بر دو قسم است **نظم** و **نثر**

نظم در لغت به معنی به هم پیوستن و در رشته کشیدن‌دانه‌های‌جواهر و در اصطلاح،سخنی است که دارای وزن و قافیه باشد مرادف آن راشعر نیز گویند (شعر در عربی به معنی فهم و شعور و باریک‌بینی است)

نثر در لغت به معنی پراکندگی و پراکندن ، و در اصطلاح،سخنی است که مقیّد به وزن و قافیه نباشد .

نثر مُسجَّع، نثر مُرسَل

نثر مسجّع نثری است که دارای **سَجْع** باشد و سجع در نثر به منزلهٔ **قافیه** است در **شعر** بعبارت دیگر نثر مسجّع نثری است که دارای قافیه باشد بهترین نمونه نثر مسجّع فارسی، کتاب گلستان سعدی است . چند نمونه نثر مسجّع از گلستان :

مُشک آن است که خود ببوید نه آنکه عطّار بگوید .

هرکه با بدان نشیند نیکی نبیند

دوستی را که عمری فراچنگ آرند ، نشاید که به یک دم بیازارند

نثر مُرسَل آن است که مقیّد به قافیه نباشد .

نثرساده ونثرمصنوع فنی

هریک از نثر مرسل و غیر مسجع بر دو قسم است .

الف : نثر ساده و زودفهم

ب : نثر مشکل یا مصنوع فنّی

۱ ــ **نثر مرسل ساده** مانند : سیاست نامهٔ خواجه نظام‌الملک ، کیمیای سعادَت امام محمد غزّالی و امثال آن .

۲ ــ **نثر مرسل مشکل** مانند : بعضی قسمتهای کلیله و دمنه ومرزبان‌نامه و جهانگشای جوینی

۳ ــ **نثر مُسَجّع ساده** مانند : مناجات خواجه عبدالله انصاری و گلستان سعدی

۴ ــ **نثر مُسَجّع مشکل (مغلَق) یا مصنوع فنّی** مانند : تاریخ‌وصّاف‌وتاریخ مُعجَم و امثال آن .

فصاحت و بلاغت

فصاحت وبلاغت که آن را به فارسی گشاده زبانی و سخندانی نیزمی‌گوییم، آن است که سخن درست و شیوا و مناسب حال و مقام باشد که گفته‌اند، هر سخن جایی و هر نکته مکانی دارد.

درستی سخن آن است که اجراء کلام و ترکیب بندی آن، موافق قواعد دستور و لغت باشد.

شیوایی سخن آن است که جمله روان و نزدیک به فهم ودرگوش شنونده خوش‌آیند باشد و بتواند مقصود گوینده را برساند.

قافیه

قافیه کلمات آخر اشعار است که حرف اصلی آخر آنها یکی باشد، وآن حرف را در اصطلاح حرف **روی** گویند.

قافیه در لغت به معنی از پی درآینده است.

در شعر زیر کلمات : هفتاد، باد، را قافیه گویند که حرف روی آنها "د" است.

بیا ای که عمرت به هفتاد رفت　　مگر خفته بودی که بر باد رفت

ردیف

ردیف در لغت به معنی کسی که از پس دیگر بر یک اسب سوار شده باشد و در اصطلاح کلمه‌ای است که عیناً در آخر اشعار **تکرار** شده باشد. مانند: کلمهٔ رفت در بیت اوّل شعر فوق یا **نیست** در بیت زیر:

ره‌عقل‌جز پیچ‌درپیچ نیست　　بر عارفان جز خداهیچ‌نیست

جناس-تجنیس

جناس یا تجنیس آن است که گوینده یا نویسنده در سخن خود،کلمات هم‌جنس بیاورد که در ظاهر به یکدیگر شبیه و در معنی مختلف باشند، و آن بر نُه قسم است و ما در اینجا فقط به ذکر پنج مورد آن اشاره می‌کنیم .

۱ ــ **جناس تام :** آن است که الفاظ متجانس در گفتن و نوشتن یعنی حروف و حرکات یکی و در معنی، مختلف باشند مانند : کلمهٔ خویش‌در مثال زیر :

برادر که در بند خویش است،نه برادر و نه خویش است

خویشِ اوّل به معنی "خود" و خویش دوم به معنی وابسته و خویشاوند است .

۲ ــ **جناس ناقص:** که آنرا جناس محرّف نیز گویند ، آن است که الفاظ متجانس درحروف یکی و در حرکت مختلف باشند مانند دو کلمه قَمَری و قُمری در شعر زیر

صبحدم نالهٔ قُمری شنو از طرف چمن

تا فراموش کنی فتنهٔ دور قَمَری

قُمری پرنده است به ضمّ اوّل و سکون میم قمری منسوب به قمر به معنی ماه است .

۳ ــ **جِناس خط**(یا جناس مصحّف) آن است که کلمات متجانس در نوشتن یکی و در تلفّظ و نقطه‌گذاری مختلف‌باشند مانند :کلمات (بیمار، تیمار) و (پیر ، تیر) و (شور ، سوز)

درشتِ است پاسخ ولیکن‌درست درستی درشتی نماید نخست

۴ ــ **جناس لفظ یا لفظی** آن است که کلمات متجانس در تلفّظ یکی ولی در نوشتن مختلف باشند مانند : خوار ، خار خواست ، خاست

۵ ــ جناس زاید : آن است که یکی از کلمات متجانس،حرفی از کلمه دیگر زیادتر داشته باشد مانند :

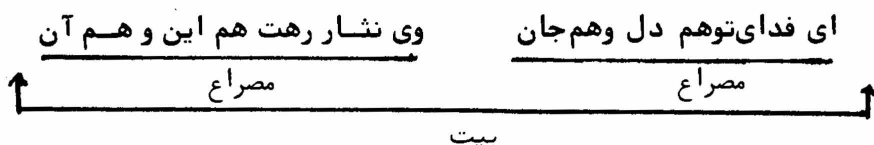
طاعت ، اطاعت ، دام ، مدام ، خام ، خامه ، نرد ، نبرد ، شب ، شبه

شبی‌چون شَبَه روی شسته به‌قیر نه بهرام پیدا نه کیوان نه تیر

بیت ومصراع

حداقل شعر ، یک **بیت** و یک نیمه از بیت را **مِصراع** یا **مِصْرَع** گویند .

مانند :



مصراع در لغت به معنی یک لنگه از در دولختی است و به این‌مشابهت نصف بیت را مصراع نامیده‌اند و گاهی به تخفیف مصرع نیز گویند .

بیت مُصَرَّع

اگر قافیه در هر دو مصراع یک بیت رعایت شده باشد،آن بیت‌را

مُصَرَّع یعنی مُقفّی (دارای قافیه) خوانند و این عمل را تصریع گویند .

مانند :

بنی‌آدم اعضای یک پیکرند که در آفرینش ز یک گوهرند

چو عضوی‌به‌درد آورد روزگار دگر عضوها را نماند قرار

تصریع در اصل لغت به معنی قافیه کردن مصراع اوّل به **مصراع** دوم است

مَطلَع و مَقطَع

بیت اوّل غزل و قصیده را در اصطلاح شُعرا مُطلَع و بیت آخر را مقطَع می‌نامند مطلع در قصیده و غزل باید مصرع باشد.

تشبیب، نسیب، تغزّل

تشبیب که به آن **نسیب** و **تغزّل** نیز گفته می‌شود قسمت پیش درآمد اوایل قصیده است که مقدّمه‌ای در ذکر محاسن محبوب و حکایت حال عشق و عاشقی یا وصف مناظر طبیعی از قبیل طلوع و غروب آفتاب و بهار و خزان و ماه و ستارگان و کوه و دریا و دشت و صحرا و امثال آن ساخته آنگاه بمناسبتی لطیف و بیانی گرم و گیرا که ناشی ازنیروی‌ذوق و تخیل شاعرانه است،ازآن مقدمه به اصل مقصود پرداخته باشند،آن بخش از قصیده را که از تشبیبِ به مقصود دیگر (نظیر مدح و تهنیت و تعزیت) انتقال یافته **حسن تخلُّص** و حسن مُخلَص و حسن حروج می‌ــ نامند.

تَخَلّص

کلمه **تخلّص** در اصطلاح شعرا به دو معنی معمول است.

۱ ــ نام شعریِ شاعر است که شبیه اسامی خانوادگی می‌باشد مانند: سعدی، حافظ، جامی، فردوسی، سنا.

۲ــ تخلص قصیده به معنی گریز زدن و انتقال یافتن ازپیش درــ آمد تشبیب و تغزّل به مدح یا مقصود دیگر چنانکه دربالا اشاره‌کردیم.

انواع شعرفارسی

انواع شعر معمول فارسی عبارتند ار:
غزل ، قصیده ، رباعی ، دوبیتی ، قطعه ، مثنوی ، مسمّط ، ترکیب‌بند ، ترجیع‌بند ، مستزاد

قصیده

قصیده نوع اشعاری است که بر یک وزن و قافیه با مَطلَع مُصرَّع (یعنی قافیه‌دار) و مربوط به یکدیگر، درباره موضوع و مقصودِ معیّن ازقبیل مدح تهنیت ، شکر ، شکایت ، مرثیه و تعزیت ، مسایل اخلاقی و اجتماعی و عرفانی و امثال آن ساخته شده باشد .

حدّاقلّ شمارهٔ ابیات قصیده را بیست و بعضی پانزده و حداکثر آنرا هفتاد و هشتاد و تابیش از صد و پنجاه نیز گفته‌اند .

کاهش و افزایش عدهٔ ابیات بستگی دارد به اهمّیت موضوع و قدرت و قوّت طبع شاعر و خصوصیّت قوافی و وزنی که شاعر برای‌بیان قصیده انتخاب کرده است .

یک قصیده از سعدی در باب توحید

فضل خدای را که تواند شمار کرد ؟
یا کیست آنکه شکر یکی از هزار کرد ؟
آن صانع قدیم که بر فرش کائنات
چندین هزار صورت الوان نگار کرد
ترکیب آسمان و طلوع ستارگان
از بهر عبرت نظر هوشیار کرد

بحر آفرید و بَرّ و درختان و آدمی
خورشید و ماه و انجُم و لیل‌ونهارکرد

اجزای خاک مرده به تاثیر آفتاب
بستان میوه و چمن ولاله زار کرد

ابر آب داد بیخ درختان تشنه را
شاخِ برهنه پیرهن نوبهار کرد

چندین هزار منظر زیبا بیافرید
تا کیست کو نظر ز سر اعتبار کرد

توحید گوی او نه بنی‌آدمند و بس
هر بلبلی که زمزمه بر شاخسار کرد

لال است در دهان‌بلاغت‌زبان وصف
از غایت کرم که نهان و آشکار کرد

سرچیست تا به طاعت‌اوبرزمین نهند
جان در رهش دریغ نباشد نثار کرد

پرهیز کار باش که دادار آسمان
فردوس جای مردم پرهیزکار کرد

هر کو عمل نکرد وعنایت‌امید داشت
دانه نکاشت ابله و دخل انتظار کرد

ظالم بمرد و قاعدهٔ زشت از او بماند
عادل برفت و نام نکو یادگار کرد

بعد از خدای هرچه‌پرستندهیچ‌نیست
بی‌دولت آنکه بر همه هیچ اختیارکرد

چنانچه ملاحظه می‌کنید در بیت اوّل دو کلمهٔ "شمار و هزار" قافیه آمده و در بقیّهٔ ابیات در مصرعهای اوّل،قافیه رعایت نشده ولی در مصرعهای‌دوم دارای قافیه هستند (نگار، هوشیار، نهار، لاله‌زار....)

قصیده در لغت به معنی مقصود است و از "قصد" گرفته شده که به معنی توجّه و روی کردن به کسی یا چیزی می‌باشد (فعیل به معنی مفعول است و تای آخر آن برای وحدت است)

قِطعه

قِطعه هم مانند قصیده است با این تفاوت که بیت اول آن مُصرّع نیست (یعنی دارای قافیه نمی‌باشد) و شمارهٔ ابیات آن هم حداقل دو بیت و حداکثر معمول پانزده شانزده بیت است ولی برحسب ضرورت بیش از پنجاه بیت نیز گفته شده است.
کلمه قِطعه (با کسر قاف) به معنی یک پاره از هر چیزی است و چون این نوع شعر شبیه پاره‌ای از ابیاتِ اواسط قصیده‌است، آنرا قطعه نامیده‌اند

مثال قطعه

دوست مشمار آنکـــه در نعمت زنـــد
لاف یـــاری و بـــرادر خواندگـی
دوست آن باشد که گیرد دست دوست
در پریشـــان حالـــی و درماندگـی
(سعدی)

غزل

غزل در اصطلاح شعرای فارسی، اشعاری است بر یک وزن و قافیه، بـا مَطلَع مُصَرَّع (یعنی بیت اول آن دارای قافیه است) شمارهٔ ابیات آن بین

پنج،تا دوازده و گاهی تا بیش از شانزده بیت نیز گفته‌اند.کلمهٔ غزل‌در اصل لغت به معنی : حدیث عشق و عاشقی کردن است و چون این نوع شعر بیشتر مشتمل بر سخنان عاشقانه است‌آن‌را غزل نامیده‌اند باید دانست که شرط اینکه شعری‌ازنوع غزل باشد این‌نیست‌که حتماً مضمون آن عاشقانه باشد بلکه ممکن است غزل متضمّن مفاهیم اخلاقی‌ودقایق حکمت و معرفت باشد،توضیح اینکه:در قدیم شعرای قصیده سرا بیشتر توجّهشان به مدح سلاطین و وزرا و رجال بزرگ عهد خود بود ، و در غزلهای تشبیب قصیده ، از حدود معانی عشقی و وصفی بیرون نمی‌رفتند امّا از آن تاریخ که معانی عالی اخلاقی و مضامین‌دلپذیرحکمت‌وعرفان داخل شعر فارسی گردید ، انواع شعر، مخصوصا " نوع غزل از صورت محدود سابق بیرون آمد و با افکار و معانی بلند اخلاقی و عرفانی بیامیخت ، و بهترین وسیله برای پروراندن معانی عالی حکمت ومعرفت گردید و اصطلاحاتی که از می و معشوق و میخانه و پیر می‌فروش و مغ و مغبچه و خط و خال و چشم و زلف در غزلیّات باقی ماند ، در بیان معانی عالی‌تری غیر از آنچه هوسبازان کوته بین خیال کرده‌اند به کار رفت و به همین مقصود حافظ گفت :

چو بشنوی سخن اهل دل مگو که خطاست

سخن شناس نیی جان‌من‌خطا اینجاست

یک غزل از حافظ

فاش می‌گویم و از گفتهٔ خود دلشادم

بندهٔ عشقم و از هر دوجهان‌آزادم

طایر گلشن قدسم،چه دهم شرح فراق؟

که در این دامگه حادثه چون‌افتادم

من مَلَک بودم و فردوس برین‌جایم بود
آدم آورد در این دیـر خراب آبادم
سایهٔ طوبی و دلجویی حور ولب‌حوض
به هوای سر کـوی تو برفت از یـادم
نیست بر لوح دلم جز الف قامت یـار
چه کنم‌حرف دیگـر یاد نداد استادم
کوکب بخت مرا هیـچ منجّم نشنـاخت
یارب از مادر گیتی به چه طالع زادم
تا شدم حلقه‌به‌گوش در میخانـهٔ عشق
هر دم آیـد غمی از نوبه مبارکبـادم
گرخورد خون‌دلم مردمک‌دیده سزاست
که چرا دل به جگرگوشه مـردم دادم
پاک کن چهرهٔ حافظ به سر زلف زاشک
ورنــه این سیـل دمادم ببرد بنیادم

رباعی

رباعی دو بیت است که قافیه در هر دو مصراع بیت‌اول‌ومصراع چهارم رعایت شده و بر وزن لَاحَوْلَ وَلَاقُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰه باشد. قافیه در مصرع سوم اختیاری است یعنی رباعی می‌تواند در هر چهار مصراع دارای قافیـه باشد مثال از حافظ:

مردی زکَنَندهٔ درِخیبر پـــرس   اسرار کرم ز خواجه قنبر پـــرس
گرطالب‌فیض‌حق به‌صدقی‌حافظ   سرچشمه آن ز ساقی کوثر پـــرس

در رباعی فوق فقط مصرعهای اول و دوم و چهارم دارای قافیه است.
مثال از سعدی:

آن دوست که دیدنش بیاراید چشم
بی‌دیدنش از دیده نیاساید چشم
ما را ز برای دیدنش باید چشم
ور دوست نبینی به چه کار آید چشم ؟

در رباعی فوق هر چهار مصرع دارای قافیه است قافیه‌ها عبارتند از :
بیاراید ، نیاساید ، باید ، آید (ازمصدر به کار آمدن)
توجّه داشته باشید که کلمه چشم ردیف است نه قافیه
کلمه رباعی منسوب به رباع و به معنی چهارگانی یا چهارتایی است و چون این نوع شعر، در اوزان عرب چهاربیت محسوب می‌شود و آنرا در قدیم چهاربیتی نیز می‌گفته‌اند همان را تعریب کرده ، رباعی گفتند (تعریب یعنی به عربی ترجمه کردن و کلمه‌ای را که از زبان دیگر است به عربی درآوردن)
بعضی گمان کرده‌اند که چون رباعی چهار مصراع است آن را به این اسم خوانده‌اند اما وجه اول به نظر استاد جلال همایی رحمةالله‌علیه صحیح‌تر است .
رباعی را دوبیتی و ترانه نیز گفته‌اند .

دوبیتی

دو بیتی چنانچه از اسمش نیز پیداست از دو بیت‌تشکیل‌شده واز لحاظ قافیه‌بندی مانند رباعی است اما در وزن با آن مختلف است مانند :

دل عاشق به پیغامی بسازد   خمار آلوده با جامی بسازد
مرا کیفیّت چشم تو کافی است   ریاضت کش به بادامی بسازد

ز دست دیده‌ودل هردو فریاد   که هر چه دیده بیند دل کندیاد
بسازم خنجری نیشش ز پولاد   زنم بر دیده ، تا دل گردد آزاد

بیشتر دوبیتی‌هایی که به باباطاهر همدانی نسبت داده‌اند، به زبان و لهجهٔ لری است و کلّیهٔ اشعاری که به این زبان و سایر زبانهای ولایتی و فارسی محلّی ساخته شده باشد، اُدَبای قدیم فَهلَویّات (= پَهلَویّات) می‌گویند از قبیل دوبیتی ذیل:

به صحـــرا بنگـرُم صحراتــه وینُم
به دریا بنگـرُم دریاتـــه وینُـم
چه درشهر وچه‌درکوه وچه دردشت
به هر جا بنگـرم، آنجاتــه وینـــم

فرد، مفرد

گاه ممکن است که شاعر تمام مقصود خود را **در یک‌بیت** تنهاگفته باشد آن‌را در اصطلاح شعرا بیت فرد یا بیت مفرد، به معنی تک بیت و جمع آن را مفردات می‌گویند مانند: مفردات اشعار شیخ سعدی که در خاتمهٔ دیوانش ضبط کرده‌اند.

چه داند خوابناک مست مخمور　　که شب را چون به روز آورد رنجور

***

مردی نه به قوّت است و شمشیرزنـــی
آن است کـــه جوری که توانی نکنـــی

مثنوی

مثنوی که آنرا مزدوج نیز خوانند نوع اشعاری است که در وزن یکی، اما هر بیت آن دارای قافیهٔ مستقل باشد مانند:

بزرگان نکردند در خود نگاه
خدا بینی از خویشتن بین مخواه
بزرگی به ناموس و گفتار نیست
بلندی به دعوی و پندار نیست
قیامت کسی بینی اندر بهشت
که معنی طلب کرد و دعوی بهشت
تواضع سر رفعت افرازدت
تکبّر به خاک اندر اندازدت
به گردن فتد سرکش تند خوی
بلندیت باید بلندی مجوی
ز مغرور دنیا ره دین مجوی
خدابینی از خویشتن بین مجوی
سعدی

مثنوی منسوب به کلمه مُثَنیٰ و در عربی مثنی مرادف اِثْنَیْن اِثْنَیْن به معنی دوتا دوتا است و از اینجهت آن‌را مثنوی گفته‌اندکه،هر بیت مستلزم دو قافیه یا هر دو مصراع ابیات مقفیٰ است،عدّهٔ ابیات مثنوی محدود نیست بدین سبب این نوع شعر را برای ساختن تواریخ و قصص و افسانه‌های طولانی به‌کار می‌برند .

ترجیع‌بند

ترجیع بند آن است که از چند قسمت اشعار مختلف تشکیل شده باشد، بطوریکه وزن همهٔ قسمتها یکی، ولی قافیهٔ هر قسمت با قسمت دیگر مختلف باشد و در پایانِ هر قسمت، یک بیت مقفّیٰ آمده که با ابیات پیش در وزن متّحد و در قافیه مخالف است.

این بیت اگر در فواصل قسمتها عیناً تکرار شود به‌آن ترجیع بند گویند و اگر ابیاتِ فاصلهٔ بین قسمتها با یکدیگر فرق داشته باشد، آن نوع شعر را ترکیب بند گویند. به بیتی که در ترجیع بند تکرار می‌شود بندِ ترجیع گویند.

بعنوان مثال به ترجیع بند معروف هاتف توجّه کنید

ای فدای تو هم دل و هم جان

وی نثار رهت هم این و هم آن

دل فدای تو، چون تویی دلبر

جان نثار تو، چون تویی جانان

دل رهاندن ز دست تو مشکل

جان فشاندن به پای تو آسان

راه وصل تو راه پرآسیب

درد هجر تو درد بی درمان

بندگانیم جان و دل بر کف

چشم بر حکم و گوش بر فرمان

گر دل صلح داری اینک دل

ورسر جنگ داری اینک جان

دوش از سوز عشق و جذبهٔ شوق

هر طرف می‌شتافتم حیران

آخـر کار شوق دیـدارم
سوی دیر مغان کشید عنان
چشم بد دور خلوتی دیدم
روشن از نور حق نه از نیران
هر طرف دیدم آتشی کان شب
دید در طور، موسی عمران
پیری آنجا به آتش افروزی
به ادب گِردِ پیر، مغبچگان
همه سیمین عذار و گل رخسار
همه شیرین زبان و تنگ دهان
چنگ و عود و نی و دف و بربط
شمع و نُقل و می و گل و ریحان
ساقی ماهروی مشکین موی
مطرب بذله گوی خوش اُلحان
مغ و مغ زاده موبد و دستور
خدمتش را تمام بسته میان
من شرمنده از مسلمانی
شدم آنجا به گوشه‌ای پنهان
پیر پرسید کیست این؟ گفتند:
عاشقی بی‌قرار و سرگردان
گفت جامی دهیدش از می ناب
گرچه ناخوانده باشد این مهمان
ساقی آتش پرست آتش دست
ریخت در ساغر آتش سوزان
چون کشیدم نه عقل ماند و نه‌هوش
سوخت هم کفر از آن و هم ایمان

مست افتادم و در آن مستی
به زبانی که شرح آن نتوان
این سخن می‌شنیدم از اعضا
همه حتّی الورید و الشّریان

که یکی هست و هیچ نیست جز او
وَحْدَهُ لااِلٰهَ اِلّاهُو

دوش رفتم به کوی باده فروش
زآتش عشق، دل به جوش و خروش
محفلی نغز دیدم و روشن
میر آن بزم، پیر باده فروش
چاکران ایستاده، صف در صف
باده خواران نشسته، دوش به دوش
پیر در صدر و می کشان گردش
پاره‌ای مست و پاره‌ای مدهوش
سینه بی کینه و درون صافی
دل پر از گفتگو و لب خاموش
همه را از عنایت ازلی
چشم حق بین و گوش رازنیوش
سخنِ این به آن هنیئاً لک
پاسخ آن به این که: بادت نوش
به ادب پیش رفتم و گفتم:
ای ترا دل قرارگاهِ سروش.
عاشقم، دردمند و حاجتمند
درد من بنگر و به درمان کوش

پیر خندان، به طنز با من گفت
ای تو را پیر عقل، حلقه به گوش
تو کجا ما کجا که از شرمت
دختر رز نشسته بُرقع پوش
گفتمش سوخت جانم آبی ده
و آتش من فرونشان از جوش
دوش می‌سوختم از این آتش
آه اگر امشبم بود چون دوش

گفت خندان که: هین، پیاله بگیر!
بستدم، گفت: هان"، زیاده منوش
جرعه‌ای در کشیدم و گشتم
فارغ ار رنج عقل و محنت هوش
چون به‌هوش‌آمدم یکی دیدم
مابقی را همه خطوط و نقوش
ناگهان ار صوامع مُلکوت
این حدیثم، سروش گفت‌به گوش:

که یکی هست و هیچ نیست جز او
وَحدَهُ لاالهَ الّاهو

چشم دل باز کن که جان بینی
آنچه نادیدنی است آن بینی
گر به اقلیم عشق روی آری
همه آفاق گلستان بینی

این ترجیع بند را هاتف در چند قسمت گفته است،
که ما دو قسمت‌آن‌را با دو بیت از قسمت سوم ذکر کردیم، قافیه در هر

قسمت با قسمت دیگر مختلف ولی وزن همهٔ قسمتها یکسان است.در پایان هر قسمت،یک بیت قافیه دار آمده که قافیه‌اش با ابیات قبل و بعد مختلف ولی ورنش یکی است.دیگر اینکه این بیت (که یکی هست و هیچ نیست جز او وحده لا شریک الاهو. " عینا " بعد ار قسمتهای‌دیگر تکرار شده.اگر این بیت تکرار نمی‌شد،و بیت دیگری می‌بود این شعر را ترکیب‌بند می‌گفتند .

ترکیب‌بند

ترکیب‌بند هم مانّند ترجیع بند است با این تفاوت که ابیات فواصل بخشها با یکدیگر فرق دارند یعنی بندهای ترجیع که هرکدام یک بیت است و بعد از هر بخش می‌آید ، تکراری می‌شود،امّا بندِ ترکیب مختلف است . ترکیب بند محتشم کاشانی در رثاء شهدای کربلا سخت مشهور است .

مُستَزاد

مستزاد آن است که در آخر هر مصراع رباعی یا غزل و قطعه وامثال‌آن جمله‌ای کوتاه از نوع نثر مُسَجَّع بیفزایند که درمعنی‌با آن مصراع‌مربوط امّا از وزن اصلی شعر خارج و زاید باشد و به همین مناسبت آن نوع شعر را مستزاد نامیده‌اند (مستزاد یعنی افزون شده)
در جملات زاید ممکن است مانند قصیده یارباعی رعایت‌قافیه بشود .

مثال از کمال خجندی

ای ریخته سودای تو خون دل ما را — بی هیچ گناهی
بنواز دمی خستهٔ شمشیر جفـــــا را — باری به نگاهی

باد سحر از روضهٔ رضوان خبر آورد امـروز به گلزار
ای سرو روان هست مگر پیک صبـارا در کوی تو راهی؟
هیهات که در دور قمر زنگ بـرآورد آئینهٔ رخسار
آندم که برآرم ز دل سوخته یـارا زین واقعه آهی

مثال دیگر از سنا (تخلص شعری شادروان استاد همایی)
گر حاجت خود بری به درگاه خـدا با صـدق و صفـا
حاجات تو را کند خداونـــد روا بی چون و چرا
زنهار مبر حاجت خود در بر خلق با جامـهٔ دلق
کـز خلق نیاید کرم و جود و عطا بی‌شرک و ریا

مُسَمَّط

مُسَمَّط اشعاری است هموزن، مرکّب ار بخشهای کوچک که همه در وزن و عدد مصراعها یکی و در قافیه‌ها مختلف باشند مثلا" در ابتـدا پنج مصراع بریک وزن و قافیه بگویند و درآخر، یک مصراع بیاورند که در وزن با مصراعهای قبل یکی و در قافیه مختلف باشد. از مجمـوع آن شش مصراع یک بخش تشکیل‌می‌شود که آن را به اصطلاح شعرا، یک‌لخت یا یک رشته از مسمّط گویند و در رشتهٔ دوم باز،پنج مصراع بر یک قافیه بگویند که با رشته اول در وزن یکی و در قافیه مخالف باشد اما مصراع ششم را بر همان ورن و قافیه که درآخر لُخت‌اول‌بودبیاورند ازمجموع این شش مصراع نیز یک بخش تشکیل می‌شود که آنرا لخت دوم و رشته مسمّط می‌خوانند همچنان تا آخر مُسمّط که باید سی چهل بار یا کمتر و بیشتر آن عمل را تکرار کرده باشند.
اینگونه مسمّط را که شش مصـراع دارد، مسمّط مُسدّس (شش مصراعی)

گویند و اگر سه مصراع داشته باشد آن را مسمط مُثَلّث واگر چهار مصراع داشته باشد مسمّط مُرَبّع گویند. تعداد مصراعها از سه کمتر نیست و اگر از سه کمتر باشد مسمّط نیست و بیشتر از هفت مصراعی هم چندان معمول نیست.

مثال از قاآنی

باز برآمد به کوه رایت ابر بهار
سیل فرو ریخت سنگ از زَبَر کوهسار
باز به جوش آمدند، مرغان از هر کنار
فاخته و بوالملیح، صلصل و کبک و هزار
طوطی و طاووس و بط، سیره و سرخاب و سار
هست بنفشه مگر قاصد اردیبهشت
کز همه گلها دمد بیشتر از طرف کشت
ورنفسش جویبار گشته چو باغ بهشت
گویی با غالیه بر رخش ایزد نوشت:
کای گل مشکین نفس، مژده بر ازنوبهار
دیدهٔ نرگس به باغ، باز پر از خواب شد
طرّهٔ سنبل به راغ، باز پر از تاب شد
آب فسرده چو سیم، باز چو سیماب شد
باد بهاری بجست، زهرهٔ دی آب شد
نیمشبان بی‌خبر، کرد زبستان فرار

کلمهٔ مسمّط از سُمُط گرفته شده که به معنی رشته مروارید و رشته‌ای است که مانند بند تسبیح در آن مهره‌ها کرده باشند و نیز به‌معنی زیور گردنبند و دُوال فِتراک یعنی تسمهٔ شکاربند و ترک بند آمده اصطلاح مسمّط با همه معانی مزبور متناسب است زیرا چنانچه صاحب المعجم گوید: چندین بیت را در سِلک یک قافیه کشیده‌اند.

مُلَمَّع

مُلَمَّع آن است که فارسی و عربی را در نظم به هم آمیخته باشند، چنانکه مثلاً یک مصراع فارسی و یک مصراع عربی، یا یک بیت یا چند بیت فارسی و یک بیت عربی بگویند. ساختن این نوع شعر را به نام صنعت تلمیع در جزو صنایع بدیع نیز شمرده‌اند.

مثال از سعدی

سَلِ المَصانِعَ رُکْباً تَهیمُ فِی الفَلَواتِ
تو قدر آب چه دانی که در کنار فراتی

شبم به روی تو روز است ودیده‌ام به تو روشن
وَ اِن هَجَرْتَ سَواءٌ عَشیَّتی و غَداتی

تضمین

تضمین آن است که شاعر یک بیت و دو بیت یا یک مِصراع را از شخص دیگر در شعر خود بیاورد، اگر آن شعر از شاعر معروفی باشد حاجت به بردن نام او نیست والّا باید اشاره به نام گویندهٔ آن بکند چنانچه حافظ در غزل به مطلع :

---

۱ ــ بِرکه‌های بیابان را از شترسوارانی بپرس که سرگشتگان بیابانها هستند مقصود اینست که قدر آب را سرگشتگان بیابان می‌دانند نه تو که در کنار نهر آب گوارایی.

۲ ــ اگر تو از من دور باشی شب و روز من یکی است.

زلف بر باد مده تا ندهی بربادم　　　ناز بنیاد مکن تا نکنی بنیادم

یک مصراع از غزل سعدی را تضمین کرده و گفته است :

حافظ از جور تو حاشا که بگرداند روی

من از آنروزکه در بند توام آزادم "

یا در یکی دیگر از غزلهای خود یک بیت را از **کمال الدّین اسماعیل** شاعر معروف قرن هفتم هجری تضمین کرده است چنانچه گوید :

ور باورت نمی‌کند از بنده این حدیث

از گفتهء کمال دلیلی بیاورم

" گر برکنم دل از تووبردارم ازتومهر

این مهر برکه افکنم آن دل کجا برم "

مراعات نظیر-تناسب - مؤاخات

مراعات نظیر که به آن تناسب و مُؤاخات نیز گفته‌می‌شود،این است که در سخن کلماتی را بیاورند که در معنی با یکدیگر **متناسب** باشند ، خواه تناسب آنها ، از جهت همجنس بودن باشد ، مانند : (گل و لاله) ، (ریحان و ارغوان) ، (آفتاب و ماه و ستاره) ، (لب و چشم و دهن) ، (گریبان و دامن) و امثال آن و خواه تناسب آنها از جهت مشابهت یا تضمّن (شامل بودن) و ملازمت (یعنی همراهی) باشد مانند : (شمع و پروانه) ، (تیر و کمان) ، (خسرو شیرین) ، (لیلی و مجنون) ، (دهن و غنچه) ، (چشم و نرگس) ، (قد و سرو) ، (حلقه و بی‌سر وپا) وامثال آن

از آن ز صحبت یاران کشیده دامانم

که صحبت دگری می‌کشد گریبانم

کلمات دامان و گریبان مراعات نظیر هستند .

مطابقه ـ تَضادّ ـ طِباق

مطابقه که آنرا تضاد و طِباق نیر می‌گویند ، در لغت به معنی : دو چیز را در مقابل یکدیگر انداختن و در اصطلاح آن‌است که کلمات **ضد یکدیگر** بیاورند ، مانند :

روز و شب ، زشت و ریبا ، نیک و بد ، تلخ و شیرین ، غم و شادی . . . .
یا چهار عنصر آب و خاک و باد و آتش

شادی ندارد آنکه ندارد به دل غمی
آن راکه نیست عالم غم نیست‌عالمی
(سنا)

تشبیه

تشبیه آن است که چیزی را به چیزی در صفتی مانند کنند،دراینصورت امر اوّل را **مُشَبَّه** و دوم را **مُشَبَّهٌ بِه** و صفت مشترک مابین آنها را **وجه شَبَه** و کلمه‌یی را که دلالت بر معنی تشبیه داشته باشد ، **ادات تشبیه** می‌گویند بنابراین ارکان تشبیه چهار چیر است :

۱ ــ مُشَبَّه (آنکه می‌خواهند او را به چیزی تشبیه کنند)
۲ ــ مُشَبَّهٌ به (آن چیز یا کسی که چیر دیگر یا کس دیگری را باو تشبیه می‌کنند)
۳ ــ وجه شَبَه (صفت مشترک بین مشبّه و مشبّهٌبه)
۴ ــ ادات تشبیه (کلمه‌ای که دلالت بر معنی تشبیه داشته باشد)
مثال :

چهره او مانند آفتاب می‌درخشد

چهرهٔ او : مشبّه
آفتاب : مشبّهٌ به
درخشیدن : وجه شَبَه
مانند : ادات تشبه

عباس در دلاوری چون شیر است
مشبّه وجه‌شبه ادات‌تشبیه مشبه به

در تعریف **وجه شبه** گفتیم که صفت مشترک مابین مشبّه و مشبّهٌ به است در جملهٔ اوّل : چهره و آفتاب در درخشیدن مشترک هستند زیرا هم چهره می‌درخشد و هم آفتاب

در مثال دوم : عباس و شیر هر دو در دلاوری مشترک هستند

ادات تشبیه کلمه‌ای است که بر تشبیه دلالت دارد از قبیل :

چون ، همچون ، مانند : مثل ، چنانچون ، مانا ، همانا ، گویی و نظاهر آن،تشبیه ممکن است حسّی باشد مانند عبّاس و شیر که هر دو دیده می‌شوند و ممکن است هردوطرف یا یک طرف تشبیه غیرحسی و یاخیالی باشد مانند :

علم و دانش همچون حیات است یا

یکی نیزه برداشت بیژن چو گیو چو دندان غول و چوچنگال دیو

در مثال اول تشبیه غیر حسی است زیرا با اینکه علم و دانش و حیات وجود دارد نمی‌توان‌آنها را با حواس ظاهر درک کرد و آنچه قابل درک است آثار آنهاست در مثال دوم اصلا "غول‌ودیو درخارج وجود ندارد که نیزه را به دندان و چنگال آنها تشبیه کرده‌اند .

استعاره

استعاره در لغت یعنی : به عاریت خواستن وعاریه‌گرفتن چیزی ازکسی ، ولی در اصطلاح علم بدیع عبارت‌است‌از اینکه یکی از دو طرف تشبیه یعنی **مشَبَه** یا **مُشَبَّهٌ به** را ذکر کنیم ولی مقصودمان طرف دیگر باشد مثل اینکه درآمدن امام خمینی و رفتن شاه گفته‌می‌شد : **دیو چو بیرون رود فرشته در آید** چنانچه ملاحظه می‌کنید در استعاره، لفظ در غیر معنی حقیقی خودش بکار می‌رود امّا بین آنها علاقه مشابهت وجود دارد یعنی وقتی‌به‌جای امام خمینی فرشته می‌گوییم کلمه فرشته در غیر معنی خودش بکار رفته امّا از حیث پاکی و قداست بین آنها علاقه مشابهت وجود دارد دیگر اینکه وقتی می‌گوییم فرشته آمد در واقع مشبّهٌ به رابه‌جای مشبّه ذکر کرده‌ایم ابتدا فرض کرده‌ایم که امام‌خمینی فرشته است در این تشبیه امام خمینی مشبّه و فرشته مشبّهٌ‌به می‌باشدکه ما فقط مُشَبّهٌ‌به راآورده‌ایم (مقصود ازعلاقه در "علاقه مشابهت" مناسبتی است که بین معنی حقیقی وِ غیرحقیقی یا مجازی وجود دارد) و چنانچه این مناسبت یا علاقه، مشابهت باشدآن‌را **استعاره** و اگر غیرازمشابهت باشد **مجاز** گویند .

اقسام‌استعاره

معروف‌ترین اقسام استعاره عبارتند از :

۱ ــ استعاره تحقیقیّه

استعاره تحقیقیّه که به آن استعاره محقّقه یا مصرّحه نیز گفته می‌شود آن است که فقط **مشبَّهٌ‌به** در لفظ آمده ولی مقصود گوینده **مُشبَّه** باشد مانند اینکه در ذهن خود کسی را در پاکی به فرشته یادر زیبایی‌به ماه تشبیه کنیم و بگوییم :

فرشته آمد و دیو بیرون رفت   ماه وارد شد

گاه بر ماه دو هفته گرد مشک آری پدید

گاه مر خورشید را در غالیه پنهان کنی

مقصود ار "ماه دو هفته" و "خورشید" صورت زیبای محبوب است .

ماه دو هفته یعنی ماه شب چهاردهم

۲ ــ استعارهٔ بالکنایه یا استعارهٔ **مکنیّه**

استعاره بالکنایه آن است که گوینده درذهن خود چیزی را به چیزی تشبیه کند ولی **مشبّه** را ذکر کند و **مشبّهٌ به** را در لفظ نیاورد امّا از لوازم مشبّه به قرینه‌ای در لفظ آورده شود که دلیل بر مشبّهٌ به باشد مانند شعر انوری که می‌گوید :

هزار نقش برآرد **زمانه** و نَبُوَد

یکی چنانکه در آیینهٔ تصوّر ماست

در این شعر انوری در ذهن خود، زمانه را به نقّاش صورت ساز تشبیه کرده ولی مشبّهٌ به را که نقاش است نیاورده است اما نقش و نقاشی را که قرینهٔ لازم مُشبّهٌبه است به زمانه نسبت داده است .

کنایه

کنایه در لغت به معنی پوشیده سخن گفتن است و در اصطلاح سخنی است که دارای دو معنی **قریب و بعید** (یعنی نزدیک و دور) باشد امّا گوینده طوری جمله را به کار برد که ذهن شنونده از معنی نزدیک به معنی دور منتقل گردد چنانچه در معرّفی کسی بگویند :

پشت گوش فراخ است : یعنی تنبل و ذیرجنب است و کمتر به گفته‌ها و وعده‌های خود عمل می‌کند .

فلانی خیلی دست دراز است .

یعنی **تعدّی و ظلم می‌کند** و به مال دیگران طمع دارد.

عابدانـــــی که روی بر خلقند پشت بر قبـله می‌کنند نمـــار
"روی برخلق کردن" و "پشت بر قبله کردن" هردو کنایه است از ریاـ
کاری و از خدای به خلق پرداختن

حقیقت ومجاز

حقیقت عبارت است از استعمال لفظ در معنی **حقیقی** خودش چنانچـه
دست و پای را بگویند و مقصودشان همان اندام و اعضای بـدن باشد
مانند :
علی دست به شمشیر برد و پای پیش نهاد
مجاز : استعمال لفظ است در **غیر معنی اصلی** خودش به مناسبتی (آن
مناسبت را در اصطلاح فن بدیع **علاقه** گویند) چنانچه **دست** را بگویند
ولی مقصودشان قدرت باشد و **پای** را بگویند اما از پای معنی ثبات و
مقاومت را اراده کنند
خسرو را بر تو دستی نیست و در دوستی توپای ندارد

فرق کنایه ومجاز

در **مجاز** نمی‌توان معنی اصلی کلمه را اراده کرد یعنی در جملهٔ :
او در دوستی تو پای ندارد" اگر بخواهیم پا را به عضو بدن‌فرض کنیم
جمله نامفهوم است و معنی درستی ندارد .
در **کنایه** می‌توان معنی اصلی کلمه را هم اراده کرد یعنی درجملهٔ :
"او دست دراز است" اگر بخواهیم دست را در این جمله عضو بـدن
فرض کنیم باز هم جمله دارای معنی است .

پاسخ سؤالات

پاسخ تمرین ۲

الف : کلماتی که باید تشدید داشته باشند :

لذّت صدّیق علیه‌السّلام تنعّم کلّه. گلّه ، علّامه مولّف ملّا

کراهیّت صلاحیّت حرّیّت عظیم‌الجثّه ، موادّ اوّلیّه

ب : کلماتی که باید تنوین داشته باشند.

سلام علیکم

دائماً " رابعاً " ، اتفاقاً

پاسخ تمرین ۳

اسم ، ضمیر ، صوت ، حرف ربط ، فعل ، بدل ، حرف اضافه ،

فعل ، صفت ، قید .

پاسخ تمرین ۸

الف : آهنین پنجه نمدپوشی جوانی

ب : سر ، خانه ، همسایه ، تلخی ، بیخ ، نفس ، پسر ، حریفان ، خواب

حال ، حشر ، نشر ، پسر ، قصّه ، دوزخ ، نردبان

پاسخ تمرین ۹

۱ ــ گوش ۲ ــ خند ۳ ــ دار ۴ ــ خوان ۶ ــ نکره ۷ ــ خواه ۹ ــ خوان ۱۱ ــ دار ۱۳ ــ ربا ۱۴ ــ دان ۱۵ ــ ناز ۱۶ پذیر ۱۷ ــ دان ، گو ، خواه

۱۸ بین ، بند

۱۹ زن ، دان

پاسخ تمرین ۱۰

۲ ــ رفت ۴ ــ خواست ۵ ــ خواست ۶ ــ رهید ۷ ــ رست

۸ ــ گفت ۹ ــ گفت ۱۰ ــ گرفت

پاسخ تمرین ۱۱

مصدر (کامل) : پوشیدن ، شوییدن ، زیستن ، ترک گفتن

مصدر مرخم : گفت ، خفت

پاسخ تمرین ۱۲

اسم مصدر : دلبستگی ، بخشایش ، آسایش ، گریه ، خنده ، دین پروری

حاصل مصدر : سرپنجگی ، مردی (درمصرع اوّل) گدایی ، دویی ، یکی ، پیغمبری (اگر یکی را به معنی واحد بگیریم صفت به جای اسم خواهد بود) ، پاکی .

پاسخ تمرین ۲۰

۱ ــ توضیحی (یا بیانی نوعی) ۲ ــ تخصیصی ۳ ــ ملکی ۴ ــ ملکی ۵ ــ تخصیصی ۶ ــ استعاری ۷ ــ بنوّت ۸ ــ تشبیهی ۹ ــ توصیفی ۱۰ ــ توصیفی ۱۱ ــ بیانی جنسی ۱۲ ــ بنوّت ۱۳ ــ تشبیهی ۱۴ ــ تشبیهی ۱۵ ــ اقترانی ۱۶ــ تشبیهی ۱۷ــ تشبیهی ۱۸ ــ تخصیصی ۱۹ ــ تخصیصی ۲۰ ــ توضیحی (یا بیانی نوعی) ۲۱ ــ توضیحی ۲۲ تخصیصی ۲۳ــ تخصیصی ۲۴ ــ تشبیهی ۲۵ ــ بیانی‌نوعی (یا توصیفی ۲۶ ــ تشبیهی ۲۷ ــ بیانی نوعی ۲۸ ــ تخصیصی ۲۹ ــ توصیفی ۳۰ــ توصیفی .

پاسخ تمرین ۲۱

۱ ــ معجزهٔ جاوید رسول خدا (ص)

۲ ــ خواجه نصیر طوسی

۳ ــ سرطان خاورمیانه

۴ ــ بهرام

۵ ــ دانشمند و فیلسوف بزرگ ایران

۶ ــ صدر اعظم ایران

۷ ــ شاعر و عارف بزرگ قرن پنجم

پاسخ تمرین ۲۲

۱ ــ شنیدم ، داشتی

۲ ــ گفت ۳ ــ بگفت ۷ ــ دید ، گفت ، گفتند ، دشنام داد ، گفت

۸ ــ شد ، علم کرد ۹ ــ برگذشت ، گفت ۱۱ ــ مرد ۱۲ ــ بود ۱۳ ــ کاشتیم ، برداشتیم ۱۴ ــ گشت ۱۵ ــ شد

پاسخ تمرین ۲۳

۲ ـ می‌گفت ۳ ـ همی گفت ۵ ـ طلب میکرد ، تمنا می‌کرد

۶ ـ طلب می‌کرد

۷ ـ همی ستودند ، مبالغه می‌کردند ،

۸ ـ بماندی ، برفشاندی

۹ ـ از دست ندادی ، ننواختی ، نینداختی ، نشنیدی ، نچیدی

پاسخ تمرین ۲۴

۱ ـ کرده است (به معنی گذاشته است) آورده است .

۲ ـ خوانده‌ای ، مانده‌ای

۳ ـ جزو کرده‌ای ، رخنه کرده‌ای

۴ ـ نگشوده‌ای ، آسوده‌ای

۶ ـ نگشوده‌ام ، بوده‌ام

۷ ـ کشیده‌ام (به معنی تحمل کرده‌ام)

۸ ـ رسیده‌ام

۱۰ ـ کرده‌ام (به معنی ساخته‌ام)

پاسخ تمرین ۲۵

رفته بودیم ، خفته‌بودیم ، قربان کرده بودم ، برون رفته بودم آورده (بود) .

پاسخ تمرین ۲۶

الف : افعال مضارع اخباری : است ، می‌کشد ، ماند (به معنی می‌ماند) افتد (به معنی "می‌افتد" گفت ، یاد می‌آید فراموش می‌کنم ، کامرانی می‌کنند ، می‌زند ، نیارامد (به معنی نمی‌آرامد) می‌رود شنیده‌ام رسیده‌ام

ب : مضارع التزامی :

ماند (در مصرع : «یاکسی در بلدکفر مسلمان ماند» زیرا به معنی بماند است) وفاداری کند ، نکوکاری کند انجامد

پاسخ تمرین ۲۷

الف : فعل امر

افکن ، برو ، کم‌نشین ، بپوشان ، برحذر باش ، اندیشه کن ، ده ، دستم گیر ، بپذیر

ب : فعل نهی

مپندار ، مشو (ایمن)

پاسخ تمرین ۲۸

نخواهد ماند (در مصرع اول و همه مصرعهای دوم) ، آتش خواهم زد خواهم شدن ، ماند خواهی (وخواهی ماند) ، خواند خواهی (یعنی خواهی خواند)



اثر دیگر مؤلف این کتاب:

روش آسان در یاد گرفتن زبان انگلیسی به همراه مقایسه‌ای با زبان فارسی

کتابی که در آن مؤلف کوشیده است تا مباحث دستوری را به گونه‌ای مطرح کند که هم برای افراد مبتدی و نوآموز قابل فهم باشد و هم ضروری‌ترین و ظریفترین نکات دستوری را در اختیار دانشجویان دانشگاه و دبیران محترم قرار دهد تا هر کس به اندازهٔ نیاز خود بتواند از آن بهره برگیرد.